

مانند تجمل خواهی و آسایش طلبی بدنبال عادات و رسوم است که مخصوص کسب و سایل ضروری معاش میباشد ، و خداداناتر است .

فصل چهارم

در اینکه بادیه نشینان بخیر و نیکی نزدیکتر اند.

زیرا هرگاه نهاد آدمی بر فطرت نخستین باشد برای پذیرفتن نیکیها و بدیهایی که بر آن وارد میشود و در آن نقش می بندد آماده میباشد . پیامبر ، ص ، فرمود : «هرمولودی بر فطرت بجهان می آید آنگاه پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی میکنند» . و بهمان اندازه که یکی از دوخوی نیکی یا بدی بر نهاد انسان سبقت گیرد از خوی دیگر دور میشود و اکتساب آن بروی دشوار میگردد . از اینرو هرگاه سرشتها و خوئیهای نیک بر نهاد یکتن نیکوکار پیشی جوید و ملکه نیکوکاری برای وی حاصل آید ، از بدی دور میشود و پیمودن راه آن بروی دشوار میگردد . همچنین اگر در نهاد آدم بدکار خوئیها و عادات بد جایگیر شود گراییدن او به نیکی دشوار میگردد و از آن دور میشود .

و شهرنشینان از اینرو که پیوسته در انواع لذتها و عادات تجمل پرستی و ناز و نعمت غوطه ووراند و بدنیا روی می آورند و شهوات دنیوی را پیشه میگیرند نهاد آنان به بسیاری از خوئیهای نکوهیده و بدیها آلوده شده است و بهمان اندازه که خوئیهای ناپسند و عادات زشت در نهاد آنان رسوخ یافته است از شیوه ها و رفتارهای نیک و نیکویی دور شده اند ، بحدی که از میان آنان شیوه های شرمندگی و سنگینی هم رخت بر بسته است ، و می بینیم که بسیاری از ایشان در مجالس و محافل و در میان بزرگتران و محارم خود سخنان زشت و دشنامها و کلمات رکیک بر زبان می آورند و بهیچرو شرم و وجدان و حیا مانع آنان نمیشود و ایشانرا ازین روش ناپسند باز نمیدارد ، زیرا عادات بد چنان ایشانرا فرا گرفته است که در کردار و گفتار از تظاهر باعمال زشت و ناستوده امتناع نمیورزند . اگرچه بادیه نشینان نیز مانند شهرنشینان بدنیا روی آورده اند لیکن اقبال آنان در حدود میزان

لازم و ضروریست و به مراحل تجمل پرستی یا هیچیک از انگیزه‌های شهوترانی و موجباتی که انسان را بلذتهای نفسانی میکشاند نمیرسد، زیرا بهمان نسبتی که داد و ستد ایشان محدود است عادات و رسوم ایشان نیز درین باره بسیار ساده است و رفتارهای بد و خویهای ناپسندی که از آنان سر میزند نسبت بهین گونه رفتارها و خویهای بد مردم شهر بسیار کمتر است. و گذشته ازین بادیه نشینان به فطرت نخستین نزدیکتراند و از ملکات بدی که در نتیجهٔ فزونی عادات ناپسند و زشت در نفوس نقش می‌بندد دورتر میباشند و بنابراین بطور وضوح معلومست که چاره‌جویی و درمان آنان نسبت بشهرنشینان آسانتر است و مادر آینده ثابت خواهیم کرد که شهرنشینی پایان اجتماع و عمران بشر است و سرانجام آن فساد و منتهای بدی و دوری از نیکی است.

پس آشکار شد که فساد در میان بادیه‌نشینان کمتر از شهرنشینان است و خدا پرهیزکاران را دوست دارد.^۱

و باستناد خبری که در صحیح بخاری آمده ممکن است بر این گفتار خرده بگیرند، لیکن ما نخست خبر را نقل و آنگاه ثابت میکنیم که این خبر با گفتار ما منافات ندارد و جز اینست: چون به حجاج خبر رسید که سلمه بن اکوع بسکونت در میان بادیه نشینان بازگشته است به سلمه گفت: به حالت گذشتهٔ خویش باز گشتی و بادیه نشینی را برگزیدی؟ سلمه گفت: نه ولی پیامبر، ص، بمن اجازهٔ بادیه نشینی داد.

باید دانست که مهاجرت در صدر اسلام بر اهالی مکه واجب شد تا پیامبر، ص، بهر موطنی نزول فرماید همراه وی باشند و آنحضرت را یاری دهند و از امر و دعوت وی پشتیبانی کنند و نگهبان او باشند. ولی این تکلیف بر اعراب بادیه نشین واجب نبود زیرا مردم مکه از لحاظ اینکه بعصیت پیامبر وابسته بودند وظایف و تکالیفی در یاری کردن به پیامبر، ص، و نگهبانی از وی با آنان میرسید که خاص آنان بود و چنین وظایفی بادیه نشینان تعلق نمیگرفت و مهاجران از

۱- ان الله يحب المتقين . سورة النوبة ، آیه ۴

سکونت در بادیه که در آنجا مهاجرت واجب نبود بخدا پناه میبردند. و پیامبر، ص، در حدیث راجع به سعد بن ابی وقاص هنگامی که سعد در مکه بیمار بود فرمود: خدایا مهاجرت اصحاب مرا بیایان برسان و آنها را بحالت نخستین آنان باز مگردان. و معنی حدیث اینست که خداوند یارانش را برای ملازمت وی در مدینه و برنگشتن از آن کامیاب کند تا از هجرتی که آغاز کرده اند رجوع نکنند و مقصود از رجعت در اینجا بشتاب بازگشتن براهی است که از آن آمده باشند، یعنی بهیچ شیوه‌ای رجوع نکنند. و برخی گفته‌اند مهاجرت به پیش از فتح اختصاص داشته، چه در آن هنگام بسبب اندک بودن شماره مسلمانان بمهاجرت نیازمند بوده‌اند ولی پس از فتح و هنگام فزونی مسلمانان تکلیف هجرت از مردم ساقط شده است چه در این هنگام مسلمانان به پیروزی نائل آمدند و خداوند نگهداری و صیانت پیامبر خود را از گزند مردم ضمانت فرمود، چنانکه پیامبر خود فرموده است: پس از فتح مهاجرت نیست.

و بقول برخی: اجرای تکلیف مهاجرت از کسیکه پس از فتح اسلام آورده است ساقط است.

و گروهی دیگر معتقدند که وجوب آن از کسیکه پیش از فتح اسلام بیاورد و مهاجرت کند ساقط میشود. ولی همه اجماع دارند که پس از وفات پیامبر، ص، تکلیف مهاجرت از مسلمانان ساقط است زیرا صحابه از آن روز از یکدیگر جدا شدند و در اطراف جهان پراکنده گشتند و چیزی باقی نماند بجز فضیلت سکونت در مدینه که همان هجرت باشد.

پس این گفتار حجاج به سلمه هنگامیکه وی بیادیه نشینی گراییده است «بد و پای خویش از راهی که آمدی بازگشتی و بادیه نشینی برگزیدی» عیبجویی از اوست که چرا سکونت در مدینه را ترك گفته و بدعای منقولی که آوردیم «و آنها را از راهی که آمده‌اند باز مگردان» اشاره کرده است. و اینکه گفته است «بادیه نشینی اختیار کرده‌ای» اشاره به این است که وی در زمره اعرابی درآمده است که مهاجرت نمیکنند.

وسلمه در پاسخ خود بانکار هردو امری پرداخت که حجاج او را بدانها متهم میساخت «ترك سکونت در مدینه - بادیه نشینی» و گفت پیامبر، ص، بوی اجازه فرموده است که بادیه نشینی برگزینند و این اجازه مخصوص بوی می باشد مانند شهادت خزیمه^۱ و بزغاله ابو بردة^۲.

یا اینکه حجاج فقط ویرا بر ترك سکونت مدینه سرزنش کرده است چه او میدانسته است که پس از وفات تکلیف مهاجرت ساقط است و سلمه بوی پاسخ داده است که مغتم شمردن اجازه پیامبر، ص، در نزد او از سکونت در مدینه شایسته تر و بهتر است. زیرا عنایت پیامبر درباره وی از میان همه مردم و اختصاص دادن وی بچنین اجازه ای بیگمان دلیل بر این است که او را میشناخته است.

و بر فرض سخن حجاج دلیل بر نکوهش بادیه نشینی که از آن به «تعرب»^۳ تعبیر کرده است نمی باشد، زیرا مشروع بودن مهاجرت چنانکه معلوم شد بعلمت یاریگری نسبت به پیامبر و نگهبانی از وی بوده است نه نکوهش بادیه نشینی. پس سرزنش بر ترك این واجب بکلمه «تعرب» دلیل بر مذمت خود تعرب یا بادیه نشینی نیست، و خدا سبحانه داناتر است و کامیابی از اوست.^۴

فصل پنجم

در اینکه بادیه نشینان از شهر نشینان دلیر تر اند

زیرا شهر نشینان بر بستر آسایش و آرامش آرمیده و غرق ناز و نعمت و تجمل پرستی شده و امر دفاع از جان و مال خویش را به فرمانروا و حاکمی واگذار کرده اند که تدبیر امور و سیاست ایشان را بر عهده گرفته است و به نگهبانان و لشکریانی اتکا کرده اند که ایشانرا از هر گونه دستبردی حمایت میکنند. و در باره هایی

۱- خزیمه بن ثابت صحابی ملقب به ذوالشهادتین که در غزوة بدر و پس از آن حضور یافت و در جنگ صفین با علی، ع، بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر خویش را از نیام برکشید و بجنگ پرداخت تا کشته شد (منتهی الارب). ۲- کنیت های بن یاسر صحابی (لغت نامه دهخدا). ۳- «تعرب» در لغت بمعنی اقامت گزیدن در بادیه است. رجوع به اقرب الموارد شود. این کلمه در جایهای مصر و بیروت نیست و از جاب یاریس ترجمه شده است در «ینی» نیز (بالتعرب) هست. ۴- آخر فصل در «ینی» چنین است: و خدا داناتر است

که گرداگرد شهر آنان را احاطه کرده و دژهای تسخیر ناپذیری که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگرانست غنوده‌اند و از اینرو هیچگونه بانگ و خروش سهمناکی آنانرا برنمی‌انگیزاند و هیچکس شکار ایشان را هم نمیرماید بهمین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را بدور افکنده‌اند و نسلهای ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند^۱ و در نتیجه خوی زنان و کودکان در آنان رسوخ یافته که باید خداوند خانه متکفل امور آنان باشد و به خود هیچگونه اعتمادی ندارند و این خوی رفته رفته چنان در آنان جایگیر گردیده که بمثابة سرشت و طبیعت ایشان شده است. ولی بادیه نشینان بسبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها بسر بردن در نواحی دورافتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان و نداشتن باره‌ها و دروازه‌ها بخودی خود عهده‌دار دفاع از جان و مال خویش‌اند و آنرا بدیگری واگذار نمیکنند و بهیچکس در این باره اعتماد ندارند، از اینرو پیوسته مسلح و مجهز میباشند و در راهها با توجه کامل بهمه جوانب مینگرند و مواظب خود از هر خطری میباشند. آنها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز میکنند مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهازشتران هنگام مسافرت^۲ همواره با کنجکاوی دقیق بهربانگ آهسته یا غرش سهمناکی که از دور میشوند گوش فرامیدهند و در دشتهای خشك و صحراهای وحشتناك با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد بنفس خویش تنها سفر میکنند چنانکه گویی سرسختی ایشان و دلاوری سجیت و سرشت آنان شده است، و همینکه موجبی پدید آید یا بانگی برخیزد و آنانرا بیاری طلبد بیدرتنگ بسوی آن میشتابند و هیچگونه هراس بخود راه نمیدهند.

و شهر نشینان هر وقت با بادیه نشینان در بیابانها آمیزش کنند یا در سفر همراه آنان باشند خودرا بر آنان تحمیل میکنند و ایشانرا تکیه‌گاه خویش قرار میدهند تا از حمایت آنان برخوردار شوند و در این مواقع شهر نشینان از خود

۱- در جاهای مصر و بیروت چنین است؛ و بر این وضع ایشان نسلهای پیاپی گذشته است (و توات علی ذلك) ولی در (ینی) بجای و (توات) و (ربیت) است از اینرو صورت متن را از (ینی) برگزیدیم. ۲- در اینجا نیز جاهای مصر با ینی منابر بود و ما صورت (ینی) را برگزیدیم.

هیچگونه اختیاری ندارند و سرنوشت خویش را بدست آنان میسپارند و این امر را همواره بچشم می‌بینیم. حتی درشناختن نواحی و جهات و چشمه سارها و جاده‌ها و راهها بادیه‌نشینان شهریان را رهبری میکنند و علت آن همان است که شرح دادیم. و اصل قضیه اینست که انسان ساخته و فرزند عادات و مأنوسات خود میباشد نه فرزند طبیعت و مزاج خویش و بهره درآداب و رسوم مختلف انس گیرد تا آنکه خوی و ملکه و عادت او شود سرانجام همان چیز جانشین طبیعت و سرشت او میشود و اگر این وضع را در مردم مورد دقت قرار دهیم نمونه‌های صحیح و بسیاری از آن خواهیم یافت، و خدا آنچه بخواهد می‌آفریند.

فصل ششم

در اینکه ممارست دایم شهریان در پیروی از فرمانها موجب تباهی سرسختی و دلاوری ایشان میشود و حس سر بلندی را از ایشان میزداید

و این بدان جهت است که در شهر همه کس فرمانروا و صاحب اختیار کار خود نیست، چه رئیسان و امیرانی که عهده‌دار امور مردم و مسلط بر آنان میباشند نسبت بدیگران گروهی اندکند و بنابراین اکثریت مردم ناگزیرند فرمانبر دیگری باشند و در زیر تسلط و فرمانروایی او بسربرند. پس اگر آن فرمانروا با مردم برفق رفتار کند و دادگری پیشه سازد هیچگونه فرمان یا منع و نهی او مایه رنج مردم نخواهد بود و زیردستانش بخصال ذاتی خویش خواه دلاوری یا ترس متکی خواهند بود و مطمئن خواهند شد که رادع و حاکمی جبار وجود ندارد چنانکه اعتماد و اطمینان سرانجام از خصال ذاتی و جبلی آنان میگذرد، ولی اگر فرمانروای مردم روشی پیش گیرد که فرمانهای خود را با زور و جبر و تهدید بر مردم تحمیل کند در اینصورت روح سرسختی و دلاوری ایشان درهم شکسته میشود و حس خویشتنداری و مناعت آنان زایل میگردد زیرا نفوس رنج‌دیده و ستمکش به سستی و زبونی میگیرند، چنانکه این موضوع را آشکار خواهیم کرد.

۱- اشاره بآیه: كذلك الله یخلق ما یشاء. سورة آل عمران، آیه ۴۲

و عمر، رض، سعد و قاص را از نظیر اینگونه فرمانروایی نهی کرد و آن هنگامی بود که زهره بن حویة^۱ سلاحها و جامه های جالینوس را که بهای آنها هفتاد و پنج هزار قطعه زر^۲ بود ربود. وی جالینوس را در جنگ قادسیه دنبال کرد و او را کشت و سپس اموال ویرا بغنیمت گرفت، لیکن سعد اموال را از زهره باز سند و باو گفت: چرا در دنبال کردن جالینوس منتظر اجازه من نشدی؟ و سپس قضیه را بعمر نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر بسعد نوشت: بکسی مانند زهره خشم میکنی در صورتیکه او وظیفه‌ای را که باید بدوش کشد انجام داده است و تو باید دنباله جنگی را که آغاز کرده‌ای بیایان برسانی درحالیکه براو خشم میگیری و دلش را میشکنی^۳! در پایان عمر اجازه داد آنچه را زهره از دشمن ربوده است بخود وی باز دهند.

لیکن اگر فرمانها با شکنجه و بازخواست شدید همراه باشد، روح سرسختی و دلاوری را یکسره از انسان میزداید، زیرا شکنجه رسیدن بکسی که نتواند از خود دفاع کند آنچنان او را بخواری و مذلت میافکند که بیشک حس سرسختی و دلاوری وی را درهم میشکند و هرگاه فرمانها جنبه تربیت و تعلیم داشته باشد و از روزگار کودکی فرا گرفته شود تا حدی آن احکام در کودک تأثیر میبخشد از اینرو که تربیت او بر اساس بیم و فرمانبری و اقیاد است ولی چنین فردی بسرسختی و دلاوری خویش اعتماد نمیکند^۴ و بهمین سبب میبینیم اعراب و جشی و بادیه نشین نسبت بکسانیکه پیروی از فرمانها میکنند سرسخت تر و دلاورترند همچنین کسانی را می‌یابیم که رنج فرمانبری و عبودیت معلم را از نخستین ساعات تعلیم و تربیت متحمل می‌شوند و با احکام و تسلط مربیان خو میگیرند همین پیروی از دستورها و فرمانها سبب میشود که بمیزان بسیاری سرسختی و دلاوری آنان نقصان می‌پذیرد و دیگر بهیچرو نمیتوانند از تجاوزاتی که بحقوق ایشان میشود دفاع کنند و این شیوه طالبان دانش است که قرائت و

۱- (ك) حویة . ۲- مقصود تکه‌هایی است که برای معامله بشکل خاصی قالب می‌کردند خواه مسكوك باشد و خواه نامسكوك. ۳- رجوع به کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۳۷ شود. ۴- بهمین علت در تربیت جدید تنبیه بدنی و ترساندن کودکان ممنوع است.

فراگرفتن تعالیم را از مشایخ و پیشوایان پیشه خود میسازند ، آنانکه در مجالس پروقار و هیبت درکار تعلیم و تربیت ممارست میکنند و این آداب و رسوم ، خویشنداری و سرسختی ودلاوری را از آنان زایل میسازد .

و بهیچرو نباید انکار کرد که صحابه پیامبر درعین اینکه دین و شریعت را فرامیگرفتند هیچگاه از سرسختی و دلاوری آنان کاسته نمیشد بلکه از همه مردم سرسخت تر و نیرومند تر و دلاور تر بودند زیرا هنگامیکه مسلمانان دین خویش را از شارع ، ص ، فرامیگرفتند بعلت دستورهای تشویق آمیز و تهدید - آوری که شارع برایشان فرومیخواند ، رادع و حاکم آنان از نفوس خودشان برمیخاست و وجدان دینی آنان بهترین حاکم بشمار میرفت ، بنابراین رادع ایشان از راه تعلیم فنی یا تربیت آموزشی نبود ، بلکه تنها در پرتو فراگرفتن احکام دین و آداب آن بود و آنچنان آنها را فرامیگرفتند که نفوسشان را به پیروی از آنها مأخوذ می کردند و این بسبب رسوخ عقاید ایمان و تصدیق در آنان بود .

و از اینرو سرسختی و نیرومندی و دلیری ایشان مانند پیش همچنان استوار و پایدار بود و چهره شهامت و دلیری ایشان را ناخن تأدیب و فرمانبری نمی خراشید . عمر ، رض ، گوید : هر که را شرع تأدیب نکند خدا او را تأدیب نکند . این گفتار از نظر شیفتگی و علاقه وی باین اصل است که رادع هرکسی باید از درون خود او باشد و هم بدین سبب است که او یقین و اطمینان داشت که شارع بمصالح بندگان خدا داناتر است .

و چون ایمان بدین درمیان مردم تقلیل یافت و مردم از احکام فرمانروایان پیروی کردند و رفته رفته شرع جنبه دانش و صنعتی بخود گرفت که باید آنرا از راه تعلیم فراگیرند و مردم بتمدن و شهر نشینی و خوی فرمانبری از فرمانها و دستور های حکام گراییدند ، از اینرو شدت دلاوری آنان نقصان پذیرفت .

۱ - در تعلیم و تربیت جدید که پرورش قوای بدنی و روحی یکسان مورد توجه مریبان است اینگونه مشکلات حل شده است . ۲ - در « بنی » بجای ؛ (ولانستکر) « ولانستکرن » است از اینرو کلمه ؛ بهیچرو را در ترجمه افزودیم .

پس ثابت شد که فرمانهای حکام و تعلیمات عرفی^۱ مایه تباهی دلیری و سرسختی است زیرا حاکم و رادع آنها بیگانه و بیرون از ذات آدمی است، در صورتیکه احکام شرعی تباه کننده نیست چه رادع آنها ذاتی است. و بهمین سبب این فرمانهای حکام و تعلیمات عرفی از جمله عواملی است که در ضعف نفوس و درهم شکستن دلاوری و نیروی مبارزه شهرنشینان تأثیر می بخشد از آنرو که مایه رنج بردن نوزادان و کهنسالان آنان میشود، در صورتیکه بادیه نشینان از این وضع بکلی برکنارند چه آنها از فرمانهای حکام و تعلیم و آداب دورند. و بهمین سبب محمد بن ابی زید^۲ در کتاب خویش بنام «احکام المعین و المتعلمین» گوید: سزاوار نیست که مربی بمنظور تنبیه به هیچیک از کودکان بیش از سه تازیانه بزند و این دستور را از شریح قاضی نقل کرده است و بعضی برای اثبات آن چنین استدلال کرده اند که علت تخصیص به عدد «سه» حدیثی است که بموجب آن در آغاز وحی سه بار حالت فشار بیهوشی و بانگ خواب به پیامبر، ص، دست داد.^۳

ولی این استدلال ضعیف است و شایسته نیست کیفیت مزبور در وحی دلیل بر این امر باشد، زیرا مسئله وحی از تعلیمات متعارفی و معمولی دور است و خدا حکیم آگاه است.^۴

فصل هفتم

در اینکه بادیه‌نشینی جز برای قبایلی که دارای عصیت‌اند میسر نیست

باید دانست که خدا، سبحانه، در طبایع بشر نیکی و بدی هر دو در آمیخته است، چنانکه خدای تعالی فرماید: وراه نمودیم ما او را بخیر و شر^۵ و نیز فرمود: پس نفس انسان را بدکاری و پرهیزگاریش الهام کرد.^۶

۱- منظور تعلیمات مکتبی و دبستانی است ۲- در «ینی» ابومحمد بن ابی زید است و اگر بصحت نسخه مزبور اعتماد کنیم بظاهر منظور ابن ابی زید ابومحمد عبدالله بن ابی زید عبدالرحمان قیروانی (۳۸۶-۳۱۰) است که از فقهان بزرگ مالکی بود و او را به مالک اسنن ملقب کردند ۳- وگویا آیه: علمه شدید القوی نیز از این منی حکایت می‌کند که جبرئیل گفت: اقرأ باسم. ۴- وهوالحکیم الخبیر. سوره الانعام، آیه ۱۸ و ۷۳ و غیره. ۵- وهدیناهم للتجدین. سوره البلد، آیه ۱۰ ۶- فالهمها فجورها وتقویها. سوره الشمس، آیه ۸.

و بدی از همه خصال با آدمی نزدیکتر است، بویژه اگر خودسرانه در چراگاه عادات رها شود و از راه پیروی از دین به تهذیب خود پردازد و بجز کسانی که خدا آنانرا کامیاب فرموده جماعت‌های بسیاری بر این سیرت‌اند. و از جمله خوبیایی که در میان بشر رواج دارد ستمگری و تجاوز بیکدیگر است، چنانکه دیدگان هر کس به کالای برادرش بیفتند بیدرنگ بدان دست درازی میکنند تا آنرا بر باید، مگر اینکه حاکم و رادعی وی را باز دارد، چنانکه شاعر گوید:

ستمگری از سرشتهای بشر است و اگر کسی را بیایی که پاکدامن است بسبی ستمگری نمیکند^۱. و اما در شهرهای کوچک و بزرگ فرمانداران و دولت از تجاوز برخی بدیگری پیش‌گیری میکنند و از راه وضع مقررات چنان زیردستان خویش را مطیع می‌سازند که نمیتوانند به یکدیگر دست درازی کنند یا بهم تجاوز نمایند و بوسیله نیروی اجبار و تسلط پادشاهی از ستمگری بیکدیگر منع میشوند، مگر آنکه ستمگری از طرف خود حاکم آغاز گردد. و در صورتی که از خارج تجاوزی بشهر روی دهد اگر غافلگیر شوند یا دشمن بخواهد شیخون بزند یا در روز از پایداری عاجز باشند، آنوقت دیوارهای بلند باره شهر تجاوز را دفع میکند و گرنه هنگام آمادگی و قدرت مقاومت سپاهیان دولت و نگهبانان و مدافعان شهر از حمله دشمن پیش‌گیری میکنند و او را میرانند. و اما تیره‌های بادیه نشین بوضع دیگری از تجاوز و ستم ممانعت میکنند. در داخل آنان بزرگان و سران قبیله افراد را از تجاوز بیکدیگر باز میدارند، زیرا همه آنان برای بزرگان قبیله احترام و وقار خاصی قائل هستند.

. و اگر از خارج دشمنانی بخواهند بسرزمین آنان فرود آیند و محل آنان را قبضه کنند علاوه بر نگهبانان قبیله دلاوران و جوانانی که در میان قبیله بجنگ آوری و دلیری معروفند و همواره دفاع از قبیله برعهده آنانست بدفاع برمی‌خیزند، و امر دفاع و حمایت از قبیله مصداق پیدا نمیکند مگر هنگامیکه در میان آنان عصیت باشد و همه از یک خاندان و یک پشت باشند چه از اینرو شکوه

۱- وَالظُّلْمُ مِنَ شَيْبِ الْفُؤُسِ فَإِنَّ تَجْدَ ذَاعَةَ فَلَمَّا لَا يَظْلَمُ . در نسخه (ب) بنقل «داعلة» چاپ شده .

وقدرت ایشان نیرو می‌یابد و بیم آنان دردل دیگران جای میگیرد زیرا غرور قومی^۱ هر يك از افراد قبیله نسبت بخاندان و عصبيت خود از هرچیزی مهمتر است. و غرور قومی و مهري که خداوند دردلهاي بندگان خویش نسبت به خویشاوندان و نزدیکان قرار داده درطبایع بشری وجود دارد و همکاری و یاریگری بیکدیگر وابسته بدان میباشد و بسبب آن شکوه و نهیب ایشان دردل دشمن بزرگ میشود و دراین باره از آنچه قرآن در خصوص برادران یوسف، ع، حکایت کرده میتوان پند گرفت: هنگامی که برادران به پدر وی گفتند اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروه توانایان هستیم آنگاه از زیانکاران خواهیم بود^۲ و معنی آیه اینست که وقتی گروهی توانایان از يك خاندان یار و یاور کسی باشند گمان نمیتوان برد که کسی براو ستم کند و اما آنانکه درخاندان خویش تنها و بیکس اند و درمیان آنان عصبيت نیست کمتر ممکن است هیچیک از اینگونه کسان نسبت بیاران خویش غرور قومی نشان دهند و هرگاه در روز جنگ آسمان تیره و تار شود و مصیبتی پیش آید هر يك از آنان از بیم و وحشت فروماندگی و خواری رهایی خود را میجویند و بگوشه‌ای میگریزند. بهمین سبب اینگونه کسان قادر نیستند در بیابانهای دور بوضع چادر نشینی بسر برند چه در اینصورت طعمه دیگر قبایل و ملت‌هایی خواهند شد که درصدد بلعیدن آنان برمیآیند و هرگاه آشکار شود که انسان در امر سکونت گزیدن بدفاع و حمایت نیازمند است پس ثبوت میرسد که در هر امری انسان بخواهد مردم را بدان وادارد از قبیل نبوت یا تأسیس سلطنت یا هر تبلیغ و دعوت دیگری بطریق اولی محتاج یاری و همراهی دیگران است زیرا بعلت سرکشی و عصیانی که در نهاد بشر نهفته است رسیدن به هدف در همه اینها بیشك از راه جنگ و خونریزی حاصل میشود. و همچنانکه در سطور پیش یاد کردیم عصبيت بویژه در نبرد و زد و خورد و کشتار ضرورت کامل دارد. و این نکته را در موضوعاتی که در آینده یاد خواهیم کرد همواره باید

۱- ترجمه کلمه «نمره» (بضم ن فتح ح) است که در لغت بمعنی بانگ و فریاد در جنگ می‌باشد. ۲- لئن اكله الذئب و نحن عصبه او اذا لخاصرون. سوره یوسف، آیه ۱۴

در مد نظر داشت و آنرا بمنزله راهنمایی دانست . و خدا کامیاب‌کننده انسان
براه راستی است^۱ .

فصل هشتم

در اینکه عصبیت از راه پیوند نسبی^۲ و وابستگی خاندانها یکدیگر
یا مفهومی مشابه آن حاصل میشود

زیرا پیوند خویشاوندی^۲ بجز در مواردی اندک در بشر طبیعی است . و
از موارد آن نشان دادن غرور قومی نسبت بنزدیکان و خویشاوندان است ، در
مواقعی که ستمی بآنان برسد یا در معرض خطر واقع شوند . زیرا عضو هر خاندانی
وقتی ببیند یکی از نزدیکان وی ستمی رسیده یا نسبت باو دشمنی و کینه‌توزی
شده است در خود يك زبونی و خواری احساس میکند و آن را بخود توهین
می‌شمارد و آرزومند میشود که کاش میتواند مانع پیش‌آمدهای اندوهبار
و مهلکه‌های وی شود و این امر در بشر يك عاطفه طبیعی است از هنگامی که
آفریده شده است . از اینرو هرگاه پیوستگی خانوادگی میان آنانکه یاریگر
یکدیگرند بسیار نزدیک باشد چنانکه میان آنان یگانگی و پیوند حاصل آید
آنوقت خویشاوندی آنان آشکار خواهد بود و چنین انتسابی بعلت وضوح
و آشکار بودن آن بیگمان پیوند خویشاوندی و یاریگری یکدیگر را ایجاد
میکند ، ولی هرگاه تاحدی خویشاوندی میان افرادی دور باشد چه بسا که قسمتی
از خصوصیت‌های آن از یاد میرود و فقط شهرتی از آن باقی میماند . لیکن بسبب
همین امر مشهور همبستگان بیاوری خویشاوند خود وادار میشوند تا زبونی
و خواری را از خود دورکنند چه می‌پندارند یکی از کسانیکه از جهتی بآنان

۱- آخر فصل در «ینی» چنین است : و خدا توفیق دهنده است .
۲- ترکیب پیوند نسبی ترجمه (التحام)
و پیوند خویشاوندی ترجمه (صلة رحم) است .

منسوب است ستمگری رسیده است . و مسئله هم پیمانی (ولاء)^۱ و همسوگندی (حلف)^۲ نیز از همین قبیل است . زیرا غرور قومی هرکس نسبت به هم پیمان و همسوگندش بعلت پیوندی است که در نهاد وی جایگیر میگردد و این عاطفه هنگامی برانگیخته میشود که یکی از همسایگان یا خویشاوندان و بستگان یاهر کس که یکی اقسام همبستگی و خویشی بانسان نزدیک باشد ستمی برسد و حق او پایمال شود . و نشان دادن غرور قومی نسبت بهم پیمان بخاطر پیوندی است که از هم پیمانی (ولاء) حاصل میشود مانند پیوند خانوادگی یا مشابه آن . و از اینجا معنی گفتار پیامبر ، ص ، فهمیده میشود که میفرماید :

«از تزاود و نسب خود همان قدر بیاموزید که شمارا به صلۀ رحم وادارد» .
و معنی این گفتار اینست که سود خویشاوندی فقط همین پیوندی است که صلۀ رحم را ایجاب میکند و سرانجام منشأ یاریگری بیکدیگر و عاطفه غرور قومی میشود ، و نباید بیش از این از نسب انتظار فوایدی داشت ، زیرا امر خویشاوندی و نسب حقیقتی ندارد و متکی بوهم و خیال است و سود آن تنها همین وابستگی و پیوند است . از اینرو هرگاه این پیوند و خویشاوندی پیدا و آشکار باشد بطبع ، چنانکه گفتیم ، در نهاد و ابستگان و نزدیکان حس غرور قومی را برمی انگیزد . ولی اگر خویشاوندی کسانی تنها متکی به روایات و اخبار دور باشد نیروی وهم درباره آن بضعف میگرداید و سود آن از میان میرود و توسل و توجه بدان کاری بیهوده خواهد بود و ازلهویاتی بشمار خواهد رفت که در شرع ممنوع میباشد . و گفتار ذیل نیز از همین مقوله است که برخی گفته اند : نسب دانشی است که فراگرفتن آن سودی بما نمی بخشد و ندانستن

۱- ولاء (بفتح) در لغت بمعنی خویشاوندی و در تداول بمعنی یاری کردن بیکدیگر است و مقصود از ولاء هم مانند خویشاوندی یاری رساندن و معاونت بیکدیگر است . رجوع به کلیات ابوالبقا ص ۳۴۳ شود . ۲- حلف (بفتح و کسر) سوگندی است که بدان با هم پیمان دوستی می بندند و بر مطلق سوگند هم اطلاق میشود . حلف قبایل را بیکدیگر نزدیک میکند هر چند پیوند خانوادگی با هم نداشته باشند ، گاهی همسوگندی میان عرب و کسانی که بر آنان وارد میشوند روی میدهد و آن از قبیل ولاء است . همسوگندی شرایطی دارد که از آنجمله همسوگند باید اسیر باشد ، همچنین همسوگند از قبیلۀ مانده دیگر اعضای آن ارث میبرد . رجوع به کشاف اصطلاحات- العنون ص ۳۳۸ و تاریخ تمدن اسلام ح ۳ ص ۱۷ شود .

آن زیبایی بما نمیرساند . یعنی نسب شناسی هر گاه از حد وضوح خارج شود و در شمار دانشها درآید سود و همی که در نهاد انسان بسبب آن جایگیر میشود از میان میرود و عاطفه غرور قومی که محرك آن عصبیت است منتفی میگردد و در این هنگام سودی در آن یافت نمیشود . و خدا ، سبحانه و تعالی ، داناتر است .

تفصیل نهم

در اینکه نسب خالص در میان وحشیان بیابان گرد دیده میشود
از قبیل اعراب و قبایلی که مشابه آنانند

و موجب آن اختصاص یافتن ایشان بزندگانی دشوار و تنگدستی و بدی مسکن است که ضرورت آنانرا دچار این سرنوشت کرده است و بادیه نشینی و این زندگانی مشقت بار معلول اینست که اعراب معاش خودرا از کار شترداری بدست میآورند و ناگزیرند مراقب توالد و تناسل و وضع چرانیدن این حیوان باشند .

پس درحقیقت شتر آنانرا بدین زندگانی وحشیگری و بسوی آن دشتهای خشک میکشاند تا همچنانکه درفصول پیش یاد کردیم از درختان آن گونه سرزمینها خوراک شتر را فراهم سازند و در ریگزار نواحی مزبور جایگاه مناسبی برای زاییدن آن بجویند .

و پیداست که دشتهای بی آب و گیاه محل سختی معیشت و گرسنگی است ، ولی آنان بدان محیط خو گرفته و نژاد ایشان در آن سرزمین پرورش یافته است و در نتیجه عادات و احوال گذشتگان در نهادایشان چنان رسوخ یافته است که بمنزله خصال ذاتی و طبیعی آنان شده است . از اینرو هیچ ملتی آرزو نمیکند که در این سرنوشت با آنان سهیم شود و هیچ يك از اقوام با آنان انس و الفت نمیگیرد ، بلکه اگر یکی از ایشان فرصت مناسبی بدست آورد و راه فراری از این زندگی و عادات بیابد و برای او کوچ کردن ازین سرزمین میسر گردد از آن چشم نخواهد پوشید بنابراین انسابشان مصون از اختلاط و فساد میماند (چون گاو و گوسفند) .

و مسئله نسب صریح و خالص را میتوان در مضر^۱ از قریش^۲ و کنانه^۳ و ثقیف^۴ و بنی اسد^۵ و هذیل^۶ و همسایگان آنان چون خزاعه^۷ در نظر گرفت که چون قبایل مزبور در سختی معیشت بسر میبردند و مساکن ایشان از کشتزارها و مواشی چون گاو و گوسفند تهی بود و از مزارع و آبادیهای شام و عراق و منابع خورش و خوراک و حبوب دور بودند چگونه انساب ایشان خالص و محفوظ باقی مانده و هیچگونه اختلاطی بدان راه نیافته و بهیچرو مشوب نشده است. لیکن اعراب حمیر و کهلان^۸ که در جلگهها و مراکز پر نعمت و آبادان و چراگاههای سرسبز و خرم میزیستند مانند لخم^۹ و جذام^{۱۰} و غسان^{۱۱} و طی^{۱۲} و قضاة^{۱۳} و ایاد^{۱۴} نتوانستند انساب خود را حفظ کنند و طوایف آنان با یکدیگر درآمیختند و در هر یک از خاندانهای ایشان مردم اختلافاتی دارند که خواننده بدان واقف است و این وضع برای آنان بسبب رفت و آمد و آمیزش با اقوام غیر عرب روی داده است و طوایف عجم بمحافظت نسب در میان خانوادهها و قبایل خود اهمیت نمیدهند و مسئله حفظ نژاد و نسب تنها مخصوص عرب «بیابانگرد» است. عمر، رض، گفت: نسب خویش را بیاموزید و مانند نبطیان^{۱۵} سواد^{۱۶} مباحثید که هر گاه کسی از اصل یکی از ایشان پیرسد گوید از قریه یا شهر فلان.

و گفتار عمر اشاره بدین معنی است بعلاوه این گروه تازیان که در نواحی

۱- مضر (بضم م - فتح ض) بن نزار پدر قبیله است. ۲- قریش قبیله است و پدر قبیله نضر بن کنانه نام داشت. ۳- کنانه (بکسر ک) پدر قبیله است از مضر. ۴- (بفتح ث) پدر قبیله است از هوازن. ۵- بنی اسد (فرزندان اسد) که پدر قبیله ای از مضر بود و فرزندان اسد بن ربیع بن نزار. ۶- هذیل (بضم ه - فتح ز) پسر مدکره بن الیاس بن مضر که حی از مضر بود. ۷- خزاعه (بضم خ) حی است از ازد (منتهی الارب و اقرب الموارد). در «بنی» خزیمه است. ۸- کهلان (بفتح ک) پدر قبیله است از یمن، فرزندان کهلان بن سبا (منتهی الارب). ۹- لخم (بفتح ل) حی است از یمن از اولاد لخم و نام او مالک بن عدی بن الحارث بن مره بن ازد بن زید بن کهلان یا زید بن شحب بن یمر بن قحطان. ۱۰- جذام (بضم ج) قبیله است از یمن. ۱۱- (بفتح غ - س مشدد) پدر قبیله است بیمن و ملوک غسان از آن قبیله اند. ۱۲- طی (بفتح ط - تشدید «ی») بطنی است و نسبت بدان طایی است. ۱۳- قضاة (بضم ق) لقب عمرو بن مالک بن حمیر که پدر قبیله است از یمن. ۱۴- ایاد (بکسر همزه) قبیله است از معد. ۱۵- قومی از مردم غیر عربند که در بطایح عراقین فرود میآمدند. گویند آنها را بدان نبط مینامیدند که نبط، یعنی آب بسیار، در سرزمین ایشان بود. اولاد شیت را نیز انباط میگفتند چون آنان بدان سرزمین فرود آمده بودند و این کلمه بر مردم بی اصل و نسب و هامة نیز اطلاق میشود (اقرب الموارد). ۱۶- روستایی است بمراق (منتهی الارب).

نزدیک به آبادانیهای عراق می‌زیستند در سکونت در نقاط حاصلخیز و خوش آب و هوا هندوش بودند^۱ و از اینرو آمیزش و اختلاط انساب آنان توسعه یافت و خاندانهای آنان با خاندانهای دیگر درهم آمیختند. و هم در صدر اسلام معمول شده بود که کسان را بجایگاه سکونت آنان نسبت میدادند و میگفتند لشکر (مهاجر) قنسرین^۲، لشکر (مهاجر) دمشق، لشکر (مهاجر) عواصم^۳. و این شیوه باندلس هم سرایت کرد و در آنجا هم متداول شد. ولی عرب این رسم را برای دورافکندن نسب معمول نکرده بود بلکه پس از فتح از اینرو باقامتگاه خویش منسوب میشدند تا آنانرا بفتح آن شهر بشناسند.

و این انتساب برای آنان نشانه‌ای علاوه بر نسب‌شده بود که در نزد فرماندهان خویش بدان باز شناخته میشدند. سپس اختلاط و آمیختگی تازیان در شهرها با ملل غیر عرب روی داد و بتقریب انساب تباهی پذیرفت و نتیجهٔ آن که عصبیت بود از دست رفت. بنابراین امر انساب دورافکننده شد سپس قبایل متلاشی شدند و محوگردیدند و در نتیجهٔ محو آنها عصبیت هم (در شهرها) از میان رفت و فقط در میان بادیه‌نشینان همچنان که بود بجای ماند. و خدا وارث زمین و کسانست که برآندند.

فصل دهم

در بارهٔ اینکه در آمیختگی انساب چگونه روی میدهد

باید دانست که یکی از امور مسلم و آشکار اینست که برخی از خداوندان نسب در نسب خاندان دیگری داخل میشوند و این امر از راه خویشاوندی^۴ یا همسوگندی (حلف) یا هم پیمانی (ولاء) یا در نتیجهٔ گریختن از قوم خود بعلت

۱- در «ینی» بجای (الی) که در بیشتر نسخ آمده (ای) است ۲- (بکسر ق - نتج ن مشدد) شهرستانی است در شام (اقرب‌الموارد). ۳- بلادی است که قصبهٔ آن اطفاکیه است (اقرب‌الموارد). ۴- اشاره بآیه: انا نحن نرتل الاض و من علیها. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۱ ۵- در (ینی) بجای: « بقرایهٔ البهم » « بنزوع البهم » است و بنابراین بجای: از راه خویشاوندی، می‌توان: از راه شیفتگی و اشتیاق بقومی نیز ترجمه کرد.

ارتکاب جنایتی روی میدهد و آنگاه بخاندان آن گروه خوانده میشوند و از آن طایفه بشمار می‌آیند و از ثمرات غرور قومی و قصاص و گرفتن خونبها و دیگر عادات و رسوم آنان برخوردار میشوند. و هرگاه کسی از مزایای خاندانی بهره‌مند گردد هرچند از نژاد دیگری هم باشد مانند آنست که در آن خاندان متولد شده است و از اعضای آن خاندان است، زیرا عضویت درین قبیله یا انتساب بدان خاندان جزاین مفهومی ندارد که آداب و رسوم و احکام و قواعد آنان درباره آن عضو اجرا گردد و همچون اعضای نزدیک آن طایفه یا خاندان بشمار رود، سپس گاهی اتفاق می‌افتد که کسانی که از خارج داخل قبیله‌ای میشوند بمرور زمان نسب نخستین آنان از یادها میرود و کسانی که از آن نسب آگاهند رفته رفته می‌میرند، و در نتیجه بیشتر مردم از آن بی‌اطلاع می‌مانند. و شیوه درهم آمیختن خاندانی بخاندان دیگر و پیوند و همبستگی طوایف با یکدیگر خواه در میان عرب جاهلیت و اسلام و خواه در میان اقوام غیر عرب همواره متداول بوده است، و با توجه باختلاف مورخان درباره نسب خاندان مندرجا و جزایشان این مطلب تا حدی روشن میشود. مثال دیگر موضوع عرفجه بن هرثمه در میان قبیله بجیله است^۲ که چون عمر ویرا بفرمانروایی بر بجیله برگزید قبیله مزبور از عمر درخواستند او را از این سمت برکنار کند و گفتند: وی در میان ما بیگانه است و خود را بنا نسبت میدهد و طلب کردند که جریر فرمانروای ایشان باشد. عمر درین باره از بجیله پرسش کرد. وی پاسخ داد: ای امیر المؤمنین، راست می‌گویند. من مردی از قبیله ازد هستم. در میان طایفه خویش بخون ریختن یکی دست یازیدم و به بجیله پیوستم. و ازین قضیه میتوان دریافت که عرفجه چگونه به خاندان بجیله درآمیخت و به دودمان آن درآمد و بدان دودمان خوانده می‌شد تا بریاست برایشان نامزد گردید و اگر بعضی چگونگی درآمیختن و بیگانگی ویرا در میان قبیله خود نمیدانستند و از این امر غفلت میکردند و روزگار درازی سپری

۱- (بضم م - کسر ز) پدر نهمان که گویند ابوشروان او را در پای پیل کشت (منتهی‌الارب).
 ۲- قبیله ایست در یمن از اولاد معد بن عدنان و جریر شاعر از آن قبیله است (منتهی‌الارب).
 ۳- ازد (بفتح همزه) پدر قبیله ایست در یمن که جمیع انصار از فرزندان وی اند (منتهی‌الارب).

میگردید بکلی فراموش میشد و از تمام جهات از آن دودمان بشمار میآمد. پس باید باین نکته توجه کرد و از سر خدا در آفرینش پندگرفت و مانند این قضیه در این روزگار و روزگارهای پیشین بسیار است و خدای به نیکی و بخشش و بخشایش خویش کامیاب کننده آدمی براه راستی است.

فصل یازدهم^۱

در باره اینکه ریاست همواره بگروهی فرمانروا

از خداوندان عصیت اختصاص دارد

باید دانست که هر تیره ای (حی - بطن)^۲ از قبایل هر چند از لحاظ خاندان عمومی خویش از یک گروه و جمعیت باشند باز هم در میان ایشان عصیت های دیگری در خاندانهای خاصی وجود دارد که پیوند و وابستگی آنان نسبت بخاندان و نسب عمومی مستحکمتر و نزدیکتر است، مانند یک عشیره یا اعضای یک خانواده یا برادرانی از یک پدر، نه پسرعموهای نزدیک یا دور. چنین گروهی از یکسو به تیای نزدیک خودشان و سرسلسله قبیله نزدیکتراند و از سوی دیگر با کلیه عشایری که در دودمان عمومی با آنان شرکت دارند وابسته میباشند و در نتیجه هم مشمول غرور قومی خاندان مخصوص خویش میباشند و هم کلیه اعضای دودمان عمومی غرور قومی خویش را نسبت با آنان نشان میدهند. لیکن غرور قومی خاندان مخصوص خودشان بعلمت نزدیکی نسب استوارتر و نیرومندتر است. و در میان این خاندان نیز ریاست به همه اعضای آن تعلق نمیگیرد بلکه بگروه خاصی اختصاص دارد. و چون ریاست تنها از راه قدرت و غلبه بدست میآید بیگمان باید عصیت و نفوذ این گروه مخصوص از دیگر اعضای آن خاندان و عشایر قبیله نیرومندتر باشد تا بتوانند بر دیگران تسلط یابند و ریاست بر آنان مسلم گردد و

۱- این فصل از نسخ فاسی افتاده است ولی در نسخه تونس موجود است و آوردن آن برای مطابقت کردن سخن مؤلف با اول فصل دوازدهم لازم بود (حاشیه نصر هورینی). فصل مزبور در چاپ بولاق و چاپهای دیگر مصر و بیروت با حاشیه نصر هورینی نقل شده است ولی در چاپ پاریس و نسخه «ینی» هم نیست. ۲- بطن وحی کوچکتر از قبیله است و ما بجای آنها کلمه تیره را برگزیدیم.

هرگاه چنین عصیتی یافت شود لازم می‌آید ریاست بر آن قبیله همواره در آن گروه مخصوص باشد که قدرت دارند و بر دیگران غلبه یافته‌اند زیرا اگر ریاست از این گروه سلب شود و به دسته‌های دیگر خاندان که در قدرت و غلبه در مرحله فروتری باشند منتقل گردد بهیچرو آن ریاست برایشان تحقق نخواهد یافت. بنابراین ریاست همواره از شاخه‌ای بشاخه دیگر انتقال می‌یابد و بر حسب خاصیت غلبه و قدرت که بیان داشتیم جز به نیرومندترین شاخه‌ها منتقل نمی‌شود، زیرا عصیت و اجتماع بمثابه مزاج دریک موجود زنده است و هنگامی که عناصر یک موجود زنده برابر باشند مزاج آن موجود بهبود نمی‌یابد و بصلاح نمی‌گراید و ناگزیر یکی از آن عناصر باید غلبه یابد و گرنه تکوین تحقق نمی‌پذیرد، و فلسفه اینکه در عصیت قدرت و غلبه را شرط کردیم همین است و همچنانکه گفتیم معلوم شد که بعلت غلبه، ریاست پیوسته در گروه مخصوص یک خاندان باقی میماند.

فصل دوازدهم

در اینکه ریاست بر خداوندان یک عصیت برای کسیکه از دودمان آنان نباشد امکان ناپذیر است

زیرا ریاست جز بوسیله قدرت و غلبه بدست نمی‌آید و غلبه هم چنانکه یاد کردیم تنها از راه عصیت حاصل میشود. از اینرو ناچار باید ریاست بریک قوم از عصیتی برخیزد که بریکایک عصیت های دیگر همان قوم مسلط باشد زیرا همینکه دیگر عصیت های آن خاندان قدرت و غلبه عصیت خاندان آن رئیس را احساس کنند سرفرود می‌آورند و ریاست او را اذعان میکنند و پیروی از وی را بر خود لازم می‌شمرند.

و کسیکه از خارج بر قومی فرود آید و از دودمان ایشان نباشد در میان ایشان عصیتی از راه نسب نخواهد داشت، چه او بیگانه‌ایست که به آنان چسبیده

۱- در طب قدیم مزاج بر طبیعت و سرشت انسان اطلاق میشد که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع است (غیاث).

است و منتهای تمایلی که باو نشان دهند و از وی دفاع کنند در حدود هم پیمانی (ولاء) و همسوگندی (حلف) خواهد بود و این امر بیگمان موجب غلبه او بر ایشان نخواهد شد. و هرگاه فرض کنیم که وی بایشان پیوند نسبی کرده یا جوش خورده و با خاندان آنان در آمیخته است و روزگار نخستینی که خود را بایشان منتسب میساخته و به نسب آن خاندانها خوانده میشده فراموش گردیده است باید گفت او یا هر يك از اسلافش پیش ازین پیوند نسبی چگونه ریاست را بدست آورده اند؟ در صورتیکه ریاست بر يك قوم از سرسلسله يك شجره که غلبه وی از راه عصبيت محرز شده باشد پشت در پشت بفرزندان او منتقل میشود و شکی نیست که مردم روزگار نخستین چنین بیگانه‌ای را که مدعی انتساب خویش بآنان بوده میشناخته‌اند و همان بیگانگی در آن هنگام مانع ریاست وی بوده است، با اینوصف چگونه ریاست بوی انتقال یافته است؟ در صورتیکه چنانکه یاد کردیم ریاست ناچار باید موروثی باشد و از کسی که با شایستگی و غلبه عصبيت آنرا بچنگ آورده بدیگری انتقال یابد.

بسیاری از سران قبایل و طوایف هنگامی که تاریخ گذشته برخی از خاندانها را می‌شنوند که بفضیلتی مانند دلآوری یا بخشندگی اختصاص داشته یا بهر کیفیتی شهرت یافته‌اند، شیفته آن خاندان میشوند و آنگاه خویش را بآنان نسبت میدهند و در ورطه‌ای فرو میروند که بصرف ادعا خود را بیک دودمان ببندند و نمیدانند تا چه حد بزرگی و ریاست آنان مورد نکوهش و سرزنش واقع میشود. در این روزگار اینگونه مدعیان در میان مردم بسیارند. از آنجمله ادعایی است که جملگی طوایف زناته دارند و خود را عرب میدانند.

دیگر ادعای اولاد رباب است که معروف به حجازیان‌اند از بنی عامر، و شعبه‌ای از طوایف زغبه^۱ بشمار میروند اما آنها خود را از دودمان بنی سلیم^۲ میدانند و مدعی‌اند جدایشان از شرید^۳ بوده که به بنی عامر پیوسته است و میگویند

۱- زغبه (بضم ز) طایفه‌ای از بربرها است. ۲- (بضم م) فرزندان سلیم بن منصور، پدر قبیله‌ای از قیس غیلان و از جذام (منتهی‌الارب). ۳- بنو الشرید بطنی است از سلیم (منتهی‌الارب).

وی درودگری بوده که تابوت مردگان^۱ میساخته است و آنگاه که به بنی عامر ملحق شده است با دودمان آنان پیوند خویشی پیدا کرده و سرانجام بریاست آن دودمان رسیده است و بنی عامر ویرا حجازی میخوانده‌اند، دیگر ادعای خاندان بنی عبدالقوی بن عباس از قبیله توجین است که خود را از فرزندان عباس بن عبدالمطلب میدانند و بسبب شیفتگی که باین دودمان شریف دارند با غلطکاری نام عباس بن عطیه پدر عبدالقوی را بهانه ساخته‌اند در صورتیکه هیچکس خبر نداده است که یکی از افراد خاندان عباسیان بمغرب آمده باشد، زیرا از آغاز دولت عباسیان مغرب در تصرف علویان دشمنان آنان بوده‌است مانند ادرسیان و عبیدیان. و بنابراین چگونه یکی از شیعیان علویان ممکن است از پسران عباس باشد؟^۲

همچنین ادعای بنی‌زیان^۳ (ملوک تلمسان) که از خاندان بنی‌عبدالواداند نیز نظیر دعاوی غلط بنی عبدالقوی است، چه باستناد اینکه در خاندان‌شان شهرت یافته است که ایشان از فرزندان قاسم‌اند خود را از خاندان قاسم بن ادریس میدانند و بزبان زناتی میگویند «ایت القاسم» یعنی بنی‌قاسم، و مدعی‌اند که این قاسم همان قاسم بن ادریس یا قاسم بن محمد بن ادریس است. بر فرض که این ادعا صحیح باشد میتوان گفت که این قاسم از مقرر سلطنت خویش گریخته و باینان پناه آورده است ولی باید پرسید چگونه در حالی که ایشان در مرحله زندگی بادیه‌نشینی بوده‌اند ریاست وی بر آنان جامعه عمل پوشیده است. اگر گمان کنیم بصرف اینکه نامش قاسم بوده بریاست رسیده است تصوری غلط است، چه این نام در میان ادرسیان بسیار است و نیازی باین نیست که بغلط تصور کنند چون اسم ایشان از آن دودمانست بسلطنت نایل آمده‌اند زیرا منشأ رسیدن خاندان مزبور بسلطنت

۱- عبارت چنین است «یصنع الحرجان». نصر هورینی در حاشیه نوشته است: «حرجان (بکسر ح) جمع حرج (بفتح ح) نمش الموتی» یعنی تابوت مردگان، ولی دسلان نوشته است پابند شتر میساخته است چون یکی از معانی «حجاز» در لغت مهار شتر است از اینرو او را «حجازی» نامیده‌اند. ۲- بر حسب عبارت «بنی» جمله بنا برین چگونه... را می توان بدینسان ترجمه کرد: پس چگونه فردی از خاندان عباسی بیکی از شیعیان علوی پیوسته است؟ ۳- بنی‌زیان از ۶۲۳ تا ۷۹۶ هـ (مطابق ۱۲۳۵ تا ۱۲۷۳ م) در الجزایر بنیابت از جانب موحدان حکومت داشتند و یازده تن از آنان بسلطنت رسیدند. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص ۴۵ و ۴۶ شود.

و بزرگی، عصبیت آنان بوده است نه ادعای انتساب به علویان یا عباسیان یا هیچگونه عامل دیگری از نوع انساب. بلکه اینگونه ادعاها را کسانی که پادشاهان تقرب میجویند برای خوش آیند و دلجویی آنان میسازند و پادشاهان را بدانها برمی انگیزانند و متمایل میکنند و سپس چنان شهرت مییابد که کسی نمیتواند به رد و مخالفت آن برخیزد.

و من خبر یافتم که هنگامی این انتساب را به یغمراسن^۱ بن زیان پایه گذار سلطنت بنی زیان بازگفتند آنرا انکار کرد و بزبان زناتی پاسخی داد که معنی آن اینست: «امور دنیوی و پادشاهی را با شمشیر بدست آوردیم نه با این نسب و اما سود چنین نسبی در آخرت هم با خداست» و با این گفتار از نزدیکی جستن با آن دودمان اعراض کرد^۲.

دیگر از انتسابات نادرست ادعای بنی سعد است که بر بنی یزید، یکی از شعبه های قبیله زغبه، ریاست دارند. آنان هم بغلط خود را از نسل ابوبکر صدیق، رض، میدانند. و هم بنی سلامة شیوخ و رؤسای بنی یدلتن^۳ از قبیله توجین (بربر) که مدعی اند از خاندان سلیم^۴ اند (عرب) و زواوده رؤسای قبیله ریاح که خویش را از اعقاب برامکه میدانند.

همچنین چنانکه اطلاع یافته ایم بنی مهنه^۵ (از امرای قبیله طی در مشرق) نیز خود را از نسل برامکه میدانند و امثال اینگونه دعاوی بسیار است. و چنانکه یاد کردیم ریاست این قوم خود دلیل بر ناراستی این مدعا است بلکه این ریاست مسلم می سازد که دارای صریحترین انساب و نیرومندترین عصبیت ها هستند.

بنابراین باید این نکته را در نظر گرفت و از مغلطه کاریها درین باره پرهیز

۱- Yaghmoracen، پایه گذار سلسله بنی زیان در الجزایر که پایتخت ایشان شهر تلمسان بود و در سال ۶۲۳ هجری مطابق ۱۲۲۵ میلادی به سلطنت رسید. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۴۵ و ۴۶ دود. ۲- جمله از نزدیکی جستن... را بر حسب «بنی» می توان بدینسان ترجمه کرد: و از تقرب خوینده بدان اعراض کرد. ۳- Idlelten: در چاپهای معرب بضم «تاء» چاپ شده است و دسلان اعراض کرده و مینویسد: tanlaren: علامت جمع زبان بربرهاست ton و بنا برین ضبط چاپهای مزبور غلط است ۴- سلیم (بضم س - فتح لام) پدر قبیله ای از عرب ۵- مهنارک، مهنی (ب).

کرد. ولی انتساب مهدی موحدان را بخاندان علویان نباید از نوع این دعاوی غلط شمرد زیرا مهدی در میان طایفه خویش (قبیله هرغه)^۱ از خاندانی نبود که ریاست داشته باشند بلکه وی پس از نامور شدن بدانش و دین و گرویدن مصامده بدعوتش برایشان ریاست یافت. وباهمه آنها در میان قوم خود از خاندانهای متوسط بود. و خدا دانای نهان و آشکار است.^۲

فصل سیزدهم

در اینکه خاندان و شرف حقیقی و ریشه دار مخصوص خداوندان عصیبت است و از آن دیگران مجازی و غیر حقیقی است

زیرا بزرگی و حسب^۳ آدمی بیگمان از راه خصال و ملکات نیکو پدید میآید و معنی خانواده^۴ اینست که کسی از میان نیاکان خود گروهی مردمان بلند پایه و بزرگوار و نامور بر شمرد. آنوقت بسبب تولد یافتن وی در آن خاندان و انتساب بایشان او هم در میان قبیله خویش بزرگی و احترام اختصاص می یابد و نام آن گروه مایه بزرگی و سرافرازی وی میگردد، زیرا وقار و شکوه چنین کسی بعلت شرافت و بزرگواری نیاگانش در دلهای طایفه و قبیله وی جای میگیرد و احترام و بزرگی اخلاف در میان خاندانها و قبایل مرهون خصال و صفات نیک پیشینیان ایشان است.

و مردم در چگونگی پرورش و توالد و تناسل همچون کانه سرچشمه- هایی هستند چنانکه پیامبر، ص، فرمود: «مردم همچون کانه باشند برگزیده- ترین ایشان در روزگار جاهلیت برگزیده ترین آنها در دوران اسلام اند وقتی که در دین دانش یافتند». پس معنی حسب به اصل و نسب باز میگردد و مادر صفحات

۱- در نسخ (ب) و (۱) و (ک) بنقل «هرمه» است. ۲- عالم الغیب والشهادة. سوره زمر، آیه ۴۷. ۳- «حسب» را بمعانی گوناگونی آورده اند؛ مانند بزرگی انسان در نسب و نژاد و بزرگی و بزرگواری مرد در دین و مال و بقولی حسب یعنی مکارم اخلاق. و برخی گفته اند مرد با حسب کسی است که او را جاه و حشمت و منصب باشد (کشاف اصطلاحات الفنون). ۴- ترجمه کلمه «بیت» است که در عربی بمعنی خانه و شرف است و مقصود در اینجا همان معنی متداول در میان عامه است که میگویند فلان اهل خانواده است یعنی اصل و نسب پرورشافت خانوادگی دارد.

پیش این اصل را روشن کردیم که نتیجه و فایده خاندان و نسب عصیبت است، چه غرور قومی و یاری کردن بیکدیگر در پرتو آن حاصل میشود. پس هرگاه عصیبت قبیله مایه بیم و هراس دشمنان باشد و خاندانهای آن پاکدامن و مصون از تعرض باشند سود نسب در آن آشکارتر و نتیجه آن نیرومندتر خواهد بود و شمردن نیاگان بلند پایه هم برسود آن خواهد افزود. بنابراین حسب و بزرگی در میان خداوندان عصیبت ریشه دار و حقیقی است زیرا آنان از نتایج دودمان و نسب بهره مند میشوند.

و میزان برخورداری خانواده از ثمرات بزرگی بنسبت اختلاف عصیبت‌ها با یکدیگر متفاوت است، چه تنها راز اینگونه بزرگواریها در همان عصیبت است. و شهرنشینی که دارای نسب صریح خانوادگی نیستند ممکن نیست بطور حقیقی واجد خانواده باشند و اگر چنین توهمی بکنند از دعاوی بیهوده خواهد بود. و هرگاه چگونگی حسب را در میان ساکنان شهرهای بزرگ در نظر بگیریم مفهوم آن چنین خواهد بود که فلان مرد شهری برای خویش نیاگانی متصف به خصال نیک بر می‌شمرد، اجدادی که با مردم پرهیزگار و نیکوکار در آمیخته‌اند و تاسرحد امکان در جستجوی آرامش و سلامت و درمهد آسودگی و رفاه بوده‌اند و ولی این معنی با خواص عصیبتی که نتیجه نسب و بر شمردن نیاگانست مغایرت دارد و چنین مفهومی را ممکن است بر یکنوع حسب و خانواده مجازی اطلاق کرد و علاقه^۱ مجاز^۲ را همان شمردن پدران پشت در پشت دانست که همه دارای یکنوع شیوه فضیلت و نجابت بوده‌اند، لیکن نمیتوان آنرا حسب حقیقی و مطلق شمرد. و بفرض ثابت شود که از لحاظ لغوی حقیقی است آنوقت حقیقت مشککی خواهد

۱ و ۲- مجاز کلمه‌ای است که در معنی حقیقی خود بکار برود و در عین حال معنی حقیقی‌ای که کلمه برای آن وضع شده است متروک نشده باشد، برخلاف حقیقت که کلمه بر همان معنایی که وضع شده است دلالت میکند. البته انتقال کلمه از معنی حقیقی بمعنی مجازی باید دارای پیوند یا «علاقه» ای باشد و علاقه میان دو معنی چه گونه است که یکی از آنها «مشابهت» میباشد، چنانکه در مثل دریا را بر شخص بخشنده اطلاق میکنیم بمناسبت آنکه از لحاظ استفاده عامه از آن، شخص بخشنده بدان شبیه است و معنی حقیقی دریا هم متروک نشده‌است. از مقالات علم‌الادب تألیف لویس شیخو بنقل از «المثل السائر» ابن‌اثیر. و رجوع به غیات اللغات شود.

بود که بعضی از مواضع آن اولی است^۱. و گاهی برخی از خانواده‌ها در آغاز امر دارای عصیت و خصال بزرگی و شرافت‌اند ولی بعدها چنانکه یاد کردیم در نتیجه شهرنشینی این خصال را ازدست می‌دهند و با جمعیت دیگر درمی‌آمیزند ولی در نهاد اعضای آن خاندان همچنان وسوسه‌ها و خیالات پوچ آن حسب باقی میماند و بیهانه آن خویش را خانواده های شریف می‌شمرند که دارای گروه‌ها و عشیره‌ها هستند، در صورتی که بهیچرو واجد چنین خصوصیتی نمیباشند زیرا شرط اساسی آن که عصیت است بکلی از میان رفته است.

و بسیاری از ساکنان شهرهای بزرگ که در آغاز امر در خانواده های عرب یا عجم پرورش یافته‌اند این وسوسه‌ها و پندارهای بیهوده را از سر بیرون نمیکنند بخصوص اینگونه وسوسه‌ها و خیالات خام بیش از همه در میان بنی اسرائیل رواج دارد چه نخست آنکه مهد پرورش ایشان از بزرگترین خانواده های شریف جهان بشمار میرفت و در میان نیاگان آنان پیامبران و رسولانی بسیار از روزگار ابراهیم، ع، تا عهد موسی که موجد مذهب و شریعت آنان بود، پدید آمده بودند و دیگر آنکه این اصالت خاندان از راه عصیت تقویت یافته بود و بوسیله همان عصیت خداوند، سلطنت و ملکی را که بدان قوم وعده فرموده بود بایشان ارزانی داشت^۲.

اما پس از روزگاری همه این مزایا و صفات را از دست دادند و به خواری و بیچارگی دچار شدند^۳ و آوارگی در روی زمین سرنوشت ایشان گردید و هزاران سال در حال انفراد و جدایی از یکدیگر از کفار فرمانبری کردند و در قید بندگی آنان درآمدند اما هنوز هم این وسوسه‌ها را همچنان در سر می‌پروراند و می بینیم باز هم از حسب و نسب دم میزنند و در مثل میگویند: فلان هارونی است، آن یکی از نسل یوشع است و این یکی از اعقاب کالب و فلان از زادگان یهودا است. با اینکه قدرت و عصیت از میان آنان بکلی رخت بر بسته و از قرون متمادی ذلت و خواری در میان آن قوم رسوخ یافته است.

۱- از: «بقره ثابت شود» تا «اولی» است در «بنی» نیست. ۲- اشاره به: و آتیناهم ملکا عظیما، سورة النساء آیه ۵۷ ۳- ضربت علیهم الذلة والمسکنة. سورة بقره، آیه ۵۸

و بسیاری از شهرنشینان و کسانی که عصیت نژادی خویش را از دست داده‌اند نیز بهمین گونه یاوه‌گوییها و ژاژخاییها میردازند و در کتاب خطابه که تلخیص دانشهای نخستین^۱ می‌باشد ابوالولید بن رشد در موضوع حسب راه غلطی برگزیده و حسب را بدینسان تعریف کرده است: يك خانواده نجیب و با حسب بر کسانی اطلاق می‌شود که از روزگارهای قدیم در شهر سکونت گزیده باشند. ولی او بهیچرو از حقایقی که ما یاد کردیم گفتگو نکرده است و کاش می‌فهمیدم که اگر قومی دارای قدرت و عصیبتی نباشند تا بدان موجودیت و شرف خویش را از گزند متجاوزان نگهدارند و دیگران را به قبول حسب و بزرگی خویش وادار کنند تنها سکونت گزیدن ایشان از روزگارهای قدیم در يك شهر چه سودی به حسب آنان می‌بخشد؟

تعریف ابن رشد می‌رساند که گویا وی حسب را تنها به برشمردن پدران و نیاگان منحصر کرده است. با اینکه در فن خطابه کسانی را با سخنان دل‌انگیز برمی‌انگیزانند که برانگیخته شدن آنان مؤثر باشد، و چنین کسانی همان خداوندان حل و عقد اموراند ولی کسی که بهیچرو دارای قدرتی نباشد بوی توجهی نمیشود و قادر به برانگیختن هیچکس نخواهد شد و اینگونه کسان شهرنشینان‌اند که دارای هیچگونه قدرتی نیستند. ولی ابن رشد در میان جمعیت و شهری تربیت یافته‌است که درباره عصیت ممارست نکرده و با آداب و رسوم آن خونگرفته‌اند و از اینرو در موضوع خانواده و حسب تنها و بر اطلاق بهمان امر مشهور که برشمردن نیاگانست اکتفا کرده است و در این باره به حقیقت عصیبت و رمز تأثیر آن در طبیعت خلق رجوع نکرده‌است و خدا بهر چیز دانا است^۲.

۱- در چاپهای مصر «کتاب معلم‌اول» و در بعضی از نسخ «کتاب علم اول» است و دسلان صورت دوم را برگزیده است چه ترفیفی داکه ابن خلدون به ابن رشد نسبت داده در تلخیص وی از کتاب خطابه ارسطو دیده نشده است رجوع به ج ۱ ترجمه دسلان ص ۲۸۲ یادداشت ۲ حاشیه شود. ۲- وهو بكل شیء علیم. سورة بقره آیه ۲۷

فصل چهاردهم

در اینکه خانواده و بزرگی موالی (بندگمان) و تربیت یافتگان

خانه‌زاد بسته به خواجگان آنهاست نه به انساب ایشان

چه درپیش یادکردیم که بزرگی و شرف حقیقی و ریشه‌دار بیشک از آن خداوندان عصیبت است و از اینرو هرگاه اینان قومی را از نژاد دیگری برگزینند و پس از تربیت بخدمت گمارند یا مالک بندگان و غلامانی شوند و همچنانکه در فصول گذشته گفتیم این بندگان با نسب ایشان پیوند یابند آنوقت بندگان و تربیت یافتگان مزبور در عصیبت قومی با ایشان شرکت خواهند جست و مانند دیگر گروه‌های دودمان ایشان برسوم و عادات قبیله آنان خواهند گرایید و در نتیجه شرکت جستن آنان در عصیبت خواجگان خویش برای ایشان نیز سهمی از نسب و دودمان آن خواجگان حاصل خواهد آمد چنانکه پیامبر، ص، فرموده است: «مولای هر قومی از آن قوم است.» و فرقی ندارد که آن مولی زرخرد باشد یا مولایی باشد که از راه همسوگندی در شمار تربیت یافتگان و خانه‌زادان درمی‌آید، و نسب ولادت او در این عصیبت سودی ندارد زیرا آن نسب با این دودمان و عصیبت تازه مابینت دارد و بسبب از میان رفتن نتیجه و خاصیت آن هنگام پیوند یافتن بنسب دیگر و از دست دادن عصیبت خویش خواهی نخواهی در زمره دودمان اخیر شمرده میشود و بدان منتسب میگردد. و هرگاه بر این عصیبت چند پشت بگذرد آنوقت فرزندان او در این دودمان بتناسب و لاء (هم‌پیمانی) و تربیت او در میان ایشان در آن قبیله دارای بزرگی و خاندان اصیل خواهند بود ولی نه بحدی که باندازه شرف و بزرگی خواجگان ایشان برسد و در هر حال در مرتبه فروتری از آنان قرار میگیرد و وضع کلیه بندگان و خدمتگزاران در دولت‌ها بر این منوال است، چه آنان بسبب رسوخ در و لاء و هواداری و خدمت دولت و گذشتن چندین نسل در خدمتگزاری و بندگی، بزرگی و شرافت می‌یابند، و میتوان این حقیقت را درباره موالی روزگار عباسیان دریافت و مشاهده کرد که

چگونه خدمتگزاران ترك در دولت بنی‌عباس و خاندانهای برمکیان و نوبختیان که پیش از ترکان دربارگاه عباسیان بودند باصالت خاندان و شرف و بزرگی نایل آمدند و بنای بزرگواری و اصالت خویش را در پرتو رسوخ درهم پیمانی و دوستی با آن دولت بنیان نهادند. چنانکه دودمان جعفر بن یحیی بن خالد بعلت هم پیمانی و انتساب به دودمان رشید از شریفترین خاندان‌ها بشمار میرفت و از لحاظ نجابت و بزرگواری در عصر خویش یکتا بود و این اصالت خاندان بدان سبب نبود که وی بایرانیان انتساب داشت. و همچنین اصالت خانوادگی و حسب بندگان و خدمتگزاران هر دولتی در پرتو رسوخ هم پیمانی و توجه آن دولت به تربیت آنان حاصل می‌گردد.

و نسب پیشین آنها در برابر نسب تازه‌ای که بدست می‌آورند بکلی از یاد می‌رود و ملغی می‌گردد و بهیچرو در اصالت و بزرگواری ایشان تأثیری ندارد بلکه آنچه اهمیت دارد نسبت هم پیمانی و تربیت او دربارگاه دولت است چه فلسفه و سرعصبیتی که بدان خاندان شریف و بزرگواری کسب میشود در چنین نسبتی است و از اینرو شرف خاندان او از اصالت خاندان خواجگانش منشعب می‌گردد و شالده آن بر اساس دودمان ایشان گذارده میشود و نسب ولادتش هرچه باشد بوی سودی نمی‌بخشد، بلکه شالده بزرگواری وی بر روی نسب هم پیمانی با دولت و حسن تربیت وی در آن بارگاه استوار می‌گردد.

و گاهی ممکن است کسی از آغاز بسبب پیوند با عصبیت و دولت نژادی خویش دارای خاندان شریف و نسبی اصیل باشد ولی اگر آن دولت منقرض گردد و از راه هم پیمانی (ولاء) و تربیت یافتن در دولت دیگری بخدمتگزاری برگزیده شود آنوقت نسب نخستین برای او سودی نخواهد داشت، زیرا عصبیت آن از میان رفته است و از نسب دوم که دارای عصبیت میباشد برخوردار شده است.

و وضع برمکیان بر این منوال بوده است، زیرا چنانکه مورخان آورده‌اند ایشان در ایران از خاندانی اصیل بوده‌اند که کار خدمتگزاری و درباری آتشکده‌ها

را^۱ برعهده داشته‌اند و چون به هم‌پیمانی (ولاء) خاندان عباسیان پیوسته‌اند خاندان نخستین ایشان فاقد اعتبار و اهمیت شده است، بلکه بزرگی و خاندان شریف ایشان از لحاظ فرمانروایی آنان در دولت جدید و حق تربیت و برگزیدگی بنی‌عباس بر آنان بوده است.

و جز آنچه یاد کردیم هر چه در این باره گفته شود خیالات و سوسه‌آمیزی بیش نخواهد بود که نفوس سرکشی آنها را در سر می‌پرورانند و دارای حقیقتی نمی‌باشد و واقعیت بهترین گواه گفته‌های ما است. و گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است^۲. و خدا و فرستاده او دانایانتر است.

فصل پانزدهم

در اینکه نهایت حسب در اعقاب يك نیا چهار پست است

جهانی که از عناصر (چهار گانه) مرکب است با همه آنچه در آن است وجودی فساد پذیر می‌باشد و خواه امور ذاتی و خواه امور عرضی آن هیچیک از این فساد برکنار نمی‌ماند و بنابراین بچشم می‌بینیم که موالید همچون کان و گیاه همه جانوران از انسان گرفته تا دیگر حیوانات فساد می‌پذیرند و همچنین همه احوالی که بر آنها عارض می‌گردد دگرگونه می‌شود بویژه عوارض و احوال انسانی همواره دستخوش تحول و دگرگونی است چنانکه دانشها و هنرها و مانند آنها

۱- بمقیده برخی از خاورشناسان کلمه «برمک» نام شخص معینی نبوده بلکه بر مقامی اطلاق می‌شده که بر رئیس کاهنان معبد «نوبهار» اختصاص داشته است و این مقام بوراوت با آنان میرسیده است و برمکیان قسمتی از اراضی معبد مزبور را متصرف بوده‌اند که طول آن بالغ بر هشت فرسخ و عرض آن چهار فرسخ و مساحت کل آن هفتصد و چهل میل مربع بوده است و این املاک یا قسمتی از آنها را دیر زمانی همچنان متصرف بوده‌اند چنانکه یاقوت گوید: «قریه «روان» در مشرق بلخ که بسیار بزرگ و غنی بشمار میرفته در تصرف یحیی بن خالد بوده است و کلمه «نوبهار» در سانسکریت بمعنی «دیرنوبین» است و معبد مزبور دیری بودایی بوده است چنانکه هوان چانگ در قرن هفتم در کتاب «یادداشت‌های سرزمین‌های مشرق» که بوسیله سانت ژولیک بفرانسه ترجمه شده گفته است معبد مزبور را جغرافیا نویسان عرب مانند ابن‌الفقیه می‌شناخته و ثابت کرده‌اند که نوبهار مخصوص عبادت بت‌ها بوده نه آتش، و اگر مبالغات وصف ابن‌الفقیه را کنار بگذاریم خواهیم دید وصف وی بر معبدی بودایی تطبیق می‌شود (عصر المأمون، جلد اول، تألیف دکتر احمد فرید ص ۱۲۶)

۲- ان اکرمکم عندالله اتقیکم. سورة الحجرات، آیه ۱۲

پدید می‌آیند و سپس بکهنگی و زوال می‌گرایند. حسب نیز که از امور عارضی آدمیان است از این قاعده مستثنی نیست و ناگزیر تباهی می‌پذیرد و برای هیچک از آفریدگان نمیتوان شرفی بدست آورد که از روزگار آدم تا زمان وی در پدران پیوسته و پایدار باشد بجز آنچه به پیامبر، ص، اختصاص داشت که کرامتی مخصوص بوی بود و نگهبان سر خاتمیت او بشمار میرفت^۱. و آغاز هر بزرگی و شرفی چنانکه گفته‌اند حالتی خارجی است، و آن رسیدن به ریاست و شرف از پستی و گمنامی و فقدان حسب است. بعبارت دیگر هر بزرگی و حسبی مانند همه امور حادث مسبق بعدم است آنگاه برای رسیدن باوج کمال کافی است که بچهار پشت برسد، زیرا بنیان‌گذار بزرگواری و شرف خود آگاهست که در راه پی‌افکندن بنای آن چه رنجها برده است و ناچار خصلی را که از موجبات وجود و بقای آنست حفظ می‌کند. و فرزند او که پس از وی مباشر و عهده‌دار سمت پدر می‌شود این موجبات را از پدر می‌شنود و فرامی‌گیرد ولی کوتاهی او در این باره باندازه کوتاهی شنونده چیزی نسبت به بیننده آنست و آنگاه که نوبت بجانشین سوم میرسد وی فقط به پیروی و تقلید می‌پردازد و قصور او نسبت بدومی بمنزله مقلد نسبت به مجتهد می‌باشد ولی جانشین چهارم از کلیه شیوه‌های گذشتگان کوتاهی می‌ورزد و خصلی را که نگهبان بنای بزرگواری آنانست از دست میدهد و آنها را کوچک می‌شمرد و می‌پندارد که این اساس بزرگواری و شرف بی هیچگونه زحمت و رنجی پدید آمده است، بلکه گمان میکند این بزرگی و ریاست باید بطور لازم از آغاز پرورش بصرف انتساب بگذشتگان بوی اختصاص یابد و تصور نمیکند گروه و عشیره و خصال و فضایل خاصی در آن مؤثر باشد، چه او فقط خود را در میان مردم گرامی و بزرگ می‌یابد بی آنکه بداند منشأ پدید آمدن و موجبات آن چگونه بوده است و توهم میکند که تنها موجب این سیادت همان نسب او است. از اینرو خود را در میان خاندان

۱- در چاپ (ب) و نسخه خطی «بمی» (علی الشرفیه) و در چاپهای مصر و بیروت (علی الشرفیه) است و بظاهر صحیح چاپهای اخیر است.

و عصبیت خویش در پایه‌ای فراتر و برتر تصور میکنند و با اعتماد تربیتی که در میان آنان یافته است و همواره او را پیروی کرده‌اند خویش را از همه آنان بلند پایه‌تر می‌بیند غافل از اینکه آنچه این پیروی را ایجاد کرده خصالی است که پدران وی در پرتو آنها بدین مقام نایل آمده‌اند از قبیل فروتنی و دلجویی از کلیه افراد قبیله و تبار و خداوندان عصبیت آن خاندان . اما او در نتیجه این غفلت و غرور آنان را تحقیر میکند و بطبع آنان هم از وی دل آزرده میشوند و او را خرد می‌شمرند و سرانجام از وی روگردان میشوند ، منتها بدیگری از اعضای آن تبار می‌گردند و شاخه دیگری از آن دودمان را که بجز این نسل باشد برمیگزینند زیرا چنانکه گفتیم مردم بعصبیت عمومی آن دودمان اعتراف دارند و پیدا است که نخست او را می‌آزمایند و پس از اعتماد بخصال پسندیده وی که مورد پسند آنان باشد او را ببزرگی میرسانند و رفته رفته شاخه دوم نمو میکند و شاخه نخستین می‌پژمرد و بنیان کاخ خاندان شریف وی ویران و منهدم میگردد .

و این کیفیت در سلسله‌های پادشاهان دیده میشود ، لیکن سرنوشت خاندانهای شریف قبایل و امرا و کلیه خداوندان عصبیت نیز بر همین منوال است و در دودمانهای شهریان نیز همین قاعده را میتوان یافت و هرگاه خاندانهایی بانحطاط بگریند خاندانهای دیگری از همان نژاد پدید می‌آیند . اگر بخواهد شما را میبرد و خلقی جدید می‌آورد و این برای خدا دشوار نیست .

و مشروط کردن حسب‌ها به چهار پشت امری قطعی و مسلم نیست ، بلکه اغلب چنین است و گرنه گاهی ممکن است خاندانی در کمتر از چهار پشت هم منقرض شود و متلاشی و منهدم گردد و گاهی این امر به نسل پنجم و ششم هم میرسد ، ولی در حال انحطاط و زوال ، و در نظر گرفتن عدد چهار در نسلهای چهارگانه بدان سبب است که یکی بنیان‌گذار و دومی مباشر و سومی مقلد و چهارمی منهدم‌کننده است و آن کمترین عددی است که امکان عادی دارد . و گاهی هم عدد چهار را در مرتبه نهایت کمال حسب از لحاظ مدح در نظر میگیرند چنانکه

۱- ان یسأ ینهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز . سوره ابراهیم ، آیه ۲۲

پیامبر ، ص ، فرمود : همانا کریم بن کریم بن کریم بن کریم ، یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است ، اشاره باینکه او بنهایت نجابت و بزرگواری رسیده است .

و در تورات بدینسان آمده است : منم خدا پروردگار تو خدای توانا و غیور و بازخواست کننده گناهان پدران از پسران تا پشت سوم و چهارم^۱ . و این نیز نشان میدهد که پایان اعقاب در نسب و حسب چهار است . و صاحب اغانی درباره اخبار عویف القوافی آورده است که انوشروان به نعمان گفت : آیا در عرب قبیله ای نسبت بقبیله دیگر بزرگوارتر و شریفتر میباشد ؟ نعمان گفت : آری . انوشروان پرسید : بچه چیزی ؟ گفت : کسی که از سه پشت پدران وی پی در پی ریاست کرده باشند و سپس آن ریاست بی کم و کاست بنسل چهارم برسد ، خانواده و بزرگواری و حاکمیت بقبیله او اختصاص می یابد . آنگاه انوشروان چنین قبایلی را از وی پرسید و او شرایط مزبور را جز در این خاندان ها نیافت :

خاندان حدیفة بن بدر فزاری که از خانواده (بیت) قیس اند ، و خاندان ذوالجدین از خانواده شیبان ، و خاندان اشعث بن قیس از کنده ، و خاندان حاجب بن زرارة و خاندان قیس بن عاصم منقری از بنی تمیم .

پس این گروه و عشایری را که پیرو آنان بودند در مجلسی گردآورد و برای ایشان داوران و گواهان عادل^۲ تعیین کرد ، آنگاه از ایشان گروهی بیای خاستند و خطبه خواندند و سخنانی بنثر ایراد کردند و آنان بترتیب عبارت بودند از : نخست حدیفة بن بدر و سپس اشعث بن قیس بسبب خویشاوندی بانعمان آنگاه بسطام بن قیس بن شیبان و پس از آن حاجب بن زرارة و قیس بن عاصم .

۱ - من یموه خدای تو میباشم . خدای غیور هستم که انتقام گناهان پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم از آنایکه مرا دشمن دارند میگیرم (سفر خروج ، باب ۲۰ ، آیه ۵) . دسلان میگوید برابری برای کلمه طایق (توانا) در متن عربی و سامری و سبئی و ترجمه های عربی از سمدیه و ترجمه عربی اسکندریه و ادینبوس و دیگر نسخه های عربی کتابخانه ملی پاریس وجود ندارد . تنها در ترجمه لاتینی تورات بنام Vulgate (ولگات) چنین کلمه ای هست و شاید ابن خلدون ترجمه ای عربی از این ترجمه لاتینی در دست داشته است . ۲ - مراد از داوران و گواهان عادل ، مترجمان و معرفان اند .

انوشروان گفت همه شما خواجگانی شایسته پایگاه خویش میباشید . این خاندانهای شریف پس از بنی هاشم در عرب نام آور بودند و خاندان بنی ذبیان از بنی حرث بن کعب یمنی نیز در شمار آنان بود . و همه آنها نشان میدهند که در نهایت حسب چهار پشت معتبر است . و خدا داناتر است .

فصل شانزدهم

در اینکه اقوام وحشی در کار غلبه و تسلط از دیگران تواناتر اند

همچنانکه در مقدمه سوم یاد کردیم چون بادیه نشینی یکی از موجبات دلاوری است ، بیگمان يك نژاد وحشی از نژاد شهرنشین دلاورتر است و بنابراین چنین قومی در چیرگی و غلبه بر خصم و ربودن ثروت های اقوام دیگر تواناتر است ، بلکه احوال يك نژاد نامتمدن هم در این باره بر حسب ازمنه و عصرهای گوناگون فرق میکند ، زیرا چنین اقوامی هر چه بیشتر به آبادیها در آیند و در مساکن پرنواز و نعمت اقامت گزینند و بمزایای فراخی معیشت و رفاه زندگی خوی گیرند از صفات و عادات وحشیگری و بادیه نشینی ایشان کاسته میشود و بهمان اندازه دلاوری آنان نیز نقصان می پذیرد و این امر را میتوان در حیوانهای غیر اهلی چون گاو وحشی و آهو و بز کوهی و گورخر نیز مورد مطالعه قرارداد که هرگاه خانگی شوند و بسبب آمیزش با آدمیان خوی رمندگی آنها زایل گردد و آذوقه و خوراک آنها فراوان و رنگارنگ شود ، چگونه وضع آنها در شدت و جست و خیز و حتی چگونگی راه رفتن و رنگ پوست تغییر می پذیرد . حالت آدمیان وحشی نیز هنگامی که بشهرنشینی خوگیرند بر همین منوال است و سبب این دگرگونگی احوال آن است که سرشتها و طبایع انسان در نتیجه عادات و چیزهایی که بآنها الفت میگیرد تکوین میشود . و هرگاه بدانیم که غلبه و پیروزی ملتها تنها در پرتو گستاخی و دلیری میسر میگردد پیدا است که قومی که در بادیه نشینی ریشه دارتر و خوی وحشیگری او افزونتر از دیگران باشد در غلبه بر اقوام دیگر تواناتر خواهد بود و از اینرو هرگاه دو دسته باهم در نبرد روبرو شوند و از لحاظ

شماره باهم یکسان باشند و در نیرومندی و داشتن جمعیت^۱ نیز بایکدیگر برابری کنند، دسته بادیه نشین بغلبه و پیروزی نزدیکتر خواهد بود.

و در این باره میتوان وضع قبیله مضر را با حمیر و کهلان که در مملکداری و بهره مند شدن از تنعمات بر مضر سبقت جسته و هم با قبیله ربیعه که در آبادیهای عراق متوطن شده بودند سنجید و دید که بعلمت باقی ماندن مضر در بادیه نشینی و گراییدن دیگران به فراخی معیشت و فراوانی ناز و نعمت چگونه گروه نخستین در غلبه و جهانگیری توانایی داشتند و بر همه متصرفات و سرزمینهای قبایل دیگر استیلا یافتند و آنها را از کفشان ربودند و وضع بنی طی و بنی عامر بن صعصعه و بنی سلیم بن منصور پس از ایشان نیز بر همین شیوه است که چون دیرتر از دیگر قبایل مضر و یمن دست از بادیه نشینی برداشتند و بهیچیک از تنعمات دنیوی در نیابختند چگونه عادات بادیه نشینی نیروی عصبیت ایشان را حفظ کرد و نگذاشت رسوم و آداب تجمل خواهی و ناز پروری جانشین آن گردد، تا حدیکه نسبت بدیگران در غلبه یافتن تواناتر بودند. و همچنین هر یک از تیره های (احیا)^۲ عرب که نسبت به تیره دیگر در زندگانی پرنواز و نعمت و فراخی زندگی سبقت جوید بیشک تیره بادیه نشین^۳ نسبت بوی چیره تر و تواناتر خواهد بود، هر چند در عده و بسیج برابر باشند. و این سنت خداست در میان آفریدگانش^۴.

فصل نهم

هدفی که عصبیت بدان متوجه است بدست آوردن فرمانروایی
و کشورداری است

زیرا در فصول پیش یاد کردیم که حمایت و دفاع و توسعه طلبی و هرامری که بر آن اجتماع میکنند از راه عصبیت میسر میشود و هم بیان کردیم که آدمیان با سرشت انسانی خویش در هر اجتماعی به رادع و حاکم یا نیروی فرمانروایی

۱- در جاهای مصر و بیروت؛ و در نیرومندی عصبیت. ولی در «ینی» چنین است؛ و در نیرومندی و عصابه یعنی گروه و دسته و مل صورت «ینی» را برگزیدیم. ۲- جمع «حی» که کوچکتر از قبیله است. ۳- «المبتدی» در بعضی از جاهای غلط و صحیح «المبتدی» است. ۴- سنه الله فی خلقه. اشاره به سنه الله التي قد خلقت فی عباده. سوره المؤمن، آیه ۸۵

نيازمندانند که آنان را از تجاوز بيکديگر باز دارد. و آن نيروي فرمانروا (قوة حاکمه) ناگزير بايد در پرتو قدرت عصبيت بر مردم غلبه يابد و گرنه در امر حاکميت توانايي نخواهد يافت و چنين قوه‌اي تشکيل نخواهد شد و يکچنين غلبه و قدرتي را پادشاهي و کشورداري ميگويند و آن فزونتر و برتر از رياست ميباشد. زيرا رياست نوعي بزرگي و خواجگي درميان قومي است که از رئيس خویش پيروي ميکنند بي آنکه آن رئيس در فرمانهاي خود براي شان تسلط جابراهي داشته باشد، ولي پادشاهي عبارت از غلبه يافتن و فرمانروايي بزور و قهر است. و هرگاه خداوند عصبيت پايگاهي برسد در آن درنگ نميکند بلکه برتر از آنرا ميجويد چنانکه اگر بخواجگي و رهبري مردم نایل آيد و راهي هم بسوي غلبه و تسلط و زورمندی بيشتري يابد آنرا فرو نيميگذارد، زيرا رسيدن بدان براي انسان مطلوب است و از خواسته‌ها و تمايلات آدمي است و توانايي وي بر چنان پايگاهي انجام نمي پذيرد مگر از راه عصبتي که بسبب آن مردم و پيرا پيروي ميکنند. بنا بر اين هدف عصبيت، چنانکه معلوم شد، غلبه و تسلط براي رسيدن به پادشاهي است.

و نيز بايد دانست که در يك قبيله هر چند خانواده هاي شريف پراکنده و عصبيت هاي متعدد و گوناگون وجود داشته باشند ناگزير بايد ازميان آنها عصبتي پديد آيد که از همه آنها نيرومندتر باشد و بر آنها چيره شود و همه را يکسر به پيروي خویش وادارد و ديگر عصبيت‌ها آنچنان بدان پيوند يابند که گويي همه آنها بمنزله يك عصبيت بزرگ است، و گرنه ميان آنها جدائي روي ميدهد و باختلاف و زدوخورد منتهي ميگردد.

و اگر خدای گروهی از مردم را بگروه ديگر دفع نميکند همانا زمين را فساد فراميگرفت^۱.

و آنگاه که يك رئيس قبيله بنيروي عصبيت بر قوم خویش غلبه ميکند بطبع ميخواهد بر رئيس قبيله ديگري که از وي دور است نيز چيره آيد،

۱- ولولا دفاع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض. سورة بقره، آية ۲۵۲.

در این صورت اگر رئیس قبیله دیگر از لحاظ قدرت و عصبيت با او برابر باشد یا بدفاع برخیزد آنوقت هرگاه هر دو بایکدیگر هم زور و برابر باشند هر کدام بر ناحیه متصرفی و قبیله خویش حاکمیت خواهد یافت و مانند قبایل مستقل و مجزا از هم که در جهان پراکنده اند بسر خواهند برد. و اگر یکی بر دیگری غالب آید و او را پیروی از طایفه خود مجبور سازد، آنگاه با آن قبیله نیز پیوند خویشاوندی خواهد یافت و نیروی آنرا بر قدرت غلبه جویی خویش خواهد افزود و در راه بدست آوردن حداعلای غلبه یافتن و فرمانروایی گام خواهد نهاد، چنانکه بدرجات از هدف نخستین او پهناورتر و دورتر باشد و همچنان بتوسعه طلبی و غلبه جویی ادامه میدهد تا نیرو و توانایی او بمرحله نیروی دولت برسد و با آن برابر گردد. آنوقت اگر دولت به مرحله پیری و فرسودگی رسیده باشد و از سوی خداوندان عصبیتی که زمام امور دولت را در دست دارند ممانعت و مقاومتی نشان داده نشود، بیدرنگ بر آن دولت استیلا خواهد یافت و فرمانروایی را از آنان خواهد ربود و سرتاسر کشور را بچنگ خواهد آورد. لیکن اگر چنین رئیس قبیله ای بارسیدن بمنتها مرحله نیرومندی در توسعه طلبی خود با مرحله پیری و فرسودگی دولت مصادف نشود بلکه مقارن هنگامی باشد که دولت به پشتیبانی خداوندان عصبيت نیازمند میگردد در این صورت دولت سران آن قبیله و عصبيت را در سلك اولیای حکومت خویش در میآورد و هنگام نیاز بنیروی آنان اتکا میکند و آن قبیله بمرحله ای از سلطه و نفوذ خواهد رسید که از پایگاه پادشاهی و دولت مستقل فروتر است مانند ترکان در دولت بنی عباس و صنهاجه و زناته در دولت کتامة و خاندان حمدان باملوک شیعه علوی و عباسی. بنابراین معلوم شد که هدف عصبيت قبایل پادشاهی و کشورداریست که هرگاه بنهایت مرحله قدرت خود برسد بر حسب مقتضیات و شرایطی که مقارن آن باشد برای قبیله مزبور پادشاهی و کشورداری یا بطریق استقلال و انفراد و یا از راه همکاری با دولت و پشتیبانی از آن حاصل می شود.

و اگر موافقی قبیله را از رسیدن به هدف بازدارد، چنانکه در آینده یاد خواهیم

کرد، در همان پایه‌ای که دارد متوقف خواهد ماند تا هنگامیکه خداوند سرنوشت آنرا تعیین کند^۱.

فصل هجدهم

در اینکه حاصل آمدن فراخی معیشت و تجمل و فرورفتن در
ناز و نعمت از موانع پادشاهی و کشورداری است.

زیرا هرگاه قبیله‌ای بنیروی عصیت خویش برخی از پیروزیها نایل آید بهمان میزان بوسایل رفاه دست می‌یابد و با خداوندان ناز و نعمت و توانگران در آسایش و فراخی معیشت شرکت می‌جوید و بمیزان پیروزی و غلبه‌ای که بدست می‌آورد و بنسبتی که دولت بآن قبیله اتکا میکند از نعمت و توانگری دولت بهره و سهمی میبرد، و اگر دولت از لحاظ قدرت و نیرومندی در حدی باشد که هیچکس در باز ستدن فرمانروایی یا شرکت جستن در آن نتواند طمع بندد، آن قبیله نیز به حاکمیت دولت اعتراف میکند و بهمین اندازه خرسند میشود که دولت روامیدارد از نعمت ملك بهره‌مند گردد و اعضای آن قبیله را در گردآوری خراجها شرکت دهد و دیگر آرزوهای بلند در سر نمیپروراند که بدرجات و مناصب دولت یا بدست آوردن موجبات آن نایل آید بلکه تنها همت آن قبیله اینست که نعمت و وسیله فراخی زندگی بدست آورد و در سایه دولت بآرامش و آسایش بسربرد و عادات و شیوه‌های پادشاهی را در انبیه و پوشیدنی‌های نیکو فراگیرد و هرچه بیشتر برمقدار آنها بيفزاید و در بهتر کردن و زیبای آنها بتناسب ثروت و وسایل ناز و نعمتی که بچنگ می‌آورد بکوشد و از متفرعات آنها برخوردار گردد و پیدا است که در اینصورت رفته رفته از خشونت بادیه نشینی قبیله کاسته میشود و عصیت و دلیری آنان بسستی و زبونی تبدیل میگردد و از گشایش و رفاهی که خداوند بایشان ارزانی میدارد متنعم و برخوردار میشوند و فرزندان و اعقاب ایشان نیز

۱- اشاره به آیه ۴۳ و ۴۶ سوره الانفال.

بر همین شیوه پرورش می‌یابند بدانسان که بتن پروری و برآوردن نیازمندیهای گوناگون خویش می‌پردازند و از دیگر اموری که در رشد و نیرومندی عصبیت ضرورت دارد سر باز میزنند تا اینکه این حالت چون خوی و جبلت در سرشت آنان جایگیر میشود و آنگاه عصبیت و دلاوری در نسلهای آینده ایشان نقصان می‌پذیرد تا سرانجام بکلی زایل میگردد و سرانجام زمان انقراض قبیله آنان فرا میرسد و بهر اندازه بیشتر درناز و نعمت و تجمل‌خواهی فروروند بهمان میزان بنابودی نزدیکتر میشوند تا چه رسد باینکه داعیه پادشاهی در سر داشته باشند. زیرا عادات و رسوم تجمل‌پرستی و مستغرق شدن درناز و نعمت و تن‌پروری شدت عصبیت را که وسیله غلبه یافتن است درهم میشکند و هرگاه عصبیت زایل گردد نیروی حمایت و دفاع قبیله نقصان می‌پذیرد تا چه رسد باینکه بتوسعه طلبی برخیزند و آنوقت ملتهای دیگر آنان را می‌بلعند و از میان می‌برند. بنابراین آشکار شد که فراخی معیشت و تجمل‌خواهی از موانع پادشاهی و کشورداریست. و خدا ملك خویش را بهر که بخواهد ارزانی میدارد^۱.

فصل نوزدهم

در اینکه یکی از موانع رسیدن قبیله به پادشاهی و کشورداری اینست که مورد ستم و خواری واقع شود و مطیع و منقاد اراده دیگران گردد

زیرا خواری و انقیاد جوش و خروش عصبیت را درهم میشکند، چه انقیاد و خواری يك قبیله دلیل برفقدان عصبیت آن میباشد و هنوز زخم خواری آنان التیام نمی‌یابد که می‌بینیم از مدافعه فرو میمانند و کسی که از مدافعه عاجز گردد بطریق اولی از مقاومت و توسعه‌طلبی نیز عاجز میشود. و این معنی رامیتوان در بنی اسرائیل مشاهده کرد که چون موسی، ع، ایشانرا بکشور شام خواند و به آنان خبر داد که خدا پادشاهی آن کشور را برای ایشان تعیین فرموده است^۲ چگونه از این امر عاجز آمدند و گفتند: در آن کشور گروهی ستمکارانند و ماهرگردد داخل

۱- والله یؤتی ملكه من یشاء. سوره بقره، آیه ۲۴۸. ۲- اشاره بآیه: ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم. سوره المائدة، آیه ۴۴

آن نمیشویم مگر آنکه آنقوم از آن کشور بیرون روند^۱. یعنی خدا آنانرا بنوعی از توانایی خویش بجز عصیت ما بیرون کند و این از معجزات تست ای موسی! و چون سوگند یاد کرد که بایشان بدانسوی عازم شود قومش بلجاعت برخاستند و نافرمانی آغاز کردند و گفتند: تو باخدای خودت برو و با آنها کارزار کنی^۲ و این امر را هیچ سببی نبود جز آنکه نفوس آنان از مقاومت و توسعه طلبی عاجز شده و بدان خو گرفته بود، چنانکه مفهوم آیه و آنچه درباره تفسیر آن گفته اند همین معنی را میرساند. و این حالت از اینرو در آنان پدید آمد که چه بسا خوی اقیاد در ایشان نفوذ یافته بود و هنوز زخم مذلتی که قبطیان با آنان رسانیده بودند التیام نیافت و سالیانی نگذشت که یکسره عصیت از میان ایشان رخت بر بست، گذشته از اینکه ایشان بخوبی بگفتار موسی ایمان نیاورده بودند که بایشان خبر داده بود شام از آن شما است و عمالقه ای که در اربحا باشند بحکم تقدیر خدا شکار شما خواهند شد. ولی آنها [باتکای ناتوانی از توسعه طلبی که در نفوس خود سراغ داشتند عجز و زبونی نشان دادند]^۳، چه این ناتوانی بر اثر خو گرفتن به خواری و پستی در آنان رسوخ یافته بود و بدین ترتیب گفتاری را که پیامبر ایشان خیر داد و آنانرا بدان امر فرمود مورد طعن و تمسخر قرار دادند.

از اینرو خداوند ایشان را به تیه کینر داد. یعنی مدت چهل سال آن قوم را در دشت خشک و بی گیاهی که میان شام و مصر بود سرگردان و آواره ساخت^۴. بدان سان که در آن مدت بهیچ عمران و آبادانی پناه نبردند و بهیچ شهری فرود نیامدند [و با هیچ بشری آمیزش نکردند]^۵ چنانکه داستان آنرا قرآن یاد کرده است. زیرا از یکسو عمالقه^۶ شام و از سوی دیگر قبطیان مصر بایشان بسختی و درشتی رفتار میکردند و ایشان چنانکه خودشان هم گمان میکردند از مقاومت با عمالقه و قبطیان عاجز بودند و سیاق آیه و مفهوم آن چنین نشان میدهد که

۱- ان فيها قوما جارین و اتالن ندلها حتی یخرجوا منها . سورة المائدة ، آیه ۲۵ ۲- فاذهب انت و ربك فقاتلا . سورة المائدة ، آیه ۲۷ . ۳- قسمت داخل کرونه از «بنی» ترجمه شد در چاپهای مصر دبیروت (علموا من انفسهم) نیست ۴- اشاره بآیه: قال فانها محرمة عليهم اربعین سنة یتیهون فی الارض ولا تلمس علی القوم الفاسقین سورة المائدة، آیه ۲۹ . ۵- این جمله در «بنی» نیست ۶- Amalécites

حکمت تیه و آن آوارگی عبارت از نابودی و انقراض نسلی بوده است که در چنگال خواری و زبونی و زورمندی گرفتار شده و بدان خو گرفته بودند بحدی که عصبیت آنان تباه و زایل شده بود تا اینکه در این آوارگی نسل دیگری پرورش یابد که ارجمند و توانا بارآیند و پیروی از فرمانهای دیگران آشنا نباشند و زور و قهر را نشناسند و خواری و پستی آنانرا افسرده و پژمرده نکند. و چنین هم شد، زیرا (درین مدت عصبیت دیگری برای ایشان بوجود آمد که بوسیله آن توانایی یافتند بنبرد برخیزند و بتوسعه‌طلبی متمایل شوند)^۱ و برخصم خود غلبه یابند. و این امر نشان میدهد که کمترین مدت برای انقراض و نابودی يك نسل و پرورش نسلی دیگر چهل سالست و خدای حکیم دانا منزله است. و هم این واقعه روشن‌ترین دلیل براهیت و تأثیر عصبیت در امور مدافعه و حمایت و توسعه‌طلبی است و ثابت میکند که هر قبیله‌ای عصبیت را از دست بدهد از کلیه صفات یادکرده فرومیانند و محروم میگردد.

فصل ۲

[دیگر از موجبات خواری قبیله که بدین فصل ملحق میشود، کیفیت باج و خراجست]^۲ زیرا قبیله باج دهنده همینکه بدین امر منقاد و تسلیم میشود چنانست که بخواری و پستی تن در داده است چه باج و خراج دادن خود در نظر قبایل نوعی ستم‌دیدگی و خواریست چنانکه افراد سرفراز و بزرگ‌منش و آنانکه زیر بار فرومایگی نمیروند نمیتوانند آنرا تحمل کنند مگر هنگامی که در نتیجه جنگ و کشتار و دادن تلفات شکست خورده و از پای درآمده باشند. و در چنین موارد تحقیرآمیزی بعصبیت ایشان سستی راه می‌یابد و قادر بمدافعه و حمایت نمیباشند و کسانی که عصبیت آنان چنان ضعیف گردد که نتوانند در برابر ستم بدفاع

۱- عبارت زیرا (در این مدت) تا متمایل شود از «ینی» است که در آن بجای: (فنشات بذلك) (فنشات لهم بذلك) است. ۲- در «ینی» کلمه (فصل) نیست ولی سطر ۱۴ که در داخل‌کروشه چاپ شده با خط درشت بعنوان قسمتی مستقل آمده است... در ضمن یادآوری میشود که: کلمه «باج» ترجمه «مغارم» است که در لغت بمعنی دیون می باشد. ۳- در چاپهای مصر و بیروت قسمت ذیل فصل بما قبل پیوسته است ولی در چاپ پاریس قسمت داخل‌کروشه با حروف درشت بعنوان فصل نوینی تنظیم شده است:

پردازند و آنرا از خود دورکنند چگونه میتوانند بمقاومت یا توسعه طلبی برخیزند؟^۱ چنین کسانی بسبب خواری و پستی بفرمانبری و اتقیاد تن درمیدهند و چنانکه یادکردیم خواری و مذلت خود مانعی درپیش راه آنان میباشد. و گفتار پیامبر، ص، درباره کشت و زرع که درصحيح آمده است از همین مقوله است. چه آن حضرت هنگامی که گاوآهن را درخانه برخی از انصار دیده فرمود: این ابزار بخانه قومی نرفت مگر آنکه خواری بدان راه جست. و این دلیل صریحی^۲ است براینکه باج موجب ذلت است. گذشته از این باید نتایجی را که از خواری باج پدید میآید نیز برآن افزود مانند خوی دستان و فریب که بسبب سلطه زور و قهر حاصل میشود [چنانکه در صحيح آمده است که پیامبر از باج و خراج بخدا پناه میبرد و در این باره از وی سؤال شد فرمود: انسان هنگامی که بخواهد باج پردازد سخن می گوید ولی بدروغ متوسل می شود و وعده میدهد ولی بدان وفا نمیکند]^۳ از اینرو هرگاه قبیله ای را ببینیم که بسبب پرداختن باج و خراج دربند خواری و فرومایگیست نباید طمع ببندیم که هرگز و تاسرانجام روزگار چنین قبیله ای پادشاهی برسد.

و از اینجا گفتار غلط کسانی که گمان میکنند زناته مغرب گوسفنددار و چوپان (شاویه) بودند و پادشاهان معاصر خویش باج میپرداختند آشکار میشود. و این پندار چنانکه دیدیم غلط فاحشی است، زیرا اگر چنین امری درست می بود پادشاهی آنان صورت نمیگرفت و دوام نمی یافت و نمی توانستند دولتی تشکیل دهند. و در این باره در گفته شهربراز^۴ پادشاه باب (دربند)^۵ بعدالرحمن ربیعه

۱- در «ینی» بالمقاومة اراالمطالبه است برعکس چایهای مصر و بیروت و (پ) که بجای (یا) (و) است ۲- در «ینی» صحیحی . ۳- قسمت داخل کروه در چایهای مصر و بیروت نیست . ۴- جمله و در این باره در گفته شهر براز . . . از «ینی» است که چنین است: (و انظر فی هذا ما قاله) برعکس چایهای مصر و جز آن که چنین است: (و انظر فیما قاله) ۵- مؤلف خود در تاریخ خلافت عمر بفتح باب (دربند) اشاره کرده و نام حاکم باب را «شهریار» نوشته است و در معجم البلدان نام وی «شهریار» است. بموجب تاریخ کامل ابن اثیر شهر دربند در سال ۲۲ هجری فتح شده و از نوشته های یاقوت چنین استنباط میشود که این واقعه بسال ۱۹ هجری روی داده است و عبدالرحمن بن ربیعه در آن تاریخ فرماندهی مقدمه الجیش سپاهیان اسلام را بر عهده داشته و فرمانده کل سپاهیان مزبور سراقه بن عمر بوده است (یادداشت دسلان، ج ۱ ص ۲۶۸).

میتوان اندیشید که چون عبدالرحمن بر شهر براز غلبه یافت و شهر براز از وی زینهار خواست تا در زیر فرمان او باشد گفت: «من امروز از شما هستم، دستم در دست شما و میل من میل شماست، خوش آمدید و خدای شما و ما را فرخنده دارد. بهترین جزیه ما بشما همان یاری است که بشما خواهیم کرد و آنچه شما دوست دارید قیام کنیم ولی ما را بجزیه دادن خوار نکنید چه ما را در برابر دشمنان ضعیف خواهید کرد». این سخنان را میتوان درباره گفته هایی که آوردیم مورد توجه و استناد قرارداد و برای اثبات گفتار ما دلیلی کافیست.

فصل بیستم

در اینکه شیفتگی بخصال پسندیده از نشانه‌های پادشاهی و کشورداری است و برعکس

چنانکه در پیش یاد کردیم چون پادشاهی برای انسان امری طبیعی و ضروریست، زیرا موافق طبیعت اجتماع بشریست، و از اینرو که آدمی بر حسب اصل فطرت و نیروی ادراک و خرد (قوة ناطقه و عاقله) خویش بخصال نیکی نزدیکتر از خصال بدی است چه بدی از جانب قوای حیوانی که در وی هست صادر میشود ولی از جنبه انسانیت خویش به نیکی و خصال آن نزدیکتر میباشد و کشورداری و سیاست تنها از اینرو بدو اختصاص یافته که وی انسان است چه این دو امر خاص آدمی است نه حیوان، بنابراین خصال نیکی او همان فضیلت‌هایی است که متناسب با سیاست و پادشاهی است چه نیکی است که مناسب سیاست باشد.

و در فصول پیش یاد کردیم که نیروی فرمانروایی^۱ دارای اصل یا شالده‌ایست که بر آن استوار میگردد و حقیقت نیروی مزبور بدان تحقق می‌یابد.
و آن اصل عصبیت و دودمان است و نیز نیروی فرمانروایی دارای فرع یا شاخه‌ای

۱- ترجمه کلمه مجد است که ابن‌خلدون آنرا بمعنی فرمانروایی آورده و بجای حکومت مطلقه (الانفراد بالمجد) بکار برده است.

میباشد که بسبب آن صورت میگیرد و کمال می‌پذیرد و آن عبارت از خصال نیکو است. و اگر پادشاهی و کشورداری را غایت عصیبت بدانیم بیشک شاخه‌ها و موجباتی را که مکمل پادشاهی میباشند نیز باید غایت دیگر عصیبت بشماریم که همان خصال نیکو است زیرا نیروی فرمانروایی بدون موجبات مکمل آن بمنزله موجودی بیدست و پا خواهد بود یا همچون کسی بشمار خواهد رفت که در میان مردم برهنه پدید آید و هنگامی که در میان خاندانهای نجیب و شرافتمند عصیبت تنها بدون اکتساب خصال پسندیده نقصانی بشمار آید بطریق اولی سلطنت و کشورداری که هدف هرگونه فرمانروایی و اقتدار و کمال هر اصالت و حسبی است بدون خصال و فضایل نیکو عیب و منقصت محسوب خواهد شد.

و گذشته از این سیاست و پادشاهی عهده‌داری امور خلق و خلافت از جانب خدا در میان بندگان اوست [تا احکام خدا را در میان آنان اجرا کند]^۱ و احکام خدا در میان بندگانش جز نیکی و مراعات مصالح مردم چیز دیگری نیست چنانکه شرایع گواه بر آنست ولی احکام شر^۲ تنها از منبع نادانی و اهریمنی سرچشمه میگیرد و برخلاف قدرت و سرنوشت خدا، سبحانه، است چه خدا هم فاعل نیکی و هم فاعل بدی است و هردورا او مقدر میکند از اینرو که در جهان فاعل مطلقى جز او نیست.

پس برای هرکس عصیبتی حاصل آید که قدرت ویرا تضمین کند وهم بخصال نیک و پسندیده‌ای که مناسب تنفیذ احکام خدا در میان خلق او باشد خوی گیرد چنین کسی برای مقام خلافت در میان بندگان و عهده‌داری امور خلق آماده خواهد بود و در وی شایستگی این مقام وجود خواهد داشت. و این برهان از استدلال نخستین مستحکم‌تر و دارای مبنای صحیحتری است، چه روشن شد که هرکس دارای خصال نیکو و عصیبت باشد همین خصایص گواه بارزی بر شایستگی

۱- در «بنی» نیست. ۲- در همه جاها (بشر) و در «بنی» (شر) است.

او برای تشکیل سلطنت خواهد بود پس هرگاه خداوندان قدرت^۱ و عصبيت و کسانی را که برنواحی بسیار و ملل گوناگون غلبه یافته‌اند مورد دقت قراردهیم خواهیم دید که ایشان در راه انجام دادن کارهای نیک و کسب خصال پسندیده شیفتگی و دل بستگی بسیار نشان می‌دهند و آن خصال عبارتند از بخشش و بخشودن لغزشها و چشم‌پوشی از ناتوانان و مهمان نوازی و یاری رساندن به بیچارگان و ستم‌دیدگان، و دستگیری از بینوایان، و شکیبایی برشاید، و وفای بعهد و بخشیدن اموال در راه عرض و ناموس و تعظیم شریعت و بزرگداشت علمایی که حافظ و نگهبان شریعتند و پیروی از احکام هنگامی که علمای شریعت آنانرا به عمل یا ترک کاری محدود میکنند و گمان نیک داشتن بر عالمان شریعت و اعتقاد بر مردم دیندار و پرهیزگار و برکت خواستن از ایشان، و شیفتگی بدعا کردن آنان و شرم کردن از بزرگان و پیران و بزرگ داشتن و گرمی شمردن ایشان، و فرمانبری از حق و دعوت کننده‌آن، و دادرسی و انصاف دادن نسبت به درماندگان و ناتوانان و توجه باحوال ایشان، اطاعت از حق، و فروتنی در برابر بینوایان و گوش فرادادن به شکایت دادخواهان و دینداری و پیروی از شرایع و عبادات و مواظبت از دینداری و موجبات آن، و دوری گزیدن از بیوفایی و مکر و فریب و پیمان شکنی و نظایر اینها.

پس دانستیم که اینگونه خصال کشورداری در مردان سیاست یافت میشود و بدانها متصف میباشند و از اینرو شایستگی می‌یابند که برای زیردستان خویش یا بطور عموم سیاستمدار باشند و خدای تعالی ایشانرا بدانراه نیک رهبری فرموده است راهی که درخور عصبيت و غلبه آنان است. چه اینگونه کسان بیهوده و بیدلیل بریاست نمیرسند و دیده نشده است کسی از راه باطل و برحسب تصادف

۱- پس هرگاه ... جمله ناقص (شرطی) است و برحسب اسلوب نگارش مؤلف جمله مکمل (جزا) آن ۱۷ سطر بعد می‌آید و اگر بشیوه نگارش وی عبارات ترجمه می‌شد در فارسی مطلب نامفهوم می‌گردید و ترجمه بدینسان می‌شد. بجای جمله‌های سطر دوم و سوم (قرار دهیم خواهیم دید) ... و ببینیم که ... بجای : پس دانستیم سطر ۱۷ خواهیم دانست که ... اما برای خواننده درك جمله مکمل پس از ۱۷ سطر بسیار دشوار می‌شد در صورتیکه حقیقت موضوع با روش ترجمه نگارنده هم تغییر نیافته است.

بکشورداری نایل آید بلکه کشورداری و پادشاهی برای بکاربردن قدرت عصیبت ایشان شایسته‌ترین پایگاهها و کمالات و نیکهاست .

و با اینوصف دانستیم که خدا پادشاهی را به ایشان ارزانی داشته و آن را بسوی ایشان رانده است . و برعکس هرگاه خدا انقراض پادشاهی ملتی را مقدر فرماید آنانرا بارتکاب اعمال ناشایست و پیشه کردن پستیها و فرومایگیها و پیمودن اینگونه راههای ناستوده و امیدارد چنانکه کلیه فضایل و خصال سیاست و کشور-داری را ازدست میدهند و همواره سرایشب تقصان را می‌پیمایند تا پادشاهی از دست آنان بیرون میرود و بکسانی دیگر سپرده میشود . و این سقوط بمنزله سرزنش و نکوهش برآن قوم است که چرا بنادانی موجبات پادشاهی و کمال و نیکی را که خداوند بآنان ارزانی داشته و دراختیار آنان گذارده است ازدست داده و پستی و رذالت گراییده‌اند .

و هرگاه بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک کنیم ناز پروردگان آنانرا فرمان میدهیم و درنتیجه آنان بنافرمانی و فسق و فجور میپردازند و آنگاه فرمان هلاک کردن ایشان واجب میشود و آنانرا بسختی هلاک میکنیم .

و اگر این امر را بشیوه استقراء پیجویی کنیم درمیان ملت‌های گذشته نمونه-های بسیاری از آنچه یاد کردیم خواهیم یافت . و ایزد آنچه بخواهد می‌آفریند و برمیگزیند^۱ . و باید دانستکه از جمله خصلتی که مایه کمال انسان است و قبایل دارای عصیبت بدانها شیفتگی دارند و آنها را گواه و نشانه کشورداری میدانند بزرگ داشت علما و شایستگان و اشراف و خداوندان حسب و اصناف بازرگانان و مردمان غریب و بیگس و گماشتن افراد مردم بمنصب و درجاتی است که سزاوار آن می‌باشند و گرنه گرامی داشتن قبایل و خداوندان عصیبت ها و عشایری که در شرف و بزرگواری دم از همسری می‌زنند و با آنان درمجد و عظمت در کشمکش اند و در توسعه بخشیدن جاه و عظمت با ایشان شرکت میجویند ، امری طبیعی است و اغلب محرك آنان به بزرگ داشت اینگونه کسان حس جاه طلبی یا بیم از عشایر

۱ - واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميراً . سورة الاسرى آیه ۱۷ .
 ۲- و ربك يخلق ما يشاء ويختار . سورة القصص ، آیه ۶۸ .

ارجمند یا توقع احترام و تجلیل متقابل از آنهاست. ولی گرامی داشتن کسانی که مانند گروه نخستین نه عصبیتی دارند تا مایهٔ بیم باشد و نه جاهی که بدان امید بندند بهیچرو مورد شك و تردید واقع نمیشود و خالصانه و بیشایه است و منظور از توجه و عنایت بچنین کسانی تنها بزرگواری و فرمانروایی حقیقی و رسیدن بمرحلهٔ کمال فضایل و خصال پسندیده است و پادشاهانی که بدین شیوه مردم را مشمول عواطف خویش میکنند سیاست کلی مردم داری و تمام جزئیات آن اهتمام میورزند زیرا بزرگ داشت همگنان و اقران در میان قبیله و خویشاوندان از لحاظ سیاست خصوصی ضرورت دارد و گرامی داشتن مهمانان و بیگانگانی که از خارج وارد میشوند و از خداوندان فضیلت یا واجد خصوصیات دیگراندمایهٔ کمال فضیلت ایشان در سیاست عمومی و کلی میشود. زیرا احترام به صلحای دین و علما از نظر توسل جستن بایشان در اقامهٔ مراسم شریعت لازم است و گرامی شمردن بازرگانان سبب تشویق ایشان میگردد و در نتیجه سود سرمایه آنان تعمیم می‌یابد. و مراعات جانب غریبان و بیگانگان از مکارم اخلاق بشمار میرود و رسانیدن مردم بمراتبی که شایستگی آنرا دارند از انصاف و عدالتست.

و اگر خداوندان عصبیت و قدرت قبیله‌ای بچنین خصالی متصف باشند میتوان پی‌برد که آنان براستی سیاست عمومی یا کشورداری و پادشاهی را پیشهٔ خویش ساخته‌اند و خداوند پادشاهی آنانرا اعلام فرموده است، زیرا انصاف بهمین خصال نشانهٔ لیاقت آنان در سیاست کشورداریست و بهمین سبب هرگاه خدای تعالی انقراض پادشاهی و سلطنت قومی را اعلام دارد نخستین خصالی که از آن قوم رخت برمی‌بندد بزرگداشت اصنافی است که یاد کردیم. و هرگاه ببینیم این خصلت (یعنی بزرگداشتن اصنافی که بر شمردیم) از میان ملتی رخت بر بسته است باید یقین کنیم که آنان فضایل خویش را از دست داده‌اند و آنوقت باید منتظر زوال کشورداری و واژگون شدن پادشاهی ایشان شد. و چون خدای بدی قومی را بخواهد برگردانیدن آن ممکن نخواهد بود^۱. و خدای تعالی داناتر است^۲.

۱- ای‌ا اراد الله بقوم سوء فلا مردله. سوره الرعد، آیه ۱۲. ۲- این جمله در (بی) نیست

فصل بیست و یکم

در باره اینکه هرگاه ملتی وحشی باشد کشور او پهناورتر خواهد بود

زیرا چنانکه یاد کردیم اقوام وحشی بعلمت قدرت در جنگ آوری و خشونت با ملل دیگر در تسخیر و بنده ساختن طوایف تواناترند و گذشته ازین با ملتها و اقوام دیگر مانند حیوانات درنده نسبت به دیگر جانوران بیزبان رفتار میکنند ، مانند عرب و زناته و دیگر اقوامی که نظیر آنانند چون کردها و ترکمن ها و نقابداران صنهاجه . و نیز اینگونه طوایف وطنی ندارند که از ناز و نعمت آن برخوردار شوند و منسوب بشهر خاصی نیستند که بدان دلبسته باشند ، از اینرو همه نواحی و اقطار گوناگون در نظر ایشان یکسانست بهمین سبب فرمانروایی بر کشورها و شهرهای نزدیک نواحی خود اکتفا نمیکنند و در حدود افق خویش متوقف نمی شوند بلکه با قلیمهای دوردست هم میتازند و بر ملتهای گوناگون و دور از زادگاه خویش غلبه می یابند .

چنانکه میتوان درین باره گفتار عمر ، رض ، را گواه شمرد که میگویند وقتی مردم با او بیعت کردند و آنانرا بتصرف عراق برمی انگیخت گفت : سرزمین حجاز نباید خانه و مسکن شما باشد ، در اینجا شما تنها میتوانید گیاه و خوراک شتران خود را بجوید و فقط برای این منظور در این سرزمین تاب بیاورید . کجا هستند مهاجرانی که از میهن خویش کوچ کرده و از وعده گاه خدای (مکه) دوری گزیده اند ؟ بروید و سرزمین هایی را که خدا در کتاب خود وعده فرمود شمارا وارث آن کند بچنگ آورید ، خدا گفت : تا آنرا (دین حق اسلام) بر همه دین ها غالب گرداند اگر چه مشرکان کراحت دارند^۱ .

و این موضوع را در حالت عربهای قدیم نیز میتوان در نظر گرفت ، مانند تباعه و حمیر که چگونه ازین یکبار بمغرب میشتافتند و بار دیگر بعراق و هند

۱ - در «ینی» و (جای) (پ) القراء است و بنا برین عبارت را بر حسب نسخهای مزبور می توان چنین نوشت: کجا هستند عالمان قرآن که برای رسیدن بوعده خدایی هجرت کنند . ۲ - لیظهره علی الدین کله ولو کرمه - المرکون . سوره التوبه ، آیه ۳۳

میتاختند و این خصوصیت تنها در قوم عرب بود و هم نقابداران مغرب (مرابطان) در صدد تشکیل دادن دولت بزرگی برآمدند. دایره تاخت و تاز خود را از چراگاه‌های سرزمین خودشان در اقلیم اول و نزدیکی سودان تا اقلیم چهارم و پنجم در ممالک اندلس توسعه دادند و سرتاسر این نواحی را متصرف شدند. چنین است وضع ملت‌های وحشی و بهمین سبب دولت ایشان پهناورتر و دایره تاخت و تاز ایشان دورتر از مراکز اصلی آنهاست.

و خدا شب و روز را اندازه میکند^۱، و او یگانه غلبه‌کننده‌ای است^۲، نیست شریکی او را^۳.

فصل بیست و دوم

هرگاه پادشاهی از دست بعضی از قبایل ملتی بیرون رود ناچار بقبیله دیگری از همان ملت باز میگردد و تا هنگامیکه در آن ملت عصیت باقی باشد

سلطنت از کف آنان بیرون نمیرود

زیرا پادشاهی و کشورداری هنگامی برای ملت حاصل میشود که در داخل کشور دسته‌ای در پرتو جوش و خروش غلبه و چیرگی دیگران را مطیع خویش سازند و ملت‌های دیگر از خارج بسطنت ایشان اعتراف کنند. آنگاه باید از میان گروه غالب کسانی را برای فرمانروایی و حفظ تاج و تخت برگزینند و پیدا است که همه افراد ممکن نیست در این امور شرکت جویند زیرا شماره آنان بحدی فزون است که عرصه کشمکش و رشک و غیرت را بر گروه بسیاری از کسانی که برای پیروزی یافتن در اینگونه پایگاه رنج و مشقت فراوان میکشند تنگ میکند، پس ناچار گروه معدودی برگزیده میشوند و پس از آنکه آن گروه امور دولت را قبضه میکنند در ناز و نعمت فرو میروند و در دریای تجمل و فراخی زندگی غوطه‌ور میشوند و یاران و برادران خویش را ببندگی می‌گیرند و آنان را در راه خدمات گوناگون دولتی

۱- والله یقدر اللیل و النهار. سورة المزمل: آیه ۲۰
 ۲- و هو الواحد القهار. سورة الرعد، آیه ۱۷
 ۳- لا شریک له. سورة انعام، آیه ۱۶۳.

نا بود می‌کنند ولی آنانکه از دخالت کردن در کارهای دولت برکنار میمانند و از بهره‌برداری از مزایای دولتی که بحکم نسب باید در آن شرکت می‌جستند محروم می‌شوند و بر همان رسوم محافظت دودمان خویش باقی میمانند پیری و فرسودگی با آنان راه نمیآید چه آنان به تجمل پرستی و وسایل آن نزدیک نشده‌اند.

از اینرو هرگاه بسبب گذشت روزگار پیری و فرسودگی بفرمانروایی گروه نخستین راه یابد و فراخی و رفاه آنان بزوال گراید آنوقت دولت ایشان متزلزل میگردد و تیغ برنده آنان کند میشود و شادابی غریزه تجمل خواهی ایشان بیژمردگی میگراید و با آخرین مرحله طبیعت تمدن انسانی و جهانگیری و غلبه سیاسی میرسند و سرانجام طعمه روزگار میشوند.

مانند کرم ابریشم که بگرد خود می‌تند و سپس در حال چرخیدن بدور خود در همان جایگاه تنیدنش میمیرد.

در این هنگام آنانکه بهره‌افری از عصیت دارند و روح جهانگیری و غلبه ایشان همچنان در جوش و خروش است فرصت را مغتنم می‌شمرند و برای رسیدن پادشاهی و ملکی که تاکنون از آن محروم بودند همت می‌گمارند و بانیروی قهر و غلبه‌ای نظیر عصیت دسته نخستین در آغاز کشورگشایی مدعی سلطنت میشوند و بی‌کشمکش و زدو خورد پیروز میگردند، چه نیروی غلبه آنان در نظر دولت فرتوت معلوم می‌باشد. از اینرو برخصم خویش و کشور استیلا می‌یابند و پادشاهی با آنان منتقل میشود. و باز همین وضع سرانجام برای این گروه در برابر عشایری از ملت خودشان که برکنار میمانند روی میدهد و امر پادشاهی همواره در میان يك ملت بمنزله پناهگاهی است که کشور آنانرا حفظ میکند و این وضع همچنان ادامه مییابد تا هنگامیکه آتش جوش و خروش عصیت آنان بکلی خاموش شود یا کلیه عشایر آن ملت منقرض گردند.

و این سنت خداست در زندگی دنیا و آخرت نزد پروردگارت برای

پرهیزگاران^۱.

۱- اشاره بآیه: متاع الحیوة الدنیا و الآخرة عند ربك للمتقین. - سوره ۴۳، آیه ۳۴.

و این اصل را میتوان باوقایع تاریخی که برای عرب^۱ روی داده است تطبیق کرد چه پس از انقراض پادشاهی عاد برادران وهم نژادان ایشان که قوم ثمود بودند بکارکشورداری پرداختند و پس از ثمود برادرانشان عمالقه درین راه قیام کردند و از آن پس هم نژادان ایشان حمیر بیای خاستند آنگاه سلطنت به تبابعه از قبیله حمیر رسید و پس از ایشان اذواء^۲ روی کار آمدند و آنگاه دولت عرب بر قبیله مضر مسلم شد .

همچنین وضع دولت ایرانیان نیز بر همین شیوه بود که پس از انقراض کیانیان سلسله ساسانیان سلطنت رسیدند تا خدا انقراض همه آنانرا با طلوع اسلام اعلام کرد وهم یونانیان که پس از انقراض ایشان فرمانروایی به برادرانشان رومیان انتقال یافت .

بربرهای مغرب نیز بر همین منوال بودند ، چه پس از انقراض نخستین پادشاهان ایشان مغراوه (در تلمسان) و کتامه (در قیروان) فرمانروایی آنان به صنهاجه^۳ و سپس به تقابداران^۴ و آنگاه به مصامده^۵ رسید و سرانجام سلطنت بکسانی که از طوایف زناته^۶ باقی مانده بودند انتقال یافت . و چنین است سنت خدادار میان بندگان و خلقت^۷ . واصل و مبنای همه اینها مربوط به عصیبت میباشد و عصیبت در میان نژادها و کشورها متفاوت است و پادشاهی و کشورداری را تجمل خواهی و ناز و نعمت می فرساید و از میان میبرد ، چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد. از اینرو هرگاه دولتی منقرض شود فرمانروایی ایشان بگروهی منتقل میگردد که در عصیبت آنان شریک باشند چه مردم به عصیبت آن قوم تسلیم شده و از آن فرمانبری کرده اند و در اذهان ایشان چنین رسوخ یافته است که آن عصیبت بر همه عصیبتهای دیگر غلبه کرده است و چنین عصیبتی در خاندانی نزدیک به دودمان همان دولت انقراض

۱- در (ینی) بجای برای عرب : برای امتهها است . ۲- پادشاهان یمن را «ذوون» و «اذواء» مینامیدند که جمع «ذو» بمعنی صاحب است ، چون نامهای بیشتر ایشان مصدر به «ذو» بود مانند : ذوالاذعار ، ذوالقرنین و غیره . ۳- Zirides (ترجمه دسلان) . ۴- مرابطان . ۵- موحدان . ۶- سلسله عبدالوادی در تلمسان و سلسله مرینی در مراکش (دسلان) . ۷- اشاره بآیه : سنا الله انی قدخلت فی عادہ . سورة المؤمن ، آیه ۸۵ .

یافته پیدا میشود، زیرا تفاوت عصیتهای دیگر بر حسب دوری یا نزدیکی آنها به خاندانی است که دولت در آن پدید آمده است مگر اینکه درجهان تغییرات بزرگی روی دهد از قبیل تحول و انتقال کلی ملتی یا از میان رفتن تمدن و عمرانی یا آنچه خدای از قدرت خویش اراده کند. آنوقت امر پادشاهی از آن نژاد به نژادی منتقل میگردد که خداوند بوسیله این تبدیل و تحول قیام آن نژاد را اعلام میفرماید چنانکه برای مضر چنین پیش آمدی بوقوع پیوست که بر ملتها و دولتها غلبه یافتند و فرمانروایی را از کف جهانیان باز گرفتند پس از آنکه قرنها آتقوم خود محروم و منکوب بودند.

فصل بیست و سوم

در اینکه قوم مغلوب همواره شیفته تقلید از شعائر و آداب و طرز لباس و مذهب و دیگر عادات و رسوم ملت غالب است

زیرا در نهاد انسان همواره اعتقاد بکمال و برتری قوم پیروزی که ملت شکست خورده را مسخر خود میسازد حاصل میشود، و منشأ این اعتقاد یا رسوخ بزرگداشت و احترام قوم غالب در نهاد ملت مغلوب است و یا بدان سبب است که ملت مغلوب در فرمانبری خود از قوم پیروز دچار اشتباه میشود و بجای آنکه این اطاعت را معلول غلبه طبیعی آن قوم بداند آنرا بکمال و برتری آنان نسبت میدهد و هرگاه چنین پندار غلطی بقوم مغلوب دست دهد و مدتی بر آن ادامه دهد سرانجام با اعتقادی مبدل میشود [پس در اکتساب کلیه آداب و شؤون قوم غالب میکوشد و با آنان تشبه میجوید. و معنی اقتدا و پیروی همین است]^۱. یا اینکه منشأ تقلید از قوم فاتح اینست، و خدا داناتر است، که ملت شکست خورده پیروزی غلبه جویان را از عصیته یا قدرت و دلاوری آنان نمیداند بلکه گمان میکند این غلبه در پرتو عادات و رسوم و شیوههای زندگی آن قوم حاصل آمده است. و باز هم در موجب غلبه اشتباه میکند و این مورد نیز بهمان وجه نخستین بر میگردد. و بعلمت همین گونه اشتباهات می بینیم که قوم مغلوب خواه در نوع لباس و مرکوب و سلاح و خواه در

۱- این قسمت در (بنی) بیست.

چگونگی پوشیدن و بکار بردن وحتى شکل و رنگ آنها همواره از قوم پیروز تقلید میکند و بلکه در همه عادات و شؤون زندگی با آن قوم تشبه میجوید و این خصوصیت را میتوانیم در مناسبات میان پسران و پدران ملاحظه کنیم که چگونه پسران همواره از پدران خود تقلید میکنند و خود را با آنان همانند می سازند و منشأ این جز اعتقاد پسران بکمال پدران خود چیز دیگری نیست .

همچنین بهر کشور و شهری در نگریم خواهیم دید چگونه بیشتر مردم آنها از طرز لباس و رفتار نگهبانان و سپاهیان پادشاه تقلید میکنند چه آنها را بر خویش چیره میدانند . حتی اگر ملتی در جوار ملت دیگر باشد و آنرا بر آن همسایه غلبه و تسلط باشد ملت همسایه ضعیف از این تشبه و اقتدا بهره بزرگی خواهد داشت چنانکه این وضع هم اکنون در (میان مسلمانان) اندلس با اقوام جلالقه^۱ صدق میکند، و می بینیم اهالی آن کشور در طرز لباس و وسایل آرایش و زینت و بسیاری از عادات و احوال بایشان تشبه میجویند و حتی در ترسیم تصاویر روی دیوارها و کارخانهها و منازل از آنان تقلید میکنند . چنانکه بیننده اگر بادیده حکمت بنگرد درمی یابد که این وضع علامت^۲ استیلا و غلبه است . و فرمان مخصوص خدا است . و درین باره باید در سر گفتار معروف : «عامه مردم بردین پادشاهند» اندیشید ، چه مفهوم این مثل نیز از همین قاعده بشمار میرود ، زیرا پادشاه بر زیردستان خویش تسلط دارد و رعیت بوی اقتدا میکنند چه اعتقاد مردم پیادشاهان مانند عقیده^۳ پسران پدران و شاگردان به معلمان است ، و خدا دانا و حکیم است^۴ .

فصل بیست و چهارم

هرگاه ملتی مغلوب گردد و در زیر تسلط دیگران واقع شود بسرعت رو به نیستی و انقراض خواهد رفت

زیرا ، و خدا داناتر است ، هرگاه کاخ فرمانروایی ملتی واژگون گردد و

۱- گالیس ، Galices ، عیسویهای لئون León و کاستیل Castille (دسلان). ۲- در نسخه های مصر و بیروت: از علائم . ۳- در «بنی» اقتدای . ۴- هو اللمیم الحکیم. سوره یوسف، آیه ۸۳. در چاپهای مصر و بیروت این جمله نیز پس از آیه قرآن دیده میشود : « و کامیابی بیاری او، سبحانه و تعالی، است » ولی در «بنی» آخر فصل مانند چاپ (ب) است.

بسنوشت بندگی دچار شوند و همچون ابزار بیگانگان قرار گیرند و به آنان متکی شوند، [آرزوی آنان کوتاه و سست می‌شود در صورتی که توالد و تناسل و آبادانی]^۱ در پرتو حصول امید و آرزو و نتایجی است که از آن بیارمی‌آید از قبیل نشاط و جنبش قوای حیوانی، و از اینرو هرگاه در نتیجه سستی و زبونی نو میدی بر قومی چیره شود و صفات و عاداتی که از امید سرچشمه می‌گیرد از انسان رخت بر بندد و عصیت هم بعلت غلبه خصم از میان برود پیدا است که عمران و اجتماع چنین ملتی نقصان خواهد یافت و پیشه‌ها و کسب‌ها و مساعی آنان در راه پیشرفت تمدن متلاشی خواهد شد و بسبب درهم شکستن سپاه و لشکر و نیروی اتحاد آنان که از نتایج مغلوبیت است در امر دفاع از خود عاجز خواهند گردید و آنوقت در برابر هر متجاوز و نیروی مهاجمی بزبونی و شکست تن در خواهند داد و طعمه هر آزمندی خواهند بود، خواه آن ملت با آخرین مرحله کمال دولت و کشورداری رسیده باشند یا نه^۲.

و در این امر، و خدا داناتر است، راز دیگری هم نهفته است. و آن این است که آدمی بمقتضای خلافت خدایی که در زمین بدو ارزانی گردیده بطبیعت رئیس آفریده شده است و هرگاه فرمانروایی از مقام ریاست خود سقوط کند و از رسیدن به هدف عزت و ارجمندی محروم گردد چنان سستی و زبونی بوی راه می‌یابد که حتی از تلاش و کوشش برای رفع گرسنگی و تشنگی خویش هم امتناع خواهد ورزید و در آن سستی نشان خواهد داد و این حالت در اخلاق انسان موجود است و نظیر آنرا درباره حیوانات درنده هم نقل کرده‌اند، چنانکه گویند این حیوانات تا هنگامیکه در اسارت آدمیان باشند بکار توالد و تناسل نمیردازند. و بنا بر این قبایل و ملت‌هایی که بدینسان مملوک و بنده بیگانه شده باشند همواره راه اضمحلال را می‌پیمایند و جمعیت آنها رو بنقصان می‌رود تا سرانجام بکلی منقرض و نابود میشوند و بقا تنها مخصوص خداست. و این موضوع را درباره ملت ایران میتوان ملاحظه کرد که چگونه بسبب وسعت خاک و فزونی جمعیت سراسر جهان را مسخر

۱- از «ینی» است در جایهای مصر چنین است: قیصر الامل و یضف. والتناسل والاعتماد انما هو ... است.

۲- درباره مراحل مختلف دولت در فصول آینده گفتگو خواهد شد.

کرده بودند و چون در روزگار عرب نیروهای لشکری آنان شکست یافت از ایشان گروه بسیار عظیمی باقی ماند چنانکه گویند سعد (ابن ابی وقاص) شماره مردم آنسوی مداین را بدست آورد جمعیت مزبور صدوسی و هفت هزار تن بوده اند که سی و هفت هزار تن آنان از رؤسای خانواده‌ها بشمار میرفته اند، ولی همینکه آن کشور در تصرف عرب و چنگال قهر و غلبه واقع شد پس از اندک زمانی منقرض شدند و چنان هلاک گردیدند که گویی بوجود نیامده بودند^۱.

و نباید گمان کرد که این وضع معلول رسیدن ستمگری یا تجاوز عمومی بآنان بوده است زیرا فرمانروایی اسلام از لحاظ عدالت دارای خصوصیتی است که بر همه معلوم است، بلکه این حالت یکنوع طبیعت و سرشت در انسان است که چون کاخ فرمانروایی او بدست بیگانه و از گون گردد و باز چیه دست دیگران شود بچنین سرنوشتی گرفتار می گردد.

و بهمین سبب ملت‌های سیاه پوست به رقیت و بندگی تن در می‌دهند زیرا طبیعت انسانی آنان دارای نقصان است و چنانکه گفتیم بحیوانان، بیزبان نزدیکتراند. یا برخی از اقوام بطمع کسب جاه و مقام یا ثروت و ارجمندی طوق بندگی دیگران را برگزین می‌نهند مانند ترکان در مشرق (خدمتگزاران بنی عباس و فاطمیه) و کفار^۲ جلاقله و فرنگیان اندلس که بدین شیوه دست یازیده اند. چه عادت بر این جاریست که اقوام مزبور بکارهای دولتی اختصاص می‌یابند و از رقیت و بندگی ابا ندارند چه امیدوارند از این راه به جاه و پایگاه برسند و خدا سبحانه و تعالی دانایانتر است و کامیابی بدوست.

فصل بیست و پنجم

در اینکه قوم عرب تنها بر سر زمینهای هموار و جلگه‌های غیر کوهستانی دست می‌یابد زیرا این قوم بر حسب طبیعت و حشیگری که دارند بغارتگری و خرابکاری

۱ - خوشحانه خدای ایران همواره نگاهبان میهن ماست و با آنهمه سدمات تاریخی ایران هنوز هم زنده و جاویدانست. ۲- علوح (ب) و (ا) و (ک). معلوجاء (ب). در اقرب‌الموارد آرد: علج (بکسر) الرجل القوی الضخم من کفار المحم و بعض العرب يطلق الملعج علی الکافر مطلقاً، ج: علوج و اسم الجمع معلوجاء.

عادت گرفته‌اند، و بی‌آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند یا بکارهای پر مخاطره‌ای دست یازند با آنچه دسترسی پیدا کنند آنرا بغارت می‌برند و به بیابانهای خشکی که جایگاه‌های چادرنشینی آنهاست می‌گریزند. همچنین آنها بلشکرکشی و جنگ اقدام نیورزند مگر هنگامیکه ناچار شوند از خود دفاع کنند چنانکه هر دژ تسخیرناپذیری را که مانع آنان باشد رها می‌کنند و به تسخیر ده‌هایی می‌پردازند که استحکامی ندارند. و با کارهای دشوار روبرو نمی‌شوند و اقوام و قبایلی که در مناطق کوهستانی بسر می‌برند و رفتن بادیه‌نشینان عرب بمسکن آنان دشوار است از دستبرد خرابکاری و غارت اعراب بادیه‌نشین در امان‌اند زیرا ایشان از کوهها و ارتفاعات بالا می‌روند و بکارهای پرمشقت و دشوار اقدام نمی‌کنند و با مخاطرات روبرو نمی‌شوند. ولی هر وقت کشورها و شهرهایی را که در جلگه‌ها و دشت‌های هموار واقع است بسبب ضعف دولت آن بی‌لشکر و نگهبانان بیند بدانسوی می‌تازند و بغارتگری می‌پردازند. چنین جایگاه‌هایی بهترین طعمه آنان بشمار می‌رود و بسبب سهولت تهاجم دمبدم بدانسوی تاخت و تاز می‌کنند و بتاراج و غارت اهالی آن دست می‌یازند تا آنکه مردم آن کشور بکلی محکوم و اسیر آنها میشوند. آنگاه در آن سرزمین در نتیجه دخالت‌های قوم مهاجم امور فرمانروایی دمبدم تغییر می‌پذیرد و دست بدست می‌گردد و بوضع سیاست آنان انحراف راه می‌یابد تا سرانجام تمدن و عمران ایشان منقرض می‌گردد.

و خدا بر خلق خویش تواناست و او یگانه غلبه یابنده است (و جز او پروردگاری نیست)^۱.

فصل بیست و ششم

در اینکه هرگاه قوم عرب بر کشورهای دست یابد بسرعت آن ممالک رو بویرانی می‌روند

زیرا تازیان ملتی وحشی‌اند و عادات و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استوار است که همچون خوی و سرشت ایشان شده است. و این خوی برای

۱- قسمت داخل برانتر در چاپ پاریس و «ینی» نیست.

ایشان لذت بخش است زیرا در پرتو آن از قیود فرمانبری حکام و قوانین سر باز میزنند و نسبت به سیاست کشورداری نافرمانی میکنند و پیداست که چنین خوی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آنست چنانکه کلیه هدف های عادی آنان در زندگی کوچ کردن ازینسوی بدان سوی و تاخت و تاز به قبایل دیگرست در صورتیکه چنین هدفی مخالف آرامش و اقامت گزیدن میباشد که از مهمترین مبانی تمدن و عمران بشمار میرود. و نیز در مثل آنان از اینرو بسنگ نیازمنداند که از آن دیگدان بسازند و دیگر غذا پزی خود را روی آن بگذارند و بهمین سبب بناها را خراب میکنند و سنگهای آنها را بمنظور مزبور بکار میبرند. و نیاز ایشان بچوب نیز برای برپا ساختن سراپرده‌ها و خیمه‌ها است تا از آن میخ‌ها و ستونهایی بسازند و در برپا داشتن چادر بکاربرند، از اینرو کاخها و عمارات را بدین منظور ویران میسازند. پس سرشت و طبیعت ایشان منافی ساختمانها و بناهاست که اساس شهر نشینی و عمرانست. بطور کلی عادات و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته ازین خوی آنان غارتگریست که هرچه را در دست دیگران بیابند میربایند و تاراج میکنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم میآید. و در ربودن اموال دیگران باندازه و حد معینی قائل نیستند بلکه چشم ایشان بهر گونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آزاغارت میکنند. و هرگاه از راه غلبه جویی بر کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آنوقت سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان میشود و از میان میرود و عمران و تمدن بویرانی میگراید. همچنین آن گروه از اینرو مایه تباهی عمران و اجتماع میشوند که کارهنرمندان و پیشه‌وران را هیچ می‌شمرند و برای آن دستمزد و ارزشی قائل نیستند در صورتیکه، چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد، اساس و سرمایه زندگی و معاش مردم را کارصنعتگران و پیشه‌وران تشکیل میدهد و هرگاه اینگونه کارها تباهی پذیرد و در برابر اعمال و رنجهای آنان مزد و بهایی نباشد و مفت و مجانی تلقی گردد آرزوهای مردم در کسب و پیشه بنومیدی مبدل میشود و مردم از کار و هنر دست میکشند و از سکونت در شهر بیزاری

میجویند و پراکنده میشوند و در نتیجه عمران و اجتماع تباه میشود. و نیز قوم عرب با حکام و قوانین و منع مردم از تباه کاریها و تجاوز بیکدیگر توجهی مبذول نمیدارند بلکه تمام هم ایشان مصروف ربودن اموال مردم از راه غارتگری یا باج ستانی است و هرگاه بدین مقصود برسند بکارهای دیگر مردم عنایتی ندارند و در راهنمایی آنان براه راست و اصلاح امور ایشان اقدام نمیکند و مفسده جویان را از فساد باز نمیدارند و چه بسا که آزمندی و سودپرستی آنانرا و ادار میکنند که کیفرهای مالی مجری میدارند ولی مقصود آنان اصلاح حال عموم نیست، بلکه چنانکه عادت ایشانست میخواهند از اینراه سود بیشتری بدست آورند و بر میزان باج و خراج بیفزایند. بهمین سبب چنین کیفرهایی برای سرکوب کردن مفسده جویان و تبهکاران و آنانکه بحقوق و اموال دیگران تجاوز میکنند کافی نمیشد، بلکه این روش ایشان بر تجاوز و تبهکاری می افزاید زیرا امتجاوزان پرداختن باج را در برابر رسیدن بمقاصد پلید خویش آسان می‌شمرند در نتیجه رعایا در کشور ایشان بحالت هرج و مرج و بیسروسامانی بسر می‌روند چنانکه گویی هیچگونه حاکمیت و قانونی وجود ندارد. هرج و مرج و بیسرو سامانی مایهٔ هلاکت بشر و تباهی عمران و تمدنست، از اینروست که در فصول پیش یاد کردیم وجود سلطنت برای انسان از خصوصیات و امور طبیعی اوست و موجودیت و اجتماع وی جز از راه داشتن آن بشایستگی و صلاح نمیگراید.

و این موضوع در نخستین باب بیان شد.

دیگر آنکه قوم عرب همه ریاست طلب‌اند و کمتر ممکن است یکی از آنان فرمانروایی را به دیگری واگذار کند، هر چند پدر یا برادر یا بزرگ قبیلهٔ او باشد مگر آنکه بندرت و با اکراه شرم و حیا مانع ایشان گردد. و بهمین سبب در میان آنان فرمانروایان و امیران متعددی پدید می‌آیند و رعیت در امر خراجگزاری و احکام با قدرتهای گوناگون و اشکال متنوعی روبرو میشوند و در نتیجه عمران و تمدن بفساد و ویرانی منتهی میشود و رشتهٔ امور از هم می‌گسلد. چنانکه عربی بادیه نشین نزد

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ (۱) چنین است: و از اشعار منسوب بخواجهٔ ما عاى این است: لا تصلح الناس فوضى لاسراء لهم ولا سراء اذا جهالهم سادوا. (مردم در حال هرج و مرج و بی مهنر اصلاح نمیشوند. و هرگاه نادانان آنان سیادت کنند مهتری نخواهد داشت).

عبدالملك آمده بود، هنگامی که عبدالملك درباره طرز رفتار حجاج از وی پرسید مرد عرب گفت: او را ترك گفتم درحالیکه خودش تنها ستمگری می‌کرد و منظور عرب ستایش حجاج از حیث حسن سیاست و عمران بود.

و اگر از آغاز خلقت بکشورهای بنگریم که تازیان آنها را با جهانگشایی و زور متصرف شده‌اند، خواهیم دید چگونه عمران و تمدن از آن ممالک رخت بر بسته و سرزمینهای آباد و مسکون آنها ویران و خالی از جمعیت شده است چنانکه گویی آن ممالک بکلی دگرگون گردیده است.

از آنجمله یمن مرکز سکونت تازیان بکلی ویرانه است و بجز در یکی دو ناحیه آن اثری از عمران باقی نمانده است. همچنین کلیه عمران و تمدن عراق عرب را که ایرانیان بوجود آورده بودند تازیان از میان برده‌اند و بناحیه بایری مبدل شده است و شام نیز تا این روزگار بهمین سرنوشت گرفتار است.

و آغاز قرن پنجم که قبایل بنی هلال و بنی سلیم بسوی افریقه و مغرب شتافتند و مدت سیصد و پنجاه سال در آن نواحی سکونت گزیدند و بزندگی خود ادامه دادند سرتاسر آن کشورها بیرونق و ویران شده است، در صورتیکه پیش از مهاجرت آنان کلیه سرزمینهای میان سودان و دریای روم آبادان بوده است چنانکه آثار عمران و تمدن پیشین آنان مانند نشانه‌های میان جاده‌ها و نمونه‌های باقیمانده ابنیه ویران شده و دیگر علائم و آثار قریه‌ها و دهکده‌ها گواه بر عمران و تمدن آن نواحی است و خدا وارث زمین و ساکنان آنست و اوبهترین وارثان میباشد^۱.

فصل بیست و هفتم

در اینکه پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمیشود مگر

بشیوه دینی از قبیل پیامبری یا ولایت یا بطور کلی بوسیله

آثار بزرگ دینی

زیرا چون این قوم بر خوی وحشیگری هستند رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت بدسته دیگر بعلت درشتخویی و گردن‌فرازی و فزون‌جویی و رقابت و

۱- والله یرث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین . اشاره بآیه ۴۹ -سوره مریم و آیه ۸۹ سوره الانبیاء .

همچشمی در ریاست ازدشوارترین کارهاست ، از اینرو کمتر تمایلات ایشان در پیرامون يك امر هماهنگ و متحد میشود . لیکن هنگامیکه از راه پیامبری یا ولایت بکیشی گرایند آنوقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان برمیخیزد و خوی خودخواهی و همچشمی از میان آنان رخت برمی بندد و در نتیجه انقیاد و اجتماع ایشان آسان میشود ، چه دین در دل همه آنان جایگزین میشود و خویهای تکبر و رشک و همچشمی را از میان میبرد و مطیع کردن و گرد آوردن ایشان را آسان میکند . از اینرو هرگاه در میان ایشان پیامبر یا ولی و خلیفه ای پدید آید آنانرا بانجام دادن فرمان خدا برمی انگیزد و خویهای نکوهیده را از میان آنان میزداید و ایشانرا بفرار گرفتن صفات نیکو و امیدارد و آنگاه همه ایشان برای آشکار ساختن حق همدل و هم رأی میشوند و اجتماع آنان کمال می پذیرد و جهانگشایی و غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل میشود . با همه اینها تازیان زودتر از همه مردم حق و راستی را می پذیرند و چون طبایع ایشان از ملکات کژی و ناراستی سالم و از خویهای ناپسند و نکوهیده دور است ، و بجز برخی از خویهای وحشیگری که چندان گمراه کننده نیست^۱ . و برای پذیرش نیکی آماده میباشند صفات بد دیگری در آنها یافت نمیشود ، از اینرو که آنان بر همان فطرت نخستین خویش پایدارند و از سرشتی که سبب نقش بستن عادات زشت و ملکات ناپسند در انسان میگردد دور میباشند ، زیرا چنانکه در حدیث آمده و در پیش نیز یادآور شدیم : «هرمولودی برفطرت بجهان میآید»^۲ .

فصل بیست و هشتم

در اینکه تازیان نسبت به همه ملتها از سیاست کشورداری دورترند

چه ایشان بیش از همه ملتها بیادیه نشینی متصفند و در دورترین دشتهای خشک رفت و آمد میکنند و بی نیازترین اقوام از نیازمندیهای جلگه نشینها (مانند

۱ - در «بنی» بجای : قریب المماناة (در جاهای مصر و بیروت) قریب المماناة است . ۲ - کل مولود یولد علی الفطرة .

غلات و حبوب) هستند، زیرا به تنگدستی و خشونت زندگی خو گرفته‌اند و در نتیجه از اقوام دیگر بی‌نیاز می‌باشند. بهمین سبب فرمانروایی در میان ایشان ورام کردن آنان بوسیله گروهی از خود ایشان بسیار دشوار است چه آنان بدین روش انس گرفته و برحالت توحش باقی هستند و رئیس آنها اغلب بزیردستان خویش نیازمند است تا از عصیبت ایشان در امر دفاع استفاده کند و از اینرو ناگزیر باید بروفق دلخواه ایشان با آنان مدارا کند و از راه زور با آنان رفتار نکند تا مبادا بوضع عصیبت او خللی راه یابد، چه اگر این امر مختل شود مایه هلاک و نیستی او و ایشان خواهد شد.

در صورتیکه سیاست پادشاه و سلطان ایجاب میکند که سیاستمدار از روی قهر و زور حکومت کند و بامر ونهی پردازد و گرنه سیاست او پیش نخواهد رفت. و نیز چنانکه در فصول پیش یاد کردیم یکی از طبایع تازیان اینست که هنگام غلبه فقط آنچه را در دست مردم می‌یابند میربایند و از دیگر امور صرف نظر میکنند و کاری بحکومت کردن میان مردم و دفاع از حقوق برخی در مقابل برخی دیگر ندارند. از اینرو هرگاه برملتی غالب آیند یگانه هدف ایشان از کشورداری اینست که از راه ربودن اموال مردم منتفع شوند و بجز این منظور دیگر امور را مانند قانونگذاری و امر ونهی در میان مردم فرومیگذارند. و چه بسا که بعلت آزمندی بفضونی خراجها و بدست آوردن منافع فراوان تر، کیفرهای مالی هم برای تباہکاری‌ها تعیین میکنند، ولی پیداست که اینگونه مقررات را نمیتوان نیروی فرمانروا نماید بلکه اغلب برحسب مقاصدی که محرك باج دهندگانست مایه مفاسد هم میشود، چه مردم مبلغی را که بمنظور پرداخت خراج میدهند در برابر مقاصد تجاوز و نابکاری کوچک می‌شمرند و بدین سبب تباہکاریها و مفاسد رو بفضونی میرود و عمران بویرانی می‌گراید و چنین ملتی در وضعی بسر میرد که گویی در حال هرج و مرج و بیسروسامانیست و هرکس بدیگری میتواند دست‌درازی کند. پیداست که عمران چنین قومی بهبود نمی‌یابد و چنانکه در فصول پیش گفتیم وضع بیسروسامانی بسرعت آن کشور را بویرانی میکشاند. بدین سبب سرشت عرب بکلی از سیاست کشورداری دور است

و هنگامی بدین امر نزدیک میشوند که طبایع ایشان دگرگونه شود و نیروی فرمانروایی ایشان بآیین دینی مبدل گردد، آنوقت این خویها از آنان زدوده میشود و چنانکه یاد کردیم از درون خویش بر خود حاکمی (وجدان دینی) قرار میدهند که آنان را به جلوگیری از تجاوز افراد نسبت به یکدیگر وامی دارد و میتواند این تغییر احوال را هنگام دولت ایشان در ملت اسلام در نظر گرفت که چون دین امر سیاست را برای ایشان بوسیله شریعت استوار ساخت و احکام آن مصالح عمران را در ظاهر و باطن مراعات میکرد و خلفای ایشان پی در پی برمسند خلافت نشستند در این هنگام کشور ایشان عظمت یافت و سلطنت آنان نیرو گرفت.

رستم^۱ هنگامی که می دید مسلمانان برای نماز اجتماع می کنند می گفت :
«عمر جگر مرا خون میکند^۲ که به سگها آیین میآموزد» .

آنگاه پس از گذشتن روزگاری از دوران فرمانروایی عرب گروهی از قبایل آنان که آداب دین را فرو گذاشتند از مشاغل و امور دولت هم جدا شدند و در نتیجه سیاست راهم از یاد بردند و بهمان دشتهای خشک و وضع بادیه نشینی بازگشتند و روش عصبیتی را که خداوندان دولت ایشان داشتند از یاد بردند و از اصول فرمانبری و دادگستری که در میان آنان رواج یافته بود دور شدند و باز بهمان توحشی که پیش از اسلام داشتند بازگشتند و از نام پادشاهی برای آنان چیزی بیاد نمانده بود جز اینکه می پنداشتند آنان از قوم و طایفه خلفا هستند . و چون امر خلافت از میان رفت و نشانه های آن محو گردید فرمانروایی بکلی از تازیان گرفته شد و ملت های غیر عرب که در زیر فرمان ایشان بودند بر آنان غلبه یافتند و تازیان در همان دشتهای و صحراها اقامت گزیدند و بیادیه نشینی بازگشتند ، نه کشور و پادشاهی رامیشناختند و نه از سیاست آن آگاه بودند ، بلکه بسیاری از آنان نمیدانستند که در روزگار گذشته ایشان دارای سلطنت و پادشاهی بوده اند . در صورتیکه در دوران گذشته کشورداری و سلطنتی که نیاکان این قوم داشته اند در هیچیک از ملتها نبوده است چنانکه روش

۱ - رستم فرخزاد سردار بزرگ ایرانی در جنگ قادسیه . ۲ - ترجمه تحت اللفظی آن چنین است :
« جگر مرا میخورد » .

دولت‌های عاد و ثمود و عمالقه و حمیر و تباغه و آنگاه دولت مضر در اسلام، یعنی بنی‌امیه و بنی‌عباس، گواه بر این ادعا می‌باشد. ولی همینکه دین را فراموش کردند از سیاست نیز دور شدند و باصل خود که بادیه‌نشینی است بازگشتند، و گاهی هم بندرت برای آنان غلبه بر برخی از دولت‌های ضعیف حاصل می‌شود چنانکه هم‌اکنون در مغرب وضع برین منوالست. لیکن همانطور که در گذشته یاد کردیم مآل و هدف دولت ایشان بجزویران ساختن اجتماع و عمرانی که بر آن استیلا می‌یابند چیز دیگری نیست. و خداکشور خویش را بهر که بخواهد می‌بخشد!

فصل بیست و نهم

در اینکه قبایل و جمعیت‌های بادیه‌نشین مغلوب شهریان‌اند

در گذشته یاد کردیم که اجتماعات بادیه‌نشین نسبت با اجتماعات شهرهای کوچک و بزرگ ناقص است زیرا کلیه امور ضروری و لازم که در اجتماع مورد نیاز است برای بادیه‌نشینان فراهم نیست و تنها ممکن است در سرزمین‌هایی که جایگاه سکونت ایشانست زمینه کشت و کار یافت شود، لیکن مواد اساسی فلاحت که بیشتر آنها مربوط بصنایع است در آن نواحی نایاب است، چه بطور کلی در میان آنان درودگر و خیاط و آهنگر و نظایر اینگونه صنعتگرانی که ضروریات معاش ایشان را از کشت و کار و جز آن فراهم می‌کنند وجود ندارد. همچنین فاقد دینار و درهم می‌باشند، بلکه اجناسی را که میتوان پیول تبدیل کرد از قبیل محصولات کشاورزی و حیوانات اهلی یا فرآورده‌های آنها چون لبنیات و کرک و پشم و پوست و مو در اختیار دارند که مورد نیاز شهرنشینان می‌باشد. اینست که آنها را با درهم و دینار تعویض میکنند. با این تفاوت که نیاز بادیه‌نشینان به شهریان در امور ضروری است لیکن شهریان با آنان در وسایل تجملی و غیر ضروری احتیاج دارند. بنابراین بادیه‌نشینان از لحاظ حفظ موجودیت خویش بشهریان نیازمنداند، چه تا هنگامیکه در وضع بادیه‌نشینی بسر می‌برند و خودکشوری بوجود نیآورده و بر شهرهایی استیلا

نیافته‌اند خواهی نخواهی مردم شهر نشین احتیاج دارند و هر زمان شهریان آنان را بانجام دادن امور خویش و فرمانبری از مقرراتی که دارند و ادار کنند و از آنان وظایفی بخواهند ناگزیراند فرمانبری کنند.

چه وضع شهر از دو حال بیرون نیست: یا دارای پادشاهی است و در این صورت بادیه نشینان مجبوراند تسلیم و مطیع قدرت و سلطه پادشاه باشند و یا پادشاهی ندارد و در این صورت نیز ناچار در هر شهری ریاست و نوعی تسلط و قدرت برخی از مردم بردیگران وجود خواهد داشت و گرنه اجتماع آن دگرگونه خواهد شد و آنوقت این رئیس، بادیه نشینان را بفرمانبری و کوشش در راه مصالح خویش و ادار خواهد کرد، و این امر نیز ممکن است بدو طریق صورت پذیرد: یا آنانرا از روی میل بوسیله بخشیدن مال مطیع خویش میکند و آنگاه نیازمندیها و ضروریاتی را که در آن شهر لازم دارند بر آنان عرضه میکند و در نتیجه اجتماع ایشان رو بهبود می‌رود. و یا اگر نتواند از راه بذل و بخشش مال ایشانرا جلب کند با جبار و زور ایشانرا بفرمانبری خویش ملزم می‌سازد و هر چند فشار و زور او بر قبایل بکوج کردن گروهی از آنان هم منجر گردد اهمیت نمیدهد، زیرا خواه ناخواه بوسیله دسته‌ای که باقی میمانند بردیگران غلبه می‌جوید و پیدا است که آن گروه ناگزیر ببندگی و فرمانبری او می‌گیرند، چه انتظار دارند از این راه از تباهی اجتماع خویش ممانعت کنند. و چه بسا که توانایی کوچ کردن از اینگونه نواحی برای آنان حاصل نمیشود و نمیتوانند بنقاط دیگر بروند چه همه نواحی آباد را بادیه نشینان دیگر تصرف کرده‌اند و مانع از ورود دیگران بسر زمین خویش میشوند و در این صورت آن گروه نیز هیچ پناهگاهی نمی‌یابند و از روی اضطرار بفرمانبری از رؤسای شهری گردن می‌نهند. بنابراین بادیه نشینان خواه ناخواه و ناگزیر مغلوب شهریان می‌باشند. و ایزد غالب است فوق بندگانش و او یگانه یکتای قهرکننده است.^۲

۱- در «ینی» بجای «بیدی لهم» (بیبیج لهم) است و از اینرو می‌توان عبارت را بدینسان ترجمه کرد: و آنگاه اجازه می‌دهد در آن شهر بهره‌چرا نیازمندند آنها را در دسترس ایشان بگذارند. ۲- اشاره بآیه ۱۸ و ۶۱ سوره الانعام: و هو القاهر فوق عباده، و آیه ۱۷ سوره الرعد: و هو الواحد القهار، که در چندین سوره دیگر نیز آیه اخیر آمده است. این آیه در «ینی» نیست.

باب سوم از کتاب اول

در باره سلسله‌های دولتها و کیفیت پادشاهی و خلافت و مناصب
دستگاه دولت و کیفیاتی که برای کلیه آنها روی میدهد و آنرا
چندین قاعده و متمم است

فصل نخستین

در اینکه تشکیل دادن کشور و دودمان دولت از راه قبیله
و عصیت حاصل می‌آید

زیرا در باب نخستین ثابت کردیم که غلبه و قدرت و مدافعه بیگمان از راه
عصیت پدید می‌آید چون غرور قومی و حس حمایت و دفاع مشترك و جانپاری هر
يك از افراد در راه یاران خویش از نتایج عصیت است .

گذشته از این پادشاهی پایگاهی شریف و لذت بخش است و بر همه نیکیهای
دنیوی و شهوات بدنی و لذایذ نفسانی مشتمل میباشد و اغلب در راه بدست آوردن
آن کشمکش و زدو خورد روی میدهد .

و کمتر ممکن است کسی آنرا بدیگری واگذار کند مگر آنکه بروی چیره
آید . از اینرو خواه ناخواه اختلاف و نزاع روی میدهد و کار به جنگ و خونریزی
و غلبه یافتن یکی بر دیگری منجر میگردد و چنانکه در گذشته یاد کردیم هیچیک از
این امور هم جز از راه عصیت واقع نمیشود .

و خلاصه درك امر پادشاهی از فهم عامه دوراست و از آن غافلند چه روزگار
بنیان نهادن دولت را از یاد میبرند و آغاز آنرا بخاطر ندارند . روزگار درازی در
شهرنشینی بسر میبرند و نسلهای پی در پی بدینسان پرورش می‌یابند ، از اینرو

۱- در جاب (ك) «باب» و در جاهای دیگر «فصل» سوم است . در «ینی» چنین است ؛ بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم اعن ویسر بخیر.

نمیدانند خدا در آغاز تأسیس دولت چگونه پادشاهی را بیک قوم سپرده است، بلکه آنها فقط خداوندان دولت و پادشاهی را در حالی مشاهده میکنند که آیین^۱ فرمانروایی آنان استحکام یافته و مردم بدانسان تسلیم ایشان شده‌اند که از عصیت هم بی‌نیاز میباشند.

آنها نمیدانند در آغاز کار وضع دولت بر چه منوال بوده و سرسلسله ایشان در راه تأسیس آن چه رنجها برده است. بویژه مردم اندلس بیش از همه اقوام عصیت و تأثیر آنرا از یاد برده‌اند، از اینرو که دیرزمانیست که بر حسب معمول از نیروی عصیت بی‌نیازند، چه وطن ایشان متلاشی و واژگون شده و از جمعیت‌ها و قبایل تهی گردیده است.

و خدای بر آنچه بخواهد تواناست [واو بهر چیزی داناست]^۲ و ما را بسنده است و نیکو کار گزار است^۳.

فصل دوم

در اینکه هرگاه دولت استقرار یابد و شالوده آن مستحکم شود دیگر از عصیت بی‌نیاز است

چه دولتهای عمومی در آغاز تشکیل با مقاومت مردم روبرو میشوند و انقیاد و فرمانبری از آنها بر مردم دشوار و ناگوار است و سر تسلیم فرو نمی‌آورند مگر در برابر نیروی توانایی که از راه غلبه پدید می‌آید، چه میان آنان بیگانگی و ناآشناییست و مردم بیادشاهی آن دولتها مأنوس نیستند و فرمانروایی آنها خونگرفته‌اند، لیکن هنگامی که ریاست در آن دسته مخصوص فرمانروایی (طبقه حاکمه یا فرمانروا) استقرار یابد و دولت بر آنان مسلم گردد و افراد آنها یکی پس از دیگری بمرور زمان و باگذشت نسلا و دولتهای پیاپی از راه وراثت بدان نائل آیند، آنوقت مردم

۱- ترجمه کلمه «صیفة» است که در قرآن نیز «صیفة الله» سوره بقره، آیه ۱۲۲ آمده، و مفسران آنرا به: دین، خلقت، فطرت، اسلام، شمار، قبله، حجت و سنت تفسیر کرده‌اند. رجوع به تفسیر ابوالفتح ج ۲ ص ۲۱۲ شود.
 ۲- در «ینی» نیست ۳- والله قادر علی ما یشاء و هو بکل شیء علیم و هو حسینا و نعم الوکیل. اشاره بآیه: یخلق الله ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر. سوره النور، آیه ۴۴ و آیه: و هو بکل شیء علیم، سوره بقره، آیه ۲۷ و آیه: و قالوا حسینا الله نعم الوکیل، سوره آل عمران، آیه ۱۶۷

چگونگی آغاز کار را از یاد می‌برند و آیین ریاست برای خداوند آن دسته مخصوص (طبقه فرمانروا) استحکام می‌پذیرد و خوی و روش فرمانبری و سرفرود آوردن در برابر ایشان در عقاید عمومی رسوخ می‌یابد و مردم بخاطر فرمانروایی ایشان پیکارها دست می‌بازند همچنانکه در راه پیشرفت عقاید دینی بجنگها و نبردها برمیخیزند و از نیرو درین هنگام در کار فرمانروایی خویش به تبار و گروه بزرگی نیازمند نیستند، بلکه حاکمیت آنان چنان استوار میشود که گوئی فرمانبری از ایشان بر طبق کتابی آسمانیست که تغییر ناپذیر میباشد و به خلاف آن هیچکس آگاهی ندارد.

و برای همین هدف در پایان علم کلام که از عقاید دینی گفتگو میکند بحث در امامت می‌پردازند چنانکه گوئی امامت هم یکی از فصول و مباحث آن بشمار میرود.^۱ و در این مرحله سلطنت پشت گرمی و اتکای سلطان یا به موالی و پرورش یافتگان خانه زادی است که در پرتو عصیبت و ارجمندی^۲ تربیت شده‌اند و یا بدسته‌ها و گروه‌هایی اتکا میکند که به خاندان آنان منسوب نیستند ولی در زمره گروه‌هایی بشمار می‌روند که تحت ولایت ایشان هستند و نظیر این وضع را در خاندان عباسیان میتوانیم مشاهده کنیم. زیرا در روزگار دولت معتصم^۳ و پسرش الواثق عصیبت عرب فاسد شده بود و از آن پس اتکای ایشان بموالی ایرانی و ترک و دیلم و سلجوقی و جز آنان بود. آنگاه ایرانیان و حاکمان نواحی بر سرزمینهایی که حکومت میکردند باستقلال غلبه و تسلط یافتند و قدرت و نفوذ دولت عرب را از آن سرزمینها و نواحی بر انداختند و دیگر آن سرزمینها از متصرفات و نواحی بغداد بشمار نمی‌رفت تا اینکه دیلمان^۴ ببغداد لشکر کشیدند و آن شهر را بتصرف خویش در آوردند و در فرمانروایی

۱ - در مذهب شیعه برآستی هم امامت از مباحث اعتقادی و اصل پنجم از اصول دین است و مؤلف بر حسب مذهب سنت که امامت را از اصول دین نمی‌شمراند بدین‌گونه تعبیر کرده است. ۲ - در «بنی» (فی ظل المعصیة و عزاها) است ولی در چاهیای مصر و بیروت بنفط «و غیرها» ۳ - معتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی که از سال ۲۱۸ هجری تا سال ۲۲۷ خلافت کرده است. واثق بالله نهمین خلیفه عباسی که از سال ۲۲۷ تا سال ۲۳۲ هجری خلیفه بوده است. ۴ - مقصود آل بویه‌اند که بر عراق عرب نیز تسلط یافتند و خلیفه عباسی را باطاعت خویش در آوردند و خلیفه بشملق پرداخت و به سه برادر یعنی علی و حسن و احمد هر يك بترتیب القاب عماد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله را اعطا کرد. و معز الدوله کسی بود که بر خوزستان و عراق عرب حکومت میکرد.

آنان اختلاف پدید آمد^۱. سپس دوران فرمانروایی دیلمان هم به سر رسید و به دنبال آنان سلجوقیان پادشاهی یافتند و مردم در زیر فرمانروایی آن سلسله درآمدند، آنگاه سلجوقیان نیز منقرض شدند و سرانجام تاتارها لشکر کشیدند و خلیفه را کشتند و نشانه های دولت عرب را محو کردند. همچنین عصیبت قبایل صنهاجه در مغرب نیز از آغاز قرن پنجم، یا پیش از آن روزگار، تباهی گرفته و دولت آنان در مهدیه^۲ و بجایه^۳ (بوژی) و قلعه^۴ و دیگر مرزهای افریقه ادامه داشت ولی بدانسان که نفوذ خلیفه از آن نواحی دور بود. و چه بسا برخی از کسانی که در امر کشورداری با ایشان در کشمکش بودند بدین مرزها میشتافتند و در آنها پناه می‌جستند ولی با همه این احوال سلطنت و پادشاهی همچنان بنام ایشان بود تا اینکه خداوند انقراض دولت آنان را اعلام کرد و موحدان با نیروی عصیبت شگرفی که در میان طوایف مصامده داشتند پدید آمدند و همه آثار دولت صنهاجه را برانداختند.

وضع دولت امویان اندلس نیز بهمین سر نوشت دچار گردید و چون عصیبت عربی آنان بفساد گرایید ملوک طوایف^۵ بر آن کشور استیلا یافتند و فرمانروایی را بدست آوردند و سرتاسر آن کشور را تقسیم کردند و بایکدیگر بر رقابت و کشمکش پرداختند و هر یک از امیران آن کشور ناحیه‌ای را که در آن فرمانروایی میکرد بخود اختصاص داد و آنرا بصورت حکومت مستقلی در آورد و اندلسیان نیز نسبت بدولت عباسی بعین همان راهی را پیش گرفتند که ایرانیان پیموده بودند. از اینرو امیران و حاکمان آن کشور خود را پادشاه می‌شمردند و برای خویش القاب پادشاهی قائل بودند و آداب و رسوم و شعارها و نشان‌های زینت سلطنت برای خود متداول کردند و مطمئن بودند کسی بر ضد این شیوه ایشان قیام نمی‌کند یا آنرا تغییر نمیدهد، زیرا

۱- در «ینی» (د سار الخلاف فی حکمهم) در جایهای مصر و بیروت (د سار الخلاق فی حکمهم) و سورن متن از «ینی» است ۲- Vills d' Afrique. ۳- Bougie. ۴- قله یا قلعه. Château de Safad. ۵- در اواخر قرن چهارم ابن ابی عامر وزیر حکم بن ناصر پاتکای قبائل بربر و زناته بر امور تسلط یافت و رجال دولت را با دسایسی کنار زد و اختلافاتی در سراسر کشور اندلس ایجاد کرد که سرانجام در اوایل قرن پنجم میلادی اندلس به امیرنشین‌های گوناگونی تقسیم گردید و والی هر ناحیه‌ای استقلال یافت و دولتهای کوچکی از قبیل سلسله بنوعباد در اشبیلیه و جز آنجا بوجود آمدند و این قسمت تاریخ اندلس را دوره ملوک طوایف خوانند. رجوع به ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان ج ۴ شود.

اندلس کانون قبایل و عصیبت‌ها نیست چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد و روزگاری بدین وضع ادامه دادند، چنانکه ابن شرف گوید:

آنچه مرا در سرزمین اندلس بیزار میکند،

رواج نامهای معتصم و معتضد است، القاب شاهانه‌ای که نابجا بکار رفته است؛ چون گربه‌ای که هنگام باد کردن از شیر تقلید کند،^۱

و این ملوک طوایف نیز در فرمانروایی خویش مانند دولت اموی در پایان کار و هنگامی که عصیبت عربی آنان رو بضعف نهاده و ابن ابی عامر کوس استقلال زده و بر امور تسلط یافته بود بموالی و هوی خواهان دست پرورده اتکا کرده بودند و از بیگانگانی که لز ساحل «افریقیه» و «مراکش» بدان کشور آمده بودند چون قبایل بربر و زناته یاری می‌طلبیدند و در نتیجه هر یک از امرادر گوشه‌ای از سرزمین اندلس کشوری مستقل تشکیل دادند و دولت‌های بزرگی بوجود آمد و بنسبت سرزمینهایی که از تجزیه کشور نصیب آنان شده بود هر یک در ناحیه وسیعی از کشور فرمانروایی میکرد و همچنان بدین وضع ادامه میدادند تا اینکه مرابطان از راه دریا بدان کشور تاختند و چون در میان قبایل لمتونه عصیبت نیرومندی داشتند قدرت ملوک طوایف را درهم شکستند و جانشین آنان شدند و آنها را از مراکزی که داشتند بیرون راندند و کلیه آثار ایشان را محو کردند و ملوک طوایف بهیچرو قادر بدفاع از خویش نبودند زیرا عصیبت نداشتند. پس میتوان گفت که بنیان نهادن دولت در آغاز کار و حفظ و نگهبانی آن در پرتو این عصیبت است.

و طرطوشی در تألیف خود موسوم به سراج الملوک پنداشته است که نگهبان دولت‌ها بر اطلاق همان سپاهیان جیره خواری هستند که بطریق ماهیانه از دولت حقوق میگیرند، در صورتی که گفتار وی شامل سر سلسله‌ها و سلاطین نخستین دوران سلطنت یک دودمان نمیشود، بلکه اتکا کردن به سپاهیان مزدور مخصوص دولتهایی است که در آخرین مراحل فرمانروایی یک دودمان میباشند. یعنی این شیوه هنگامی متداول میشود که مدتها از بنیان گذاری و تأسیس سلطنت میگذرد و

۱- یاقوت مینویسد ابن شرف در سفر به سیسیل «سقلیه» با ابن رشیق همسر بوده و اشعار مزبور را به ابن رشیق نسبت میدهد. رجوع به مجمع‌الادباء ج ۷ ص ۹۶ شود.

فرمانروایی و آئین سلطنت در طبقه مخصوص (نیروی فرمانروا) استقرار می‌یابد و استوار میشود.

بنابراین طرطوشی آن دوران دولت را دریافته است که در مرحله پیری و فرسودگی بوده و تازگی آن به پژمردگی مبدل شده است، چه در این مرحله است که دولتها نخست به موالی و تربیت یافتگان دست پرورده و سرانجام به سپاهیان مزدور اتکا میکنند و بوسیله آنان از خویش بدفاع می‌پردازند. او تنها دولتهای ملوک طوایف را درک کرده است و فرمانروایی ایشان در روزگار اختلال کارامویان و انقراض عصیت عربی آنان و مستقل شدن هرامیری در ناحیه خویش بوده است. وی در دوران فرمانروایی مستعین بن هود و پسرش مظفر از مردم سرقسطه میزیسته است^۱ و در این دوران هیچگونه عصیتی برای ایشان باقی نمانده بود زیرا از سیصد سال پیش تجمل خواهی و آداب توانگری بر عرب استیلا یافته و مایه نابودی آنان شده بود و او تنها شاهزادگانی را دیده است که بطور استقلال و بدون کمک عشایر خویش فرمانروایی میکرده‌اند، شاهزادگانی که در آغاز تشکیل دولت از بقایای عصیت خویش در تشکیل دولت استفاده کرده‌اند و آنگاه که آئین استقلال آنان استحکام یافته دیگر نیازی به ایل و تبار ندارند. از اینرو چنین امیرانی در شرایط مزبور مخالف و منازعی ندارند و در فرمانروایی خویش از جیره خوران و مزدبگیران یاری میجویند. این است که طرطوشی در این باره بطور کلی سخن رانده و کیفیت امر را از آغاز تأسیس دولت در نیافته است، در صورتی که فرمانروایی جز برای خداوندان عصیت حاصل نمیشود. بنابراین خواننده باید این نکته را دریابد و بحکمت ایزد^۲ در این باره پی‌برد. و خداکشور خویش را بهر که بخواهد ارزانی میدارد^۳.

۱ - در «بنی» عبارت بصورت دیگری است و (مستعین) ندارد بنابراین سطر مزبور ممکن است بدینسان ترجمه شود: مردم سرقسطه در زیر فرمانروایی ابن هود و پسرش مظفر بودند. ۲ - و بسر خدا (بنی) ۳ - والله یؤتی ملکه من یشاء. سوره بقره آیه ۲۴۸

فصل سوم

در اینکه گاهی برای برخی از افراد طبقه مخصوص (نیروی فرمانروایی)
پادشاهی دولتی تشکیل مییابد که در بنیان‌گذاری
آن نیازی بعصیت ندارند

زیرا هرگاه برای خداوندان عصیبتی پیروزی دست دهد و بر ملت‌ها و اقوامی
چیره گردند و ممالک بزرگی را تسخیر کنند و در نهاد فرمانروایان و کارگزاران آنان
در نواحی دور و مرزهای کشورهای بیرون رود و اذعان رسوخ یافته باشد آنوقت
اگر از میان چنین خاندانی کسی بیرون رود و بنواحی دور دست پناه برد و از مقر
فرمانروایی و پایگاه ارجمندی خاندان خود دور شود، کارگزاران آن نواحی در
گردوی حلقه میزنند و دعوتش را می‌پذیرند و او را در مقاصدی که در سرداردیاری
میدهند و در بنیان‌گذاری دولتی بنام وی همت می‌گذارند بدین امید که وی دستگاه
فرمانروایی را قبضه کند و آنرا از تصرف وابستگانش بیرون آورد [و ایشان را پاداش
یاری و مساعدتی که بوی کرده‌اند به پایگاه‌ها و مقامات کشوری مانند وزارت یا
فرماندهی سپاه یا مرزبانی برگزیند]^۱ و بهیچ‌رو در سلطنت وی طمع نمی‌بندند و
آنرا ویژه آن خاندان میدانند زیرا بعصیت او سر فرود آورده‌اند و از آیین جهانگشایی
که برای وی و خاندانش در جهان استحکام یافته است فرمانبری میکنند و آنرا
بمنزله عقیده‌ای دینی میدانند که تسلیم و اعتراف بدان در همه مردم رسوخ یافته
باشد. چنانکه گویی اگر قصد شرکت با پایگاه او یا فروتر از آنرا در اندیشه خویش
خطور دهند همانا زمین را زلزله فرو میگیرد^۲ و این وضع چنانست که برای ادرسیان
در مغرب اقصی^۳ و عبیدیان (فاطمیان) در افریقیه و مصر پیش آمده‌نگامی که طالبیان^۴
از مشرق بنواحی دور دست عزیمت کردند و از مرکز خلافت دور شدند و به بازستدن
خلافت از دست خاندان عباسیان همت گماشتند. و البته این امر پس از آن بود که

۱- در «بنی» نیست ۲- اشاره بآیه: إذا زلزلت الارض زلزالها، سوره الزلزال، آیه ۱ ۳- مراکش

۴- مقصود فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

آیین ریاست در دودمان عبد مناف نخست برای امویان و آنگاه پس از ایشان برای هاشمیان استحکام یافته بود^۱. از اینرو طالبیان بنو‌احی دور یعنی مغرب رهسپار شدند و مردم را به خویش خواندند و در نتیجه بربرها دعوت آنان را پذیرفتند و چندین بار پیایی در راه فرمانروایی ایشان قیام کردند چنانکه قبایل اوربه^۲ و مغیله در راه ادریسیان و کتامة و صنه‌اجه و هواره برای عبیدیان همت گماشتند و دولت آنان را استوار کردند. و با نیروی جمعیتها و قبایل خویش فرمانروایی آنانرا مستقر ساختند و سرتاسر مغرب و سپس افریقیه را از قلمرو حکومت عباسیان جدا کردند. و روز بروز نفوذ دولت عباسیان از آن سرزمینها دور میشد و برعکس قدرت عبیدیان (فاطمیان) گسترش مییافت تا آنکه عبیدیان مصر و شام و حجاز را متصرف شدند و ممالک اسلامی میان ایشان و عباسیان بطور تساوی تقسیم گردید. و کلیه بربرهایی که عهده‌دار امور دولت بودند در عین حال سرتسلیم به فرمانروایی عبیدیان نیز فرود آورده بودند و بسطنت ایشان ایمان و اعتراف کامل داشتند و بخصوص برای رسیدن پیاگاه دربارگاه ایشان همچشمی می‌کردند زیرا آیین کشور داری برای خاندان هاشمیان حاصل آمده بود و جهانگشایی و غلبه قریش و مضر را بر دیگر ملتها تصدیق داشتند.

از اینرو سلطنت همچنان در جانشینان فاطمیان نیز پایدار بود تا هنگامی که دولت عرب یکسره منقرض گردید. و خدا فرمانروایی میکند و فرمان او را رد کننده‌ای نیست^۳.

فصل چهارم

در اینکه منشأ دولتهایی که استیلا می‌یابند و کشورهای عظیم و پهناوری ایجاد میکنند اصول و عقاید دینی است که بوسیله نبوت یا دعوتی بحق حاصل می‌شود

زیرا تشکیل دادن کشور تنها از راه قدرت و غلبه امکان‌پذیر است و غلبه و نیرو بوسیله عصیت و تألیف قلوب مردم برای توسعه طلبی یا کشورگیری تنها

۱- صورت متن از (ینی) است - ۲- Auréba - ۳- والله یحکم لامعقب لحکمة. سوره الرعد، آیه ۴۱

بیاری خدا حاصل میشود تا دین او را مستقر سازند و در جهان انتشار دهند. خدای تعالی میفرماید: « اگر همه آنچه را که در روی زمین است صرف میکردی میان دلهای ایشان الفت نمی‌افکندی»^۱. و سر آن اینست که هرگاه دلهای مردم بخواهشهای باطل گرایند و بدنیا شیفته شوند، همچشمی روی میدهد و باختلاف و کشمکش منجر میگردد، ولی اگر مردم بحق و راستی گرایند و دنیا و باطل را فروگذارند و بایزد روی آورند در هدف و راهی که برگزیده‌اند متحد میشوند و در نتیجه همچشمی و کشمکش از میان آنان رخت برمی‌بندد و نزاع و اختلاف کمتر روی می‌دهد و همکاری و تعاون نیکو حاصل میشود و دایرهٔ وحدت کلمه و یکرزبانی آنان در راه هدف مشترک توسعه می‌یابد و آنگاه دولت رو به عظمت و وسعت میرود چنانکه در آینده این موضوع را آشکار خواهیم ساخت [ان شاء الله سبحانه و تعالی]^۲، (و کامیابی باوست جز او پروردگاری نیست)^۳.

فصل پنجم

در اینکه دعوت دینی نیروی اساسی دیگری بر نیروی عصبیتی می‌افزاید که از مایه‌ها و بسیج‌های تشکیل دولت بشمار می‌رفت

زیرا چنانکه در فصل پیش یاد کردیم آیین دینی همچشمی و حسد بردن بیکدیگر را که در میان خداوندان عصبیت یافت میشود زایل میکند و وجهه^۴ را تنها بسوی حق و راستی متوجه میسازد. از اینرو هرگاه چنین گروهی در کار خویش بینایی حاصل کنند هیچ نیرویی در برابر آنان یارای مقاومت نخواهد داشت چه وجههٔ آنان یکیست و مطلوب در نزد همه آنان وسیع و بلند است و چنان بدان دل بسته‌اند که حاضرند در راه آن جان سپاری کنند. و خداوندان کشوری که اینان دولت آنها را مطالبه میکنند هر چند از لحاظ عدد چندین برابر آن قوم باشند چون مقاصد متباین باطلی دارند و از مرگ می‌هراسند شکست و خذلان ایشان مسلم است

۱- لو انفتت ما فی الارض جمعا ما الهت بین قلوبهم . سوره الانفال ، آیه ۴۶ . ۲- در (بنی) نیست .

۳- در چاپ پاریس نیست . ۴- از (بنی)

و بهیچرو نمیتوانند با چنین گروهی مقاومت کنند هرچند از آنها فزوتتر باشند ، بلکه بیشک مغلوب میشوند . وچنانکه در گذشته یاد کردیم بعلمت تجمل پرستی و غرق در تمایلات مذلت بار نابودی آنان بسرعت فرامیرسد . و این موضوع برفتوحات عرب در صدر اسلام بخوبی منطبق میشود چه لشکریان مسلمانان در هریک از دو جبهه قادیسیه و یرموک سی هزار و اندی بود در صورتی که سپاهیان ایران در قادیسیه یکصد و بیست هزار تن بوده اند و بگفته واقدی سپاهیان هرقل چهارصد هزار تن بوده است و هیچیک از دو گروه مزبور در برابر عرب تاب مقاومت نیاوردند و تازیان آنان را منهزم کردند و بر متصرفات ایشان چیره شدند .

و این معنی را میتوان در دولت های لمتونه و موحدان نیز در نظر گرفت ، چه در مغرب قبایل بیشماری بود که از لحاظ عده و عصیت میتوانستند در برابر آنان مقاومت کنند یا بر آنان فایق آیند ، ولی اجتماع و وحدت دینی در نتیجه بینایی و فداکاری ، چنانکه یاد کردیم ، نیروی عصیت آنها را دوچندان کرد و از اینرو هیچ نیرویی در برابر آنان تاب مقاومت نیاورد .

و هم باید از این نکته پند گرفت که هرگاه آیین های دینی تغییر یابد و تبااهی پذیرد چگونه قضیه بر عکس میشود و آنوقت غلبه را تنها باید بنسبت عصیت سنجید و دین را بحساب نیاورد . چه غلبه و پیشروی از آن دولتی خواهد بود که در زیر فرمان او لشکریان و جمعیت هایی برابر با حریف یا فزوتتر از او باشد و چنین دولتی خواهد توانست بر همان حریفی که از راه فزونی دین بر دولتهای با عصیت تر و بادیه نشین تر چیره میشد غالب آید و این موضوع را میتوان بر موحدان و حریف آنان زناته منطبق کرد که با آنکه زناته بادیه نشین تر و وحشی تر از مصامده بودند لیکن چون مصامده از دعوت دینی مهدی پیروی میکردند به آیین دینی درآمدند تا نیروی عصیت آنان را دوچندان ساخت و بهمین سبب در نخستین مرحله بر زناته چیره شدند و آنانرا مسخر خویش ساختند با آنکه زناته از لحاظ عصیت و بادیه نشینی بر آنان برتری داشتند ، لیکن همینکه آن آیین های دینی را از دست دادند همان زناته برایشان چیره شدند و از هر سوی مردم را بمخالفت با آنان برانگیختند و

فرمانروایی را از موحدان بازستندند. و ایزد بر امر خویش غالب است^۱.

فصل ششم

در اینکه دعوت دینی بی عصبیت انجام نمی‌یابد

زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم هر دعوتی که باید بوسیله آن عموم و اکثریت مردم را بدان واداشت ناچار باید متکی به عصبیت باشد و چنانکه گذشت در حدیث صحیح آمده است که خدای هیچ پیامبری را بر نینگیخت مگر آنکه در میان قوم خویش ارجمندی و خویشتن‌داری داشت و هرگاه این امر برای پیامبران که شایسته‌ترین مردم در خرق عادات اند ضرور باشد برای جز آنان بطریق اولی لازم خواهد بود چه دیگران بجز از طریق عصبیت نمیتوانند در غلبه و جهانگشایی خرق عادت کنند و این موضوع برای ابن قسی^۲ شیخ متصوفه و صاحب کتاب خلع النملین فی التصوف پیش آمده است که اندلس را بنام دعوت بحق شورانید و اصحاب ویرا مرابطان^۳ می‌نامیدند. او کسی پیش از دعوت مهدی ظهور کرد و اندکی کارش بالا گرفت و پیشرفت کرد زیرا لتونه سرگرم کار موحدان بودند و در آنجا قبایل و دسته‌های دیگری نبود که او را از این کار بازدارند ولی هنگامی که موحدان بر مغرب استیلا یافتند او بیدرنگ دعوت ایشان را تصدیق کرد و بشیوه آنان گروید و از قلعه ارکش که پناهگاه وی بود ایشان را پیروی کرد و از آن قلعه بآنان یاری کرد و او

۱- والله غالب علی امره. سوره یوسف، آیه ۲۱ - ۲ (بضم ق) احمد که بسال ۵۳۴ در اندلس دعوی مهدویت کرد و در سال ۳۵۸ بر «میرتلا» و مواضع دیگری مستولی شد، ولی پیروانش او را بموحدان تسلیم کردند و عبدالؤمن موحدی ویرا آزاد ساخت و مدتها در دربار موحدان بزیست تا سرانجام بدست یکی از پیروانش کشته شد. شیخ محی‌الدین عربی کتاب «خلع النملین فی الوصول الی حضرة الجمین» را که از تأیفات اوست شرح کرده و ویرا ستوده است (لفت‌نامه دهخدا). ۳- مرابطان (یا مرابطون - مرابطین). معنی لنوی این کلمه بر قراولایی که اسبان خود را در نمودر بلاد خصم حاضر نگاه دارند الحلاق میشود و در اصطلاح بمعنی ترویج‌کنندگان ایمانست. عیسویان این کلمه را به Almarovides تحریف کرده و لنت Marabout که در فرانسه بمعنی مرتاض و عابد و ناسک است نیز تحریف دیگری از کلمه «مرابط» است (تاریخ طبقات سلاطین اسلام، ص- ۳۵). ولی بعقیده دسلان صحیح آن در اینجا «المربدین» است چون در یکی از نسخ خطی چنین است و هم در شرح حال ابن قسی آمده است که پیروان او را «مربدین» میخوانده‌اند.

نخستین مبلغ موحدان در اندلس بشمار میرفت و انقلاب وی بنام انقلاب مرابطان خوانده میشد .

احوال شورش‌کنندگانی از عامه مردم و فقیهانی که برای منع از رفتار زشت و کردارهای مخالف شرع « نهی از منکر » میکوشیدند نیز از همین قبیل است ، چه بسیاری از منتسبان به عبادت و روندگان راه دین برضد امیران ستمگر پیا میخواستند و آنها را بتغییر رفتار زشت دعوت می‌کردند و امر بمعروف و نهی از منکر را بامید اینکه ازین راه بثواب ایزدی نایل آیند پیشه خویش میساختند در نتیجه پیروان بسیاری برآنان گرد میآمدند و جمعیتهای انبوه از مردم شرانگیز و فرومایه گرد ایشان را احاطه میکردند و جان خود را درین راه در معرض خطرات و مهلکه‌ها قرار میدادند لیکن بیشتر این دعوت‌کنندگان دراین راه گناه کرده و اجر نبرده^۱ هلاک میشدند ، زیرا خدای ، سبحانه ، این وظیفه را بدینسان برآنان واجب نکرده بلکه مردم را بامر بمعروف و نهی از منکر فرمان داده است اما در موقعی که توانایی برآن در امکان انسان باشد . پیامبر ، ص ، فرمود : « هر که از شما منکری بیند باید آنرا بدست خویش تغییر دهد و اگر نتوانست بزبان خود و اگر ازین راه هم میسر نباشد پس بدل خود آنرا بد شمرد » .

و پیداست که وضع پادشاهان و دولتها مستحکم و نیرومند است و بنیان دولتها را بجز توسعه‌طلبی زورمندانهای که عصیت قبایل و عشایر نیز همراه و پشتیبان آن باشد چیز دیگری نمیتواند متزلزل و منهدم سازد چنانکه در گذشته یاد کردیم .

و روش پیامبران ، ع ، در دعوت مردم بسوی خدا نیز بر همین اصل متکی است که دعوت ایشان به پشتیبانی عشایر و جمعیت‌ها پیش میرود باآنکه ایشان اگر خدا بخواهد بوسیله همه جهان هستی آنان را تأیید می‌کند لیکن خدا بیگمان امور را بر همان مستقر عادت جریان می‌دهد و خدا حکیم داناست^۲ .

بنابراین هرگاه کسی دراین شیوه گام نهد بفرض که برحق هم باشد تنهایی

۱- مبتنی بر چاپ الازهر . ۲- والله حکیم علیم . سوره آل عمران ، آیه ۲۱ .

و نداشتن عصبیت او را از رسیدن بمقصود باز خواهد داشت و در پرتگاه نابودی سقوط خواهد کرد و بهلاکت خواهد رسید و در صورتیکه از تلبیس کنندگان و مزوران باشد و بخواهد از این راه بریاست برسد آنوقت سزاوارتر همانست که موانع سد راه وی شود و مهلکه‌ها وی را از این راه بازدارد، چه این امر خداست و جز بخشودگی و یاری وی و خلوص نیت نسبت با او و خیرخواهی مسلمانان بمرحله عمل نمیرسد. و هیچ مسلمانی در این باره تردید بخود راه نمیدهد و هیچ مرد بینایی در آن شك نمی‌کند.

و نخستین بار این گونه جنبش‌ها در میان مسلمانان در بغداد پدید آمد هنگامی که فتنه طاهر روی داد و امین کشته شد و مأمون در آمدن بمراق تأخیر کرد و در خراسان بماند و آنگاه علی بن موسی الرضا، ع، از خاندان حسین، ع، را ولیعهد خویش ساخت. از آن پس خاندان عباسیان با دیده انکار و مخالفت بوی نگریستند و یکدیگر را بقیام و نافرمانی نسبت بمأمون دعوت کردند و درصدد برآمدند دیگری را بجای وی برگزینند. بهمین سبب با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و هرج و مرج و ناامنی در بغداد روی داد و اوباشان و بدسرستان و شاطران و سپاهیان نسبت بمردم مسالمت‌جو و پرهیزکار دست درازی آغاز کردند و راه‌ها را بروی کاروانها بستند و بغارتگری پرداختند و ثروت‌های بیکرانی از مردم ربودند و آنها را آشکارا در بازارها میفروختند. و مردم بغداد از حاکمان دادرسی و یاری میطلبیدند ولی کسی بداد آنها نمیرسید. از اینرو دینداران و صالحان بسیاری در باره منع فاسقان و بدکاران بمشاوره پرداختند و آنها را از تجاوز بدیگران باز میداشتند. در همین گیر و دار در بغداد مردی معروف به خالد الدریوس^۱ قیام کرد و مردم را به امر بمعروف و نهی از منکر دعوت نمود و خلقی دعوتش را پاسخ دادند و با تبه‌کاران و شرانگیزان بنبرد برخاست و بر ایشان چیره گردید و دست او بضر و شکنجه این گروه باز شد. آنگاه پس از وی مرد دیگری از عامه مردم بغداد معروف به سهل بن سلامه انصاری و مکنی به ابوحاتم قیام کرد و قرآنی از

۱- در «ینی» الدریوش و دسلان هم کلمه را درویش ترجمه کرده است.

گردن خود در آویخت و مردم را بامر بسعروف و نهی از منکر و عمل کردن بکتاب و سنت خدا و پیامبر او، ص، فرا میخواند. و همه مردم از کهنتر و مهتر، از خاندان هاشمی و جز آنان او را پیروی کردند. وی بکاخ ظاهر فرود آمد و دیوان و دفتری تشکیل داد و در کوجه‌های بغداد میگشت و کسانی را که مایه ارباب و تهدید رهگذران بودند از اعمال ناشایست منع میکرد و دست او باشان و شاطران را از تسلط بر مردم کوتاه میساخت. خالد در یوس بوی گفت: من بر سلطان عیجوبی روا نمی‌بینم، و سهل بوی پاسخ داد: ولی من با هر که مخالف کتاب و سنت رفتار کند هر که میخواهد باشد نبرد میکنم. و این واقعه بسال دویست و یک هجری رخ داد. آنگاه ابراهیم بن مهدی لشکریان را برضد وی بسیج کرد و بر او غلبه یافت و او را باسارت درآورد و کار او بسرعت منحل شد و از میان رفت و وی به جان نجات یافت.

سپس بدنبال آنان بسیاری از خیالبافان بآن دو تن اقتدا کردند و خود را از راهنمایان حق می‌پنداشتند بی آنکه بدانند در اجرای چنین ادعایی بچه چیزهایی نیاز مندند و از تأثیر و اهمیت عصیت در اینگونه امور بکلی بیخبر بودند و سرانجام کار و آینده احوال خویش را احساس نمی‌کردند. درباره این گروه باید یکی از این تدابیر را بکار برد:

یا آنها را درمان کرد اگر از دیوانگان باشند، یا برای ارباب دیگران زدن و کشتن را درباره آنها اجرا کرد اگر هرج و مرج و ناامنی ایجاد کنند، و یا باید با آنها رفتاری کرده بادلکها می‌کنند پشت گردنی بآنان زد و برایشان خندید و لقسه بخور و نسیری بآنها داد.

گاهی برخی ازین دسته خود را به فاطمی موعود یا منتظر (بفتح ظ) نسبت میدهند یعنی یا خویش را خود او می‌خوانند و یا از جمله داعیان (مبلغان) وی میشمرند و در عین حال بهیچرو از امر فاطمی و هویت و اخبار وی اطلاعی ندارند. بیشتر کسانی که خود را باینگونه اسامی میخوانند می‌بینیم یاد رزمه خیالبافان و

دیوانگان اند و یا از فریبکارانی بشمار میروند که میخواهند از راه اینگونه دعوتها^۱ بریاست برسند تا بدان غلبه افکنند درحالیکه از بدست آوردن کوچکترین موجبات و وسایل عادی آن عاجزند. آنها گمان میکنند همین ادعا از موجباتی است که آرزوهای آنان را برمیآورد، ولی بهیچرو نتایج مرگباری را که از این راه عاید ایشان میشود پیشبینی نمیکنند و دیری نمیگذرد که در نتیجه ایجاد فتنه و آشوبگری و بدفرجامی حيله گری خویش بسوی مرگ میشتابند.

چنانکه در آغاز این قرن در سوس^۲ مردی از متصوفه موسوم به تویذری^۳ خروج کرد و بمسجد ماسه در ساحل دریای آنجا^۴ شتافت و از روی تلبیس و عوام فریبی خویش را در نزد عامه مردم آن ناحیه فاطمی موعود می پنداشت، چه مغز عامیان آن سامان را از پیشگوییهای مربوط بانتظار فاطمی پر کرده و از آنجمله بآنان خبر داده بود که اصل دعوت وی از آن مسجد آغاز خواهد شد. نخست طوایفی از عامه بربرها پروانه وار در پیرامون وی گرد آمدند، اما دیری نگذشت که رؤسای ایشان از توسعه یافتن دایره فتنه بیمناک شدند، از اینرو عمر سکسیوی که در آن روزگار مهتر مصامده بود کسی را در نهان برانگیخت تا او را در رختخوابش بقتل رسانید. همچنین در آغاز این قرن مردی موسوم به عباس در غماره^۵ خروج کرد و نظیر همین دعوی را ب مردم تبلیغ مینمود. گروهی از سفیهان و فرومایگان کودن آن قبایل بدنبال آهنگ شوم او روان شدند و او به بادیس^۶، یکی از نواحی آنان، لشکر کشید و با زور داخل آن ناحیه گشت. آنگاه پس از چهل روز از ظهور دعوتش کشته شد و در زمره کشته شدگان گذشته درآمد.

و اشتباه آنان در این باره بدین سبب است که از تأثیر و اهمیت عصبیت در اینگونه امور غفلت میکنند. لیکن اگر اینگونه دعاوی از تلبیس و عوام فریبی باشد شایسته تر آنست که پیشرفت نکند و سازنده آن بگناه خویش اعتراف نماید و آن کیفر ستمکاران است و خدای، سبحانه و تعالی، داناتر است و کامیابی بدوست

۱- در «ینی» دعویها ۲- Sous . ۳- در جاهای مصر و بیروت تویذری است و دسلان تویذری آورده و نوشته است معنر تویذری است منسوب به توذر شهری از جرید در تونس . ۴- دریای Atlantique (دسلان) . ۵- بضم «غ» قبیله ای از بربرهای ریف مراکش (دسلان) . ۶- Badis

(پروردگاری جز او نیست و معبودی سواى وی وجود ندارد)^۱

فصل هفتم

در اینکه هر دولتی را بهره معینی از مرز و بوم و
کشورها است که بمرحله فزونتر از آن نمیرسد

زیرا گروه اداره کننده دولت یا اعضای دودمان بنیان گذار آن ناگزیر باید در بخشهای گوناگون شهرستانها و مرزها تقسیم شوند و اداره امور آن نواحی را برعهده گیرند و بر آن سرزمینها استیلا یابند تا مرزهای کشور را از دستبرد دشمن نگهبانی کنند و احکام دولت را درباره وصول خراجها و منع مردم از اعمال خلاف قانون و جز اینها اجرا سازند. و هرگاه کلیه این گروهها بر مرزها و شهرستانها تقسیم شوند ناچار شماره آنها سرانجام پایان می پذیرد. و وضع کشورها در این روزگار بمرحله ای رسیده است که هر دولتی دارای مرز و حدود معینی برای کشور و دایره خاصی از لحاظ وسعت نسبت به پایتخت آن است و بنابراین اگر دولتی پس از این وضع بخواهد سرزمینهایی فزونتر از آنچه در تصرف خود دارد اداره کند ناچار بی سپاه و نگهبان میماند^۲ و کشورش مورد سوء قصد دشمنان مجاور واقع خواهد گردید و هنگام فرصت بر آن خواهند تاخت و فرجام ناسازگار چنین وضعی بدان دولت باز خواهد گشت، چه با چنین روش گستاخانه ای مرزهای کشور خود را میگشاید و سدهایی را که مایه شکوه و ترس مهاجمان است از هم میگسلد.

ولی تا هنگامیکه دسته ها و اعضای دستگاه فرمانروایی افزون باشند و در نتیجه تقسیم آنها بنواحی گوناگون و بخشهای مرزی اعضای مزبور با آنها نرسد هنوز هم برای رسیدن دولت بمرحله نهایی توسعه طلبی نیروهایی باقی خواهد ماند که میتواند بوسیله آن نیروی باقیمانده دایره آنرا بحد نهایی توسعه برساند و علت طبیعی این امر این است که نیروی عصبیت هم مانند دیگر نیروهای طبیعی است و

۱- در چاپ پاریس و «ینی» بیست و سه مائده آ: ۲۲ - ۲ - گویا منظور تشریح کادر رهبری و اداری دولت است که در تشکیلات امروزی نیز اهمیتی بسزا دارد.

هر نیرویی که فعلی از آن صادر شود همین کیفیت در فعل آن وجود خواهد داشت . و توانایی و استحکام هر دولتی در پایتخت از دیگر نواحی و حدود آن بیشتر است . و هر گاه وسعت آن بمرحله نهایی برسد دیگر نفوذ آن بنواحی ماورایش نخواهد رسید و عجز و قصور بدان راه خواهد یافت . مانند اشعه و انواری که در نتیجه برخورد چیزی بر روی آب از مراکز و دایره‌های وسیع در سطح آب پراکنده میشوند .

سپس هر گاه دولت بمرحله پیری و ناتوانی برسد رفته رفته نقصان و ناتوانی آن از ناحیه‌های مرزی آغاز میشود ولی پایتخت آن همچنان محفوظ میماند تا هنگامی که ایزد انقراض کلیه آنرا اعلام دارد ، آنوقت پایتخت هم سقوط میکند . و هر گاه دولتی پایتخت خود را از دست بدهد باقی ماندن نواحی دیگر برای آن سودی نخواهد داشت و بیدرنگ مضحل خواهد گردید ، زیرا پایتخت بمنزله قلب است که روح از آن برانگیخته میشود و چون قلب بدست دشمن بیفتد کلیه نواحی و مرزهای آن منهزم خواهند شد . چنانکه این موضوع را در دولت ایران میتوانیم مورد دقت قرار دهیم که مرکز آن مداین بود و همینکه مسلمانان مداین را متصرف شدند کار سراسر کشور ایران رو با انقراض نهاد و بقیه ممالکی که برای یزدگرد بجای مانده بود بوی سودی نبخشید . و برعکس ایران ، دولت روم شام را که یکی از نواحی آن بود از دست داد و چون پایتخت آن دولت قسطنطنیه بود همینکه مسلمانان شام را متصرف شدند رومیان در پایتخت خود متمرکز گردیدند و از دست رفتن شام زیانی با آنان وارد نساخت و کشور ایشان همچنان به قسطنطنیه پیوسته است تا خداوند انقراض ایشان را اعلام فرماید . و نیز باید وضع عرب را در آغاز اسلام در نظر گرفت که چون دارای جمعیت‌ها و دسته‌های فراوانی برای اداره امور بودند چگونه بر کشورهای مجاور خویش مانند شام و عراق و مصر با سرعت هر چه تمامتر و بیشتر غلبه یافتند و آنگاه از این کشورها هم در گذشتند و ممالک ماورای آنها را از قبیل سند و حبشه و افریقیه و مغرب و آنگاه اندلس نیز متصرف گردیدند لیکن همینکه گروه گروه در مرزها و ممالک گوناگون متفرق

شدند و بعنوان سپاهی بدان کشورها فرود آمدند و در نتیجه این پراکنده شدن شماره اعضای دستگاه فرمانروایی آنان پایان پذیرفت از فتوحات کوتاهی ورزیدند و امر اسلام بمرحله نهایی رسید و از این حدود تجاوز نکرد. آنگاه دولت اسلام رفته رفته رو بعقب نشینی و بازگشت نهاد تا بفرمان خدا منقرض گردید.

حال دولتهای پس از اسلام نیز بهمین سان بود و هر دولتی بنسبت فزونی و کمی عهده داران امور یا اعضای دستگاه فرمانروایی آن پیشرفت داشتند و هنگام پایان یافتن شماره آنها بسبب تقسیم کردن آنان در نواحی گوناگون دیگر پیروزیها و جهانگشاییهای ایشان قطع میشد. دستور خداست در میان خلقش^۱.

فصل هشتم

در اینکه عظمت دولت و وسعت فرمانروایی و درازی

دوران آن بنسبت کمی و فزونی اعضای دستگاه فرمانروایی آنست

از آن سبب که کشورداری وابستگی به عصیبت دارد و خداوندان عصیبت همان لشکریان و نگهبانان آنند که در نواحی و استانهای آن تقسیم میشوند. و از اینرو هرچه قبایل و دسته‌های دستگاه فرمانروایی دولت‌های بزرگ بیشتر باشد بهمان نسبت آن دولت نیرومندتر خواهد بود و برکشورها و نواحی افزونتری تسلط خواهد داشت و قلمرو فرمانروایی آن پهناورتر خواهد بود.

و این معنی را میتوان در دولت اسلامی در نظر گرفت، هنگامی که خداوند کلمه عرب را با اسلام پیوند داد، درحالیکه شماره مسلمانان در جنگ تبوک آخرین جنگهای پیامبر، ص، از مضر و قحطان خواه سواره و خواه پیاده صد و ده هزار تن بود باضافه کسانی که پس از آن جنگ تا روزگار درگذشت پیامبر اسلام آوردند، و چون درصدد برآمدند کشورهای را که در دست ملل دیگر بود از آنان بازستانند، لشکریان و سلاح ایشان بجز همانچه یاد کردیم نبود اما سپاهیان ایران و روم دو دولت بزرگ آن روزگار و ترکان مشرق [و فرنگان و بربرهای مغرب]^۲ و قوط‌های

۱- سنه الله فی خلقه. اشاره بآیه: سنه الله التي قد خلت فی عباده، سورة المؤمن، آیه ۴۸ و سوره‌های دیگر.

۲- درینی نیست. -۳- Gothes

اندلس در برابر آنان ریشه‌کن شدند و از حجاز به سوس اقصی و از یمن بنواحی ترکان در اقصی نقاط شمالی گام نهادند و برهفت اقلیم استیلا یافتند .

آنگاه میتوان دولت صنهاجه و موحدان را با عبیدیان (فاطمیان) که پیش از آنان بودند مقایسه کرد و نتیجه گرفت که چون قبیله کثامه یا بنیان‌گذاران دولت عبیدیان افزونتر از صنهاجه و مصامده بودند دولت ایشان عظیم‌تر بود و از ابن‌رو افریقیه و مغرب و شام و مصر و حجاز را متصرف شدند و پس از اینان میتوان دولت زناته را در نظر گرفت که چون شماره (متصدیان دولت) ایشان کمتر از مصامده بود دوران‌کشورداری ایشان کوتاهتر از فرمانروایی موحدان بود زیرا ایشان از آغاز فرمانروایی از لحاظ عدد کمتر از مصامده بودند و سپس میتوان چگونگی دودولت معاصر یکی متعلق به زناته خاندان مرینی (در مراکش) و دیگری متعلق به خاندان عبدالواد (در تلمسان) را مورد دقت قرار داد که چون شماره خاندان مرینی از آغاز کشورداری بیش از خاندان عبدالواد بود دولت ایشان نیز نسبت بدولت خاندان عبدالواد نیرومندتر و پهناورتر است .

و بهمین سبب خاندان مرینی چندین بار پیایی بر آنان غلبه کردند . گویند عده خاندان مرینی در آغاز پادشاهی سه هزار و از آن خاندان عبدالواد یک هزار تن بوده است ولی [کوچکی یا بزرگی دولت وابسته به شماره شهرهای آن است و فزونی جمعیت و اتباع دولت نسبت فزونی تعداد شهرها است] و پهناوری و نیرومندی هر دولت در آغاز کشورداری بهمین نسبت یعنی به تعداد دودمانی است که پیروزی می‌یابد و درازی دوران فرمانروایی آن نیز بر همین نسبت است ، زیرا عمر يك موجود زنده وابسته بقوت مزاج اوست و مزاج دولتها بیشك همان عصبیت است . و هرگاه عصبیت دولتی نیرومند باشد مزاج آن تابع عصبیت خواهد گشت و دوران فرمانروایی و عمر آن نیز دراز خواهد بود . و قدرت عصبیت همچنانکه در پیش گفتیم بیگمان بستگی بفزونی عدد افراد يك دودمان دارد و سبب صحیح این امر آنست که نقصان در دولت بیشك از مرزها و نواحی دور پدید می‌آید از اینرو هرگاه مسالك دولتی بسیار باشد خواه ناخواه مرزهای آن نسبت به پایتخت دور و متعدد

خواهد بود، و هر تقصی روی دهد ناچار دارای زمان خواهد بود و بعلت بسیاری ممالک و اختصاص نقصان هریک بزمان خاص و معینی خواهی نخواهی، زمانهای نقصان هم فزونی می‌یابد و بهمین علت دوران فرمانروایی و عمرچنین دولتی دراز خواهد بود و این امر را در دولت عرب اسلامی باید در نظر گرفت که چگونه دوران فرمانروایی ممتدی داشت چه فرمانروایی خاندان عباسیان که در مرکز و پایتخت اسلام بودند و چه حاکمیت خاندان امویان اندلس که باستقلال فرمانروایی داشتند. و فرمانروایی همه آنان نقصان نپذیرفت مگر پس از چهارصد سال از هجرت. و روزگار فرمانروایی عبیدیان نزدیک به دویست و هشتاد سال بود و مدت دولت صنه‌جاه از آغاز و اگذار کردن معدالمعز^۱ فرمانروایی افریقیه را به بلکین بن زیری بسال سیصد و پنجاه و هشت تا هنگام استیلای موحدان بر قلعه و بجایه بسال پانصد و پنجاه و هفت از عبیدیان کمتر بود.

و دولت موحدان تا این روزگار قریب دویست و هفتاد سال است که فرمانروایی دارند و بدینسان (معلوم میشود) که عمر دولتها بنسبت شماره زمامداران آنها است. دستور خداست که بحقیقت در میان بندگانش گذشت^۲.

فصل نهم

در اینکه درمرز و بومهایی که دارای قبایل و جمعیت‌های فراوان و گوناگونست بندرت ممکن است دولتی نیرومند دوام یابد

زیرا اختلاف عقاید و تمایلات که بدنبال هریک از آنها عصبیتی است مانع عصبیت دیگر میشود^۳ و از اینرو مخالفت بادولت و خروج و قیام برضد آن پیاپی فزونی می‌یابد هرچند خود آن دولت هم متکی بمصبیتی باشد، زیرا هریک از عصبیتهای زیر دست دولت خود را دارای قدرت و ارجمندی می‌پندارد و در این باره باید بوضع افریقیه و مغرب درنگریست و وقایع آن سرزمین را از آغاز ظهور اسلام

۱- از دسلان. در جاهای مصر و بیروت؛ معزالنبوه و در «ینی» معزالعز است. ۲- سنة الله قد خلت فی عباده. ۳- مانند کشورهایی که در عصر ما دارای احزاب گوناگون اند و پیوسته کابینه دچار بحران میشود و در نتیجه کشمکش احزاب پس از اندک مدتی دولت جدیدی روی کار می‌آید.

تاکنون بررسی کرد، چه بربرهای این مرز و بوم چون دارای قبایل و عصبیتهای گوناگون هستند نخستین غلبه‌ای که برای ابن ابی سرح حاصل آمد و برقبایل مزبور و تا حدی برفرنگیان ساکن آن نواحی تسلط یافت بی‌نتیجه ماند و مردم آن مرز و بوم از آن پس بارها انقلاب کردند و راه ارتداد پیش گرفتند و از جانب مسلمانان خونریزی و خشونت نسبت به آنان شدت یافت و پس از استقرار دین در آن سرزمین بازهم بکرات بسرکشی و انقلاب دست یازیدند و بکیش خوارج گرویدند.

ابن ابی‌زید^۱ گوید بربرها در مغرب دوازده بار مرتد شده‌اند و دعوت اسلام در میان ایشان استقرار نیافت مگر در روزگار فرمانروایی موسی بن نصیر و دوران پس از وی. و این وضع معنی گفتار عمر را نیز روشن میکند که گفته است: تفرق و پراکندگی افریقیه بسبب دل‌های مردم آنست. و سخن عمر اشاره بدین معنی است که گروهها و قبیله‌های فراوان در آن سرزمین مایه برانگیختن آنان بنافرمانی نسبت بدولت است در صورتیکه مردم عراق و شام در این روزگار بر این شیوه نیستند، بلکه پیش از اسلام نیروی لشکری در آن کشورها از ایرانیان و رومیان بودند و مردم کشورهای مزبور یکسره در زمره شهرنشینان بشمار می‌رفتند و چون مسلمانان بر آنها چیره شدند و فرمانروایی را از ایران و روم بازگرفتند دیگر هیچگونه مانع و مزاحمی در سر راه ایشان بجای نماند.

ولی تعداد قبایل بربر در مغرب بیش از آنست که بتوان آنها را شمرد و همه آنان بادیه‌نشین و دارای دسته‌ها و عشیره‌های گوناگون‌اند، چنانکه هرگاه قبیله‌ای نابود شود قبیله دیگری جای آنرا میگیرد و همان کیش و شیوه قبیله پیشین را در سرکشی و ارتداد دنبال میکند. بهمین سبب کار بنیان‌گذاری دولت عرب در مرز و بوم افریقیه و مغرب دیرزمانی بطول انجامید. چنانکه همین وضع در شام در دوران خاندان اسرائیل نیز مشاهده میشد چه در آن کشور هم طوایف گوناگونی

۱- ابو محمد عبدالله بن ابی زید عبدالرحمن قیروانی (۳۱۰-۳۸۶ هـ) فقیه مالکی که بملت بصر در فقه مالکی ملقب به مالک اصغر بود. رجوع بملت نامه دهخدا شود. ولی دسلان منتقد است منظورا بومحمد ایوب بن ابی زید است که هند وی از مخالفان مشهور فاطمیان بشمار میرفته و شهرتی بسزا دارد. رجوع بملت نامه دهخدا ذیل ز ابوزید شود.

همچون قبایل فلسطین و کنعان و خاندانهای عیصو و مدین و لوط و ادوم و ارمن^۱ و اکریکش^۲ و نبط از نواحی جزیره و موصل بسر میبردند و در فزونی و تنوع عصیت بیشمار بودند از اینرو برای خاندان اسرائیل بنیان نهادن دولت و بسط فرمانروایی خویش در آن کشور بسیار دشوار بود و دفعات پی در پی آن کشور دچار اختلال و بی نظمی گشت (و مردم بمخالفت با آنان برخاستند) و این اختلافات بخود آن خاندان هم سرایت کرد، چنانکه درباره پادشاه خویش باختلاف و کشمکش پرداختند و برضد وی برخاستند و از آن پس در تمام مدت اقتدارشان کشور پایدار و نیرومندی نداشتند تا اینکه کشورهای ایران و سپس یونان برایشان چیره شدند و آنگاه در پایان روزگار فرمانروایی و هنگام آوارگی، رومیان بر آنان تاختند. و ایزد، بر کار خویش غالب است^۳. و برعکس وضع یاد کرده در کشورهای که عصیت گوناگون وجود ندارد بنیان نهادن دولت کار آسانی است و سلطان چنین مرز و بومهایی بعلت کمی هرج و مرج و سرکشی مردم در آرامش و سکون بسر می برد^۴. و دولت به عصیت فراوانی نیاز ندارد. چنانکه وضع مصر و شام در این روزگار بر این شیوه است زیرا در کشور شام قبایل و عصیت هایی یافت نمیشود و چنانکه در گذشته یاد کردیم گویی شام زادگاه قبایل نبوده است. و اوضاع کشور مصر نیز بسبب کمی قبایل و خداوندان عشیره در نهایت آرامش و استواریست. بلکه آن کشور تنها دارای سلطان و رعیت میباشد و دولت آن قائم به ملوک ترک و (متکی) بطوایف آنانست و این پادشاهان یکی پس از دیگری بفرمانروایی میرسند و حاکمیت در میان خاندانهای مزبور از تباری به تبار دیگر منتقل میشود و خلافت بنام مردی منسوب به عباسیان از اعقاب خلفای بغداد است. وضع اندلس هم در این روزگار مانند شام و مصر است زیرا ابن الاحمر سلطان آن کشور در آغاز دولت خویش عصیت نیرومند و گروههای بسیاری نداشت بلکه وی منسوب بیکی از خاندانهای عرب است که در دولت اموی خدمت میکردند و گروه اندکی از آنان در اندلس باقی مانده بود و پس از انقراض

۱ - صورت متن از «ینی» است. در جاهای مصر و بیروت: روم و یونان است. ۲ - Gergéséus (دسلان). ۳ - س ۱۲ (یوسف) آ: ۲۱ ۴ - در جاهای مصر و بیروت وازعاً غلط از صحیح وادماً است که از «ینی» ترجمه شد.

دولت عربی اندلس و فرمانروایی بربرهای لمتونه (مرابطان) و موحدان، مردم آن کشور از تسلط این اقوام دل‌آزرده شده بودند و چیرگی ایشان را بر خود ناگوار می‌شمردند و کینه آنان را در دل گرفته بودند.

و بزرگزادگان دودمان موحدان در پایان روزگار دولت به قلاع بسیاری که متعلق به پادشاه مسیحی بود دست یافتند تا از وی بمنظور تسخیر پایتخت (مراکش) یاری جویند و گروهی از باقی‌ماندگان خداوندان عصیت قدیم که از خانواده‌های اصیل عرب بشمار میرفتند و از پایتخت و شهرهای بزرگ دوری گزیده و در سپاهیگری^۱ استوار مانده بودند در اندلس گرد آمدند مانند ابن هود و ابن احمر و ابن مردنیش و دیگران. و ابن هود زمام امور را بدست گرفت و مردم را به پیروی از خلافت عباسیان در مشرق، دعوت کرد و آنانرا بمخالفت برضد موحدان برانگیخت. مردم دعوت ویرا پذیرفتند و پیمان موحدان را نقض کردند و آنانرا بیرون راندند و ابن هود فرمانروایی اندلس را بتن خویش و باستقلال بدست گرفت. آنگاه ابن احمر اندیشه بلند بدست آوردن فرمانروایی را در سر می‌پروراند و با دعوت ابن هود مخالفت آغاز کرد و مردم را بهوی خواهی ابن ابی حفص که از سلاطین موحدان افریقیه بود فراخواند و بیاری جمعیت اندکی از خویشاوندانش که آنرا رؤسا مینامیدند بسطنت رسید و چون در اندلس قبایل و جمعیت‌های فراوانی وجود ندارد بنیرویی بیش از آنهم نیاز نداشت چه وضع اندلس فقط دارای سلطان ورعیت بود و قبایل و عشایر گوناگونی در آن یافت نمیشد. سپس ابن احمر پادشاه مسیحی اتکا کرد که او را بوسیله گروهی از شاهزادگان زنانه یاری میداد و آنانرا از راه دریا بسوی وی گسیل میکرد و این شاهزادگان با دیگر بستگانش بمنزله لشکریانی بشمار میرفتند که مرزها و استحکامات او را تقویت و نگهبانی میکردند.

آنگاه پادشاه مغرب که از قبيله زنانه بود آرزوی استیلای بر اندلس را در سر می‌پروراند لیکن آن گروه از شاهزادگان زنانه که در زمره لشکریان وهوی خواهان ابن احمر بشمار میرفتند از صاحب مغرب ممانعت کردند تا آنکه فرمانروایی وی

۱- در (ینی) فی الجندیه و در چاپهای مصر دبیروت فی العصبه است و ما صورت (ینی) را برگزیدیم.

استحکام و رسوخ یافت و مردم بوی خو گرفتند و مخالفانش از مقاومت با او عاجز آمدند و پادشاهی در خاندانش بورالت بجای ماند و تا این روزگار نیز همچنان سلطنت در آن دودمان است. پس اگر کسی گمان کند ابن احمر (عصیبتی) جماعت ویاورانی نداشته است درست نیست بلکه آغاز کار او با کمک گروه‌ها و دسته‌هایی بود که او را حمایت می‌کردند منتها گروهی اندک و باندازه نیازمندی او بودند، زیرا در سرزمین اندلس چون عصیبت‌ها و قبایل بسیاری وجود ندارد تسخیرکننده آن بعصیبت‌های بسیار نیازمند نمیشود. و خدا از جهانیان بی‌نیاز است^۱.

فصل دهم

در اینکه خود کامگی^۲ (حکومت مطلق) از امور طبیعی

کشورداری است^۳

زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم کشور از راه عصیبت بوجود می‌آید و عصیبت از قبایل و جمعیت‌های بسیاری تشکیل میشود که جمعیت نیرومندتر از همه بردیگر گروه‌های آن چیره میگردد و بر آنها استیلا می‌یابد و آنگاه همه آنها را یکسره بخود ملحق می‌سازد و بدین وسیله اجتماعات تشکیل می‌یابد و غلبه یافتن بر مردم و دولتها میسر میگردد.

راز این امر آنست که عصیبت عمومی مخصوص قبیله بمنزله مزاج برای موجود زنده است و مزاج مرکب از عنصرهاست و در جای خود آشکار شده که هرگاه عنصرها برابر و هسان فراهم آیند بهیچرو مزاجی از آنها روی نمیدهد بلکه ناگزیر باید یکی از آنها بر عناصر دیگر غالب آید تا امتزاج حاصل گردد، همچنین ناچار باید یکی از عصیبت‌ها بر عصیبت‌های دیگر غلبه کند تا بتواند آنها را متمرکز و متحد سازد و همه را بمنزله يك عصیبت مشتمل بر دیگر عصیبت‌هایی که در ضمن آن موجود است قرار دهد، و آن عصیبت بزرگ از آن قومی خواهد بود که

۱- اشاره بآیه: فان الله غنی عن العالمین. سوره آل عمران، آیه ۲
 ۲- ترجمه ترکیب «الانفراد بالمجد»
 ۳- درین فصل ابن خلدون دومین نوع دولت را از پنج‌گونه تفسیمی که در فصل هفدهم کرده است بیان میکند.

دارای خانواده اصیل و ریاست باشند و ناچار باید یکی از افراد آن خاندان ریاست را برعهده گیرد و دیگران را مسخر فرمان خود کند و این رئیس بر همه عصیتهای دیگر تسلط خواهد داشت زیرا خاندان او بر همه آنان غلبه یافته است و هرگاه این ریاست بر او مسلم گردد، چون خوی خودپسندی و غرور و سرکشی و سرافرازی که از سرشتهای حیوانی است در وی وجود دارد، بطبع از شرکت دادن دیگران در امور فرمانروایی و سلطنت سرباز میزند و خوی خدامنشی که در طبایع بشر یافته میشود در او پدید میآید و با مقتضیات سیاست کشورداری همراه میشود که عبارت از خودکامگی (حکومت مطلق) است تا مبادا در نتیجه اختلاف فرمانروایان تباهی و فساد براسر اجتماع راه یابد. اگر در میان آنان خدایانی بجز خدا بودی هرآینه تباه شدندی^۱. اینست که در این هنگام از عصیتهای دیگر برای شرکت جستن در فرمانروایی ممانعت میشود و عصیت ایشان مغلوب میگردد و آنچنان همه لگام زده و سرکوب میشوند که وی هر آنچه بخواهد بیکه تازی میکند و بهیچکس اجازه نمیدهد کوچکترین دخالتی در امور فرمانروایی از خویش نشان دهد و بسود و زیان آن درنگرد و آنگاه قدرت و بزرگی یکسره بوی تعلق میگیرد و دیگران را از شرکت جستن در آن کنار میزند.

برخی اوقات ممکن است خودکامگی (حکومت مطلق) برای نخستین پادشاه يك دولت دست دهد و گاهی هم جز برای دومین یا سومین سلطان يك سلسله حاصل نمیشود و این بر حسب ممانعت و نیروی عصیتهای دیگر پدید میآید، ولی بطور کلی موضوع خودکامگی در دولتها الزامی و اجتناب ناپذیر است، دستور خداست که بحقیقت در میان بندگانش گذشته است [و خدای تعالی دانایتر است]^۲.

فصل یازدهم^۳

در اینکه توانگری و تجمل خواهی از امور طبیعی کشور داریست

زیرا هرگاه ملتی غلبه یابد و وسایل ناز و نعمت و ثروتی را که در تصرف

۱- اوکان فیهما آلهة الاالله لفسدنا . سورة الانبياء آية ۲۲ - ۲- در « بنی » نیست ۳- درجاب (ب) عنوان این فصل و فصل دوازدهم ذیل عنوان فصل دهم آمده است و هر سه فصل مانند يك فصل تلقی شده است .

کشورداران پیش از وی بوده بچنگ آورد، نعمت و توانگری وی از هرگونه فزونی می‌یابد و عادات ایشان نیز بهمان نسبت افزون میشود و آنگاه از مرحله ضروریات و خشونت زندگی گام فراتر می‌نهد و بوسایل ناضرور و اشیاء ظریف و آرایش و تجمل می‌گیرند و در عادات و احوال از پیشینیان پیروی میکنند و عاداتی را که برای بکار بردن وسایل تجملی لازم است نیز کسب میکنند و در همه احوال از خوردنی و پوشیدنی گرفته تا فرشها شیفته انواع ظریف و تجملی آنها میشوند و در این باره بریکدیگر تفاخر میکنند و هم در خوردن خوراکهای لذیذ و پوشیدن جامه‌های نیکو و فاخر و سوارشدن بر مرکوبات زیبا و تندرو بر ملتهای دیگر نیز می‌بالند و جانشینان آنان در این امور بر پیشینیان سبقت می‌جویند و مسابقه‌وار آنها را تا پایان دولت و بمیزان توانایی کشور خویش ادامه میدهند و بهره و آسایش و تجمل آنان به میزان و اندازه کشورشان می‌باشد تا در این باره آنرا بمرحله نهائی و سرحدی میرسانند که برای آن دولت بر حسب نیرومندی و عادات و رسوم گذشتگان آنان میسر است.

دستور خداست در میان خلقتش [و خدای تعالی داناتر است]^۱.

فصل دوازدهم

در اینکه تن آسانی و سکون از امور طبیعی کشورداری است

زیرا مملکت برای يك قوم جز با توسعه طلبی بدست نمی‌آید و غایت آن حصول غلبه و قدرت و مملکتداری است و هرگاه غایت حاصل آید کوشش بسوی آن سپری میشود. شاعر گوید: «از تلاش و کوشش روزگار در جدایی میان من و دلدارم در شگفت شدم و همینکه آنچه میان ما بود پایان پذیرفت دیگر روزگار آرامش یافت». از اینرو هرگاه قومی شاهد ملك را در آغوش گیرند دیگر از متاعب و دشواریهایی که در راه جستن آن تحمل میکردند دست میکشند و آسایش و تن آسانی و سکون را برمیگزینند و بتحصيل ثمرات و نتایج کشورداری چون

بناها و مساکن و پوشیدنی‌ها می‌پردازند چنانکه کاخها بنیان می‌نهند و آنها جاری می‌سازند و بوستانها می‌کارند و از اوضاع و احوال این جهان بهره‌مند میشوند و آسایش را بر سختیها ترجیح میدهند و در وضع پوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و ظروف و گسترده‌ها تا سرحد امکان بظرافت کاری و زیبایی می‌گیرند و بدان خو می‌گیرند و آنها را برای نسلهای آینده خویش بارث میگذارند. و این کیفیت همچنان در میان آنان فزونی می‌یابد تا اینکه ایزد فرمان خویش را دربارهٔ آنان اعلام فرماید [و او بهترین حکم‌کنندگانست^۱ و ایزد تعالی داناتر است]^۲.

فصل سیزدهم

در اینکه هرگاه امور طبیعی کشوداری چون خودکامگی (حکومت مطلق) و ناز و نعمت و تجمل و آرامش استحکام یابد دولت به سرایشب سالخورده‌گی و فرتوتی روی می‌آورد و این امر از چند وجه بیان میشود:

نخست آنکه، چنانکه یاد کردیم، طبیعت کشوداری اقتضا میکند که دولت بسوی خودکامگی گراید و تا هنگامیکه بزرگی و سیادت در میان دسته‌ای (ازیک قبیله) مشترك است و همه یکسان در راه آن میکوشند همتای آنان در غلبهٔ بریگانه و دفاع از مرزوبوم خویش بمنزلهٔ یگانه راهنمای ایشان در سربلندی و نیروی حمایت آنان خواهد بود و هدف و مقصد همه آنان عزت و ارجمندی می‌باشد چنانکه مرگ را در بنیان نهادن کاخ بزرگواری بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جانسپاری را بر تباهی آن ترجیح خواهند داد. لیکن هرگاه یکی از آنان فرمانروای مطلق گردد، عصیبت دیگران را سرکوب می‌سازد و تمام عصیبت‌ها را رام خود می‌کند و همهٔ ثروتها و اموال را بخود اختصاص میدهد. در نتیجه دیگران در امر ارجمندی و مناعت^۳ زبونی و ناتوانی نشان میدهند و نیرومندی و غلبه‌جویی ایشان

۱- وهو خیر الحاکمین . سورة اعراف آیه ۸۵ و سورة یونس ، آیه ۱۰۹ و سورة یوسف ، آیه ۸۰ . ۲- در
 ۳- در چاهای مصر و بیروت غزو و در (ینی) عز است و در اینجا صورت (ینی)
 ترجیح داده شد .

بستی مبدل میشود و بخواری و بندگی خو میگیرند، آنگاه نسل دوم ایشان هم بر همین شیوه تربیت میشوند و گمان میکنند مستمری و حقوقی که از سلطان میگیرند بمنزلهٔ مزد ایشان در برابر حمایت و یاری باوست و جز این چیزی در عقل آنان نمیگنجد و کمتر ممکن است که هیچکس (در کارها) تن بمرگ دهد و فداکاری کند. در نتیجهٔ این وضع سستی و خلل بدولت راه می‌یابد و از قدرت و شکوه آن کاسته میشود زیرا تباهی عصیبت بملت از میان رفتن روح دلاوری و جنگاوری در مردم، سبب می‌شود که دولت رو بضعف و فرسودگی و سالخوردگی بگذارد.

وجه دوم این است که، چنانکه یاد کردیم، یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل خواهی است و در نتیجهٔ این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد و هزینهٔ ایشان در برابر مستمریها فزونی می‌یابد و دخل ایشان با خرج برابری نمیکند. بدین سبب تهمی دست در میان ایشان از بینوایی میمیرد و آنکه در ناز و نعمت است تمام مستمری خویش را صرف خوشگذرانی خویش می‌کند آنگاه این وضع در نسلهای آینده توسعه می‌یابد و بمرحله‌ای میرسد که کلیهٔ حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی و وسایل ناز و نعمت وافی نمیشد و بنیازمندی گرفتار میشوند و پادشاهانشان دستور میدهند تا مخارج را تنها به سپاهیان و امور لشکرکشی منحصر سازند ولی راهی برای خروج از این بن بست نمی‌یابند. آنوقت گرفتار عقوبتها میشوند و ثروتهایی را که بسیاری از آنان بخود اختصاص داده یا بدانه‌افزندان خویش و پرورش یافتگان دولتشان را توانگر ساخته‌اند از ایشان باز می‌ستانند و در نتیجهٔ گروهی را به بیروسامانی گرفتار می‌سازند و دچار ناتوانی میکنند و در نتیجهٔ زبونی آنان پادشاه نیز ضعف راه می‌یابد.

و نیز هنگامیکه ناز و نعمت و تجمل خواهی در دستگاه دولت فزونی یابد و حقوق و مستمری حوائج و مخارج کارکنان دولت را بر نیارود رئیس دولت یا سلطان ناچار میشود بر میزان مستمریها بیفزاید تا رخنه‌ای را که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد و رنجهای ایشان را دور سازد. و میزان خراج هم معین و معلوم

است، بیش و کم نمیشود و اگر از راه باجهای تازه افزایش یابد باز هم میزان آن پس از تعیین مقدار باج محدود میشود. در اینصورت اگر خراجها بر مستمریها تقسیم شود و باندازه جبران مخارج حقوق بگیران و مرفه کردن آنان برهبریک نیز مبلغی افزوده گردد، در این هنگام شماره لشکریان و نگهبانان از آنچه پیش از افزودن مستمریها بوده تقلیل می‌یابد و بار دیگر هم تجمل‌خواهی و نازپروردگی بمرحله وسیع‌تری می‌رسد و بهمین علت باز هم بر مبلغ حقوقها و مستمریها افزوده می‌شود و هم شماره لشکریان نقصان می‌یابد و همچنین بار سوم و چهارم تا آنکه سپاهیان و لشکریان بکمترین عدد تنزل یابند. و این امر سبب تضعیف نیروی مدافع و نگهبانی کشور می‌شود و از قدرت دولت می‌کاهد. آنوقت همسایگان دولت یا قبایل و گروه‌های زیر دست آن گستاخ می‌شوند و خداوند نابودی و انقراضی را که بر آفریدگان خود مقدر کرده اعلام می‌فرماید.

گذشته از این، تجمل‌خواهی و نازپروردگی برای مردم تباهی‌آور است چه در نهاد آدمی انواع بدیها و فرومایگیها و عادات زشت پدید می‌آورد، چنانکه در فصل تمدن در این باره سخن خواهیم راند، و خصلت نیکی را که نشانه و راهنمای کشورداری است از میان میبرد و انسان را بخصال مناقض نیکی متصف میکند، بنابراین تجمل‌پرستی (و خصلت زائیده شده از آن) نشانه بدبختی و انقراضی است که خداوند آن را در آفریدگان خویش مایه نابودی ساخته است. از اینرو مقدمات نابودی و زبونی و پریشانحالی در دولت پدید می‌آید و گرفتار بیماریهای مزمن پیری و فرسودگی میشود تا سرانجام واژگون میگردد.

وجه سوم اینست که چنانکه گفتیم تن‌آسانی از مقتضیات طبیعی کشورداری است و هرگاه اولیای دولتی به تن‌آسانی و راحت‌طلبی انس گیرند رفته رفته بر حسب خاصیت کلیه عادات این انس بمنزله امری طبیعی و جبلی در آنان رسوخ خواهد کرد، چنانکه نسلهای تازه آنان در فراخی معیشت و نعمت و مهد نازپروردگی و تجمل‌خواهی پرورش خواهند یافت و خوی خشونت را از دست خواهند داد و عادات بادیه‌نشینی را که بسبب آنها ملک را بچنگ می‌آوردند مانند سرسختی و دلاوری

و بیسایگی و خوگرفتن بشکار و سفرکردن در بیابانها و رهنمودن به دشتهای دور ، از یاد خواهند برد و میان ایشان و بازاریهای شهری بجز مهارتها و نشانه‌های دولتی تفاوتی نخواهد بود . در نتیجه نیروی نگهبانی و لشکری ایشان ضعیف میشود و دلاوری آنان از دست میرود و شوکت و شکوهشان درهم شکسته می‌شود و بدفرجامی آن به دولت میرسد ، چه این وضع دولت را بسر اشیب پیری و فرسودگی نزدیک می‌سازد . آنگاه همچنان بسوی عادات گوناگون تجمل‌خواهی و نازپروردگی و شهرنشینی می‌شتابند ، و آرامش و سکون و ظرافت حاشیه‌نشینان در کلیه احوال ایشان رسوخ میکند و در اینگونه امور غوطه‌ور میگردند . در حالیکه از بادیه‌نشینی و خشونت دور میشوند و اندک اندک بکلی خصال آنرا از دست میدهند ، چنانکه خوی دلاوری را که منشأ نگهبانی و مدافعه است از یاد میبرند بحدی که خود بر لشکریان دیگری اتکا میکنند (اگر داشته باشند) و این امر را میتوان درباره دولتهایی که اخبار آنها در کتب مدونست مورد نظر قرارداد و بکتابی که در دسترس هست مراجعه کرد . آنوقت در خواهیم یافت آنچه را در این باره یادآوری کردیم بیشک و تردید درست است و چه بسا هنگامیکه این گونه پیری و فرسودگی در نتیجه نازپروردگی و راحت‌طلبی بدولتی راه می‌یابد ، رئیس دولت برای نگهبانی کشور خویش یاران و پیروانی از اقوام دیگر برمی‌گزیند ، اقوامی که از خاندان و نژاد او نیستند و بخشونت عادت دارند تا از ایشان لشکریانی تشکیل دهد که در جنگها شکیاتر و بر تحمل رنجها و شداید مانند گرسنگی و تنگی معیشت توانا تر باشند و این عمل برای دولتی که احتمال میرود فرسودگی و پیری بدان راه یابد بمنزله دارویی بشمار میرود تا هنگامیکه خداوند پایان فرمانروایی آنرا اعلام فرماید . چنانکه این حقیقت در دولت ترکان مشرق روی داده است ، چه بیشتر سپاهیان ایشان از غلامان ترك برگزیده میشوند و پادشاهانشان از بندگانی که بسوی ایشان می‌آورند سواران و سپاهیان بر میگزینند و این گروه از فرزندان بردگانی که از پیش در خدمتگزاری آنان بوده و در آب و تاب نعمت بیکران و سایه لطف سلطان پرورش یافته‌اند بر جنگ‌آوری گستاخ‌تر و بر تنگی معیشت شکیاتر اند . همچنین در دولت

موحدان افریقه همین شیوه متداولست چه سلطان ایشان اغلب سپاهیان خود را از میان قبایل زناته و عرب برمیگزینند و بر شماره آنان می افزاید و آن دسته از خدمتگزاران دولت را که بناز پروردگی و خوشگذرانی خو گرفته اند فرومیگذارد و در نتیجه دولت ایشان از اینراه عمر تازه ای می یابد (وجوانی را از سر میگیرد) و از راه یافتن فرسودگی و پیری بدن مصون میماند. و خدا وارث زمین و کسانی است که بر آن میباشند.

فصل چهاردهم

در اینکه دولتها هم مانند مردم عمرهای طبیعی دارند

باید دانست که سن طبیعی انسان بر حسب آنچه پزشکان و ستاره شناسان گمان کرده اند صد و بیست سالست که در نزد ستاره شناسان عبارت از سالهای بزرگ قمری میباشد و سن اشخاص در هر نسلی بر حسب قرانات متفاوتست و نسبت به عمر طبیعی بیش و کم میشود چنانکه سنین برخی از صاحبان قرانات صد سال کامل و بعضی دیگر پنجاه یا هشتاد یا هفتاد سال است بر حسب اقتضای ادله قرانات در نزد آنانکه آنها را مورد بررسی قرار میدهند. و عمر این ملت (اسلام) میان شصت تا هفتاد سال است چنانکه در حدیث آمده است. و بر میزان سن طبیعی که صد و بیست سال است بجز در موارد نادر و بر حسب اوضاع غریب فلکی افزوده نمیشود چنانکه در شأن نوح، ع، و گروه اندکی از قوم عاد و ثمود پیش آمده است.

و اما سنین دولتها نیز هر چند بر حسب قرانات مختلف است ولی اغلب عمر دولت از سه پست تجاوز نمی کند و هر پست عبارت از سن متوسط يك شخص است که چهل سال باشد. پس چهل سالگی پایان دوره رشد و نمو تا غایت آن می باشد. خدای تعالی گفت: تا چون بمرحله کمال تواناییش برسد و بچهل سال برسد و بدین سبب گفتیم که سن يك شخص برابر سن يك نسل است و آنچه درباره حکمت روی دادن آوارگی و سرگردانی بنی اسرائیل یاد کردیم نیز این گفته را تأیید

میکند که منظور از چهل سال نابودی نسل زنده و پرورش یافتن نسل دیگر است که بخواری و پستی آشنا نشده و آنرا نشناخته‌اند، از اینرو در نظر گرفتن چهل سال نشان می‌دهد که سن يك پشت برابر سن يك شخص است، و اینکه گفتیم عمر دولت اغلب از سه پشت بیش نیست بدان سبب است که نسل نخستین همچنان بر خوی‌های خشونت و توحش بادیه‌نشینی مانند تنگی معیشت و دلاوری و شکار و اشتراك در فرمانروایی پایداراند و بهمین علت شدت عصبیت در میان آنان همچنان محفوظ میماند از اینرو دم شمشیر آنان برنده و جانب آنان شکوهمند و مایهٔ بیم دشمن است و مردم مغلوب و فرمانبر آنان میباشند.

و نسل دوم بسبب کشورداری و ناز و نعمت تغییر خوی میدهند و از بادیه‌نشینی بشهرنشینی می‌گیرند و از تنگی روزی بفرخی معیشت و ناز و نعمت و از اشتراك در فرمانروایی بخودکامگی (حکومت مطلق) گام می‌گذارند که تنها يك تن فرمانروایی را بخود اختصاص می‌دهد و دیگر افراد خاندان و اعضای دولت از کوشش در راه آن بستی و زبونی می‌گیرند و از ارجمندی و جاه‌طلبی و دست‌درازی به خواری خضوع و فروتنی تن در میدهند، از اینرو جوش و خروش عصبیت ایشان تا حدی فرو می‌نشیند و ذلت و فروتنی از ایشان نمی‌رمد ولی بسیاری از صفات نسل نخستین در آن باقی می‌ماند زیرا این نسل دوران نسل نخستین را درک کرده و خود نیز در بسیاری از احوال با آنان به‌مکاری پرداخته و غلبه‌جویی و کوشش ایشان را در راه بدست آوردن فرمانروایی و بزرگی و مقاصد آنان را در امور دفاع و نگهبانی دیده‌اند و هنوز بسیاری از آن ملکات در آنان باقی است و نمیتوانند همهٔ آنها را بکلی فروگذارند هر چند هم برخی را از دست داده باشند، چه اینان هنوز امیدوارند اوضاع و احوالی که در دوران نسل نخستین بوده بار دیگر باز خواهد گشت، یا گمان میکنند از میان ایشان رخت بر نبسته است.

اما نسل سوم روزگار بادیه‌نشینی و خشونت را چنان از یاد می‌برند که گویی وجود نداشته است و شیرینی ارجمندی و عصبیت را که بسبب آن ایشان واجد ملکه

قهر و غلبه بودند از دست می‌دهند و فراخی معیشت و ناز و نعمت در میان ایشان بمرحله نهایی می‌رسد، چنانکه زندگانی را بانواع ناز و نعمت و تجمل آرایش می‌دهند و از اینرو بمنزله کسانی قرار می‌گیرند که در تکفل دولت هستند و در زمره زنان و کودکانی که باید در پرتو حمایت مردان باشند داخل میشوند و حسن مدافعه را از دست می‌دهند و عصبیت آنان بکلی زایل میشود و حالات حمایت و مدافعه و توسعه طلبی را فراموش میکنند و با پوشیدن لباسهای دولتی و بستن نشانهای ویژه دولت بخویش و اسب سواری و تربیت نیکو بر مردم جلوه میکنند و به زراوندی دست می‌بازند، در حالیکه غالب آنان بر پشت اسبان از زنان هم ترسو تراند.

چه هرگاه مدعی و مخالفی بسوی آنان بشتابد نمیتواند در برابر او مقاومت کنند و بدفاع پردازند، از اینرو رئیس دولت بکسانی جز آنان از مردمان سرسخت و دلاور نیازمند می‌شود و برموالی خویش می‌افزاید و کسانی را برمیگزیند که تاحدی از دولت بی‌نیاز باشند تا هنگامیکه ایزد انقراض دولت را اعلام فرماید. آنوقت دولت در نتیجه بارگرانی که بردوش دارد از میان میرود. و چنانکه دیدیم در این سه نسل پیری و فرسودگی دولت پدید می‌آید و بهمین سبب انقراض حسب در نسل چهارم است چنانکه در فصول پیشین گذشت و گفتیم که بزرگی و حسب در چهار پشت میباشد و در اثبات آن برهانی طبیعی و کافی و آشکار آوردیم چنانکه مبتنی بر مقدماتی بود که از پیش آنها را تنظیم کرده و ترتیب داده بودیم. پس در این باره بیندیش و اگر منصف باشی هرگز از راه حق و راستی روگردان نخواهی شد. و سن این نسلهای سه‌گانه چنانکه گذشت صد و بیست سال است و دولتها اغلب از این سن تجاوز نمیکنند و اندکی پیش یا پس از آن سن بتقریب منقرض میگردند مگر آنکه عارضه دیگری از قبیل فقدان مدعی دولت روی دهد. پس پیری و فرسودگی بر دولت استیلا می‌یابد منتها مدعی یافت نشده است، چه اگر در این هنگام مدعی بر آن بتازد هیچگونه مدافعی نخواهد یافت. پس چون وقت ایشان فرارسد ساعتی باز پس نمیانند و ساعتی پیشی نمیتواند گرفت^۱ بنابراین سن مزبور برای

۱- فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون. سورة الاعراف، آیه ۳۲

دولت بشابۀ سن شخصی است که از مرحله نمو (تزید) بسن وقوف و سپس بمرحلۀ «رجوع» پیری میرسد و از اینرو در افواه مردم چنین مشهور است که سن دولت صد سال میباشد و معنی آن همانست که ما بیان کردیم. پس درباره آن باید اندیشید و از آن قانونی اقتباس کرد که شماره پدران را برای شخص درستون نسبی که میخواهیم آنرا از برای شناختن سالهای گذشته دریابیم تصحیح کند، هرگاه در شماره آنها شك داشته باشیم و سالهای گذشته از آغاز آنها در نزد ما معلوم باشد پس برای هر صد سال سه پشت یا سه پدر می شماریم، اگر برای قیاس با پایان یافتن شماره ایشان سالها هم پایان یابد مسئله صحیح است و اگر یک پشت از آن کم آید شماره آنها بسبب زیاد شدن یکی درستون نسب غلط است و اگر همانند و مثل آن (نسل) افزوده شود یکی (ازستون نسب) ساقط میگردد. همچنین شماره سالها را اگر در دسترس باشد، از عدد ایشان برمیگیریم و در آن تأمل میکنیم اغلب آنرا صحیح می یابیم، و خدا اندازه میکند شب و روز را^۱.

فصل پانزدهم

در انتقال دولت از بادیه نشینی به شهر نشینی

باید دانست که این اطوار و تحولات برای دولتها طبیعی است، زیرا امر غلبه یافتن و تسلط بر دیگران که بوسیله آن کشورداری و پادشاهی پدید می آید تنها در پرتو عصبیت و خصوصیات آن است چون شدت سرسختی و دلاوری و عادت بشکار، و عصبیت اغلب حاصل نمیشود مگر در حالت بادیه نشینی. پس دولت در آغاز تشکیل آن بشکل بادیه نشینی است. سپس هرگاه کشورداری و سلطنت حاصل شود، بدنبال آن آسایش و فراخی معیشت و گشایش احوال همراه خواهد بود و شهر نشینی تنها عبارت از تفنن در ناز و نعمت و استوار کردن و نیکو ساختن صنایع متداول است بشیوهها و انواع گوناگون آن، از قبیل امور آشپزخانهها و ساختمانها و گستردنیها و ظرفها^۲ و دیگر عادات و رسوم امورخانه داری. و برای

۱- والله یفعل اللیل والنهار. سوره ۷۳، آیه ۲۰
 ۲- در نسخ (ا) و (ب) و (ک) بجای «الادای» در (پ) «الابنیه» است.

بهرتر کردن و زیباساختن هر يك از آنها صنایع مخصوصی است که هر يك بدنبال دیگری می‌آید و بنسبت اختلاف تمایلات انسان در شهوات و لذتها و تنعمات و عادات تجمل خواهی و نعمت‌پروری و شیوه و رسوم گوناگونی که بدنبال هر يك پدید می‌آید آن صنایع نیز فزونی می‌یابد. پس مرحلهٔ بادیه‌نشینی در کشورداری ناگزیر و خواهی نخواهی پس از مرحلهٔ بادیه‌نشینی پدید می‌آید، از اینرو که دنبال کردن و سایل آسایش و تنعم در کشورداری از ضروریات است. و خداوندان و زمامداران دولت همواره در مرحلهٔ شهرنشینی و عادات و رسوم آن از دولت پیشین خویش تقلید میکنند زیرا وضع و احوال ایشان را می‌بینند و بیشتر آنها را از آنان می‌گیرند. و نظیر این معنی برای عرب پیش‌آمده است هنگامی که پیروزی و فتح نائل آمدند و ایران و روم را بچنگ آوردند و دختران و پسران این اقوام را استخدام کردند. خود ایشان در آن روزگار از شهرنشینی چندان بهره‌ای نداشتند چنانکه گویند برای عربها گرده‌های نان نازك شفافی^۱ آوردند و آنها گمان میکردند این گرده‌ها نامه‌هایی است. و در گنجینه‌های خسرو^۲ بکافور دست یافتند و آنها را در خمیر نان بجای نمک بکار بردند و نمونهٔ اینگونه حکایات فراوانست. لیکن پس از آنکه اهالی کشورها و دولت‌های قدیم را در قید بندگی و فرمانبری آوردند و آنان را در پیشه‌ها و نیازمندیهای امور خانه‌داری خویش بکار گماشتند و در اینگونه کارها استادان چیره‌دست و کار آزموده را برگزیدند، آنان بکار بردن و سایل ناز و نعمت و چگونگی ساختن آنها را برای عربها برعهده گرفتند و در آنها تفنن بکار بردند. گذشته ازین دست دادن فراخی معیشت و تنوع خواهی نیز بدین منظور کمک شایانی کرد چنانکه در این باره بسرحد نهایی آن رسیدند و در احوال و آداب و نیکوتر کردن خوراکها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و ساختمانها و سلاحها و گسترده‌ها و ظروف و دیگر اثاث و ابزارخانه به مرحلهٔ شهرنشینی و ناز و نعمت و تجمل خواهی تطور یافتند.

و احوال ایشان در مواقع مباحثات کردن بریکدیگر و مهمانیها و شبهای

۱- در (ب) المرفق و در چاپهای مصر و بیروت (المرفق) است و در اینجا صوت چاپهای اخیر انتخاب شد.

۲- ترجمهٔ «کسری». عربها کلیهٔ شاهنشاهان ساسانیان را «کسری» و سلسلهٔ ایشانرا «اکاسره» میخواندند.

عروسی نیز بر همین شیوه بود بلکه در این امور از ورای غایت (یعنی غایتی که در تمدن پیش از اسلام بود) هم در گذشتند.

و باید دید مسعودی و طبری و دیگر مورخان درباره زناشویی مأمون با پوران، دختر حسن بن سهل، چه حکایاتی آورده‌اند و هنگامیکه مأمون برای خواستگاری بخانه حسن در فم‌الصلح^۱ شتافت و بر کشتیها نشست حسن بن سهل چه ثروتی بهمراهان و ملازمان مأمون بخشید! و آنچه در عقد او خرج کرد و هم آنچه مأمون بعنوان کابین داد و در عروسی خرج کرد بحدیست که مایه شگفتی میشود. از آنجمله حسن بن سهل روز عقد در مجلس مهمانی و اطعامی که همراهان و حاشیه‌نشینان مأمون حاضر شده بودند پراکندن ارمغانهایی در میان حاضران اقدام ورزید، بدانسان که بر طبقه نخستین آنان گلوله‌هایی از مشک می‌پراکند و در آن گلوله‌ها قباله‌های مستغلات و املاک پیچیده و بسته شده بود و بدست هر که می‌افتاد املاک و ضیاع و عقار مزبور از آن وی بود. این گلوله‌ها روی هر کس فرود می‌آمد چیزی بود که اتفاق و بخت بسوی او می‌فرستاد. و بر طبقه دوم بدره‌های دینار می‌پراکند که در هر بدره‌ای ده هزار دینار بود و هم بر طبقه سوم بدره‌هایی به همان مبلغ از درهم پراکنده می‌ساخت^۲، گذشته از آنکه هنگام اقامت مأمون در خانه او چندین برابر مبالغ مزبور خرج کرد. و از آنجمله مأمون در شب زفاف پوران هزار قطعه یاقوت بابت کابین بوی بخشید و شمعهایی از عنبر برافروخت که در هر یک صد من معادل یک رطل و دو ثلث رطل^۳ عنبر مصرف شد و فرشهایی در آن شب برای پوران بگسترده که حصیر آنها زربفت و مروارید نشان و یاقوت نشان بود. و هنگامی که مأمون آنها را دید گفت: خدای بکشد ابو نواس را که گویی وی هنگام

۱- فم‌الصلح (بفتح ف - کسر ص) نهر بزرگی است بالای واسط. میان واسط و کوهی که بر ساحل نهر است چندین دهکده است و خانه حسن بن سهل وزیر مأمون در آنجا بوده و از آنجا مأمون پوران را بزنی گرفت و بخانه خویش برد (معجم البلدان). این کلمه در نسخه مغرب چاپ (ک) بضم «ص» ضبط شده است و بنا بر ضبط معجم البلدان غلط است. رجوع به معجم البلدان شود. ۲- بدره در لغت به معنی پوست بره یا بزغاله است و بر کبسه‌ای از پوست نیز اطلاق می‌شود که ده هزار درهم داشته باشد. ۳- مسعودی می‌نویسد در شعبان سال ۲۰۹ به فم‌الصلح فرود آمد و آنکاه بدل و بخشش حسن بن سهل را بتفصیل آورده است. رجوع به مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۶ شود. ۴- بر حسب آنچه در لغت آمده «من» یک رطل و بقولی دو رطل است و کلمه (نلتان) در نسخه تونس نیست (حاشیه کتاب، ۱۰۸۰).

وصف باده این فرشها را دیده است :

«گویی جبابهای خرد و بزرگ آن باده، سنگریزه‌های مرواریدی است که برزمینی از زر ریخته باشند»^۱.

و برای شب مهمانی عروسی «ولیمه» بوسیله صدوچهل استر در مدت یک سال کامل هر روز سه بار هیزم به آشپزخانه حمل می‌کرده‌اند و این هیزمها در آن شب^۲ تمام شد^۳ و بر روی شاخه‌های نخل روغن می‌ریختند و به ناخدایان اشاره شد که کشتیها را برای گذشتن خواص مردم از دجله بغداد تا کاخهای پادشاه جهت شرکت در ولیجه حاضر آورند.

و آنان حراقه‌هایی^۴ که برای این منظور آماده کردند سی هزار بودکه بوسیله آنها مردم را در اواخر روز از دجله می‌گذراندند و امثال اینها بسیار است. همچنین دامادی مأمون بن ذوالنون^۵ در طلیطله^۶ نیز از این قبیل است که ابن بسام^۷ در کتاب ذخیره و ابن حیان^۸ نقل کرده‌اند. و این اوضاع پس از دورانی بود که همه آنان در نخستین مرحله بادیه‌نشینی (دولت) بسر می‌بردند و بعلت فقدان وسایل و نبودن صنعتگرانی که آنها را در آن حالت تنگی معیشت و سادگی بسازند از فراهم آوردن چنان جشنهایی عاجز بودند. چنانکه گویند حجاج در ختنه کردن یکی از پسرانش جشنی برپا کرد آنگاه برخی از دهگانان^۹ را حاضر آورد و درباره مهمانی‌ها

۱- در سه چاپ بنقل «فواقع» است ولی در چاپ (۱) و هم در جامع الشواهد چاپ تبریز تألیف محمد باقر شریف «فواقع» است که بمعنی جبابهای روی آب است. ۲- ترجمه «لیلثی» از «ینی» است در چاپهای مصر و بیروت «لللیثین» است. ۳- یا در آن دوشب بر حسب چاپهای مصر و بیروت. ۴- حراقات (بفتح ح و تشدید ر) ضبط نسخه (ک) جمع حراقة، کفتبی است که در آن آتش افکن‌هایی تمبیه می‌کردند تا آنها را بسوی دشمن پرتاب کنند (حاشیه کتاب، ۱، ۸۰). ۵- یحیی المأمون دومین سلطان دودمان ذوالنون که در طلیطله سلطنت می‌کردند. وی از سال ۴۳۵ تا سال ۴۶۹ هـ (۱۰۴۵-۱۰۷۷ م) سلطنت کرده است (از دسلان). ۶- Toledo در اسپانیا. ۷- ابن بسام ششمی (بفتح ش - ن) او راست کتاب الذخیره فی محاسن اهل الجزیره تاریخ اندلس در قرن ۶ هـ (۵۴۲) و ابن خلکان از این کتاب بسیار روایت کند با عنوان بسامی، ابن بسام (لنت نامه دهخدا). ۸- ابن حیان (بفتح ح و ی مشدد) ابومروان بن خلف قرطبی، مورخ (۳۷۷-۴۶۹) از تألیفات بسیار او کتاب «المقتبس فی تاریخ الاندلس» برجایست و نسخی از آن در پاریس و نیز استانبول و مادرید موجود باشد. (لنت نامه دهخدا). ۹- معرب آن «دهقان» است که در عربی بمعنی بازرگان و رئیس اقلیم بکار رفته است و کلمه دهقان بر ایرانی اطلاق می‌شده چنانکه فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنها بکردار بسازی بود

(ولیمه‌ها) وجشتهای ایرانیان از وی پرسش کرد و گفت بزرگترین مهمانی را که دیده‌ای برای من نقل کن. وی گفت: یکی از مرزبانان خسرو را دیدم که برای مردم فارس سور و مهمانی بپا کرده بود. در این مهمانی کاسه^۱ زرین را برخوان^۲ (یا خوانچه) های سیمین نهاده و بر هر خوان چهار کاسه گذارده بودند و هر یک از این خوان‌ها را چهارتن کنیز نزد مهمانان می‌گذاشت و بچهار تن از آنان اختصاص داشت و پس از صرف طعام سفره را با کاسه‌ها و کنیزان بدنبال آن چهار تن می‌بردند. (که از آنان باشد).

آنگاه حجاج گفت: ای غلام شتران قربانی را نحر کن و مردم را طعام بده و دانست که او را چنین ابهت و شکوهی میسر نیست، و (وضع آنان در آغاز دولت) چنین بوده است. و از همین قبیل است بخشها و جوایز خاندان امویان که بیشتر آنها بشیوه‌های بادیه‌نشینان عرب، شتر بود، چه هنوز آنان بهمان رسوم پابند بودند. آنگاه جوایز دولت عباسیان و عبیدیان [و آنانکه پس از ایشان بودند]^۳ چنانکه دانستیم بارهای سیم وزر و تخته‌های جامه و اسبهای سواری مجهز بود.

و وضع کتامة نسبت به اغلییان در افریقیه و همچنین خاندان طنج^۴ در مصر و وضع لمتونه نسبت به ملوک طوایف اندلس و موحدان و وضع زناته نسبت به موحدان، همچنین (بر همان نسبتی بود که امویان با عباسیان داشتند). یعر تمدن از دولت پیشین بدولت جانشین آن انتقال می‌یابد، چنانکه تمدن ایران بدولتهای عرب اموی و عباسی منتقل شد و تمدن امویان اندلس به ملوک مغرب از قبیل موحدان و زناته این روزگار انتقال یافت و تمدن عباسیان بدیلمیان و سپس بترتیب به ترکان سلجوقی

۱- ترجمه «صفحه» است و آن بر کاسه‌هایی اطلاق شود که گنجایش خود را پنج تن را داشته باشد ۲- بمنی سفره است که عربها آن را تعریب کرده و ابن خلدون هم جمع آن را «اخوانه» بکار برده است. ۳- از (بنی) است. در جایهای مصر و بیروت (والمبیدین من بد هم) است ۴- طنج (بضم ط) پسریکی از سران لشکری فرغانه بود که در خدمت خلیفه عباسی در بغداد میزیست. بعدها ترقی کرد و پسرش محمد اخشید سلسله بنی‌الاخشید یا بنی‌طنج را در مصر تشکیل داد که از ۲۲۳ تا ۲۵۸ هجری (مطابق ۹۳۵-۹۶۹ میلادی) فرمانروایی داشتند و چهار تن دیگر پس از محمد بدولت مصر رسیده تا فالجیان آنرا منقرض کرده. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ص ۵۹ شود. در نسخ (ا) و (ب) و (ن) «طنج» و در نسخه (ک) بصلط «طنج» ضبط شده است.

وتركان ممالیک^۱ در مصر و تاتار در عراق عرب و عراق ایران منتقل گردید. و کیفیت تمدن يك دولت بنسبت عظمت و پهناوری آن مییاشد، زیرا امور تمدن از توابع آسایش و خوشگذرانی است و آسایش و خوشگذرانی از توابع ثروت و نعمت است و ثروت و نعمت از توابع کشورداری و میزان استیلا و تسلط اهل دولت بر آنست و همه اینها به نسبت (عظمت یا خردی) کشور است. پس اینگونه مطالب را باید در نظر گرفت و نیک آنها را دریافت و در آنها اندیشید. آنوقت تطبیق آنها را در اجتماع و تمدن درست خواهیم یافت و خداست وارث زمین و کسی که بر آنست و او بهترین وارثانست^۲.

فصل شانزدهم

در اینکه ناز و نعمت در آغاز نیروی بر نیروی دولت می‌افزاید

زیرا هرگاه قبایل و طوایف بکشورداری و ناز و نعمت برسند در میان آنان توالد و تناسل و خاندانها و خویشاوندی فزونی می‌یابد و در نتیجه بر تعداد افراد قبیله‌ها افزوده میشود و یکایک اولاد و اعمام و دودمان سلطنت موالی و پرورش یافتگانی برمی‌گزینند و نسلهای آنان در آن محیط پر ناز و نعمت و آسایش پرورش می‌یابند و بسبب زندگی در چنان محیطی عده کثیری بر جمعیت دولت افزوده میشود و نیروی دیگر بدان می‌پیوندد. لیکن اگر نسل نخستین و دوم در گذرند و دولت را فرسودگی و پیری فروگیرد این موالی و پرورش یافتگان نخواهند توانست در پایه‌گذاری و استحکام دولت با استقلال اقدام کنند، زیرا از (خصایص) فرمانروایی در آنان چیزی یافت نمی‌شود. آنها خود بر اهل دولت تحمیل بوده و همچون کسانی بشمار میرفته‌اند که در تحت تکفل دولتیان باشند و بنا برین هرگاه اصل برانداخته شود فرع نمیتواند با استقلال رسوخ کند، پس فرع هم از میان میرود و پراکنده میشود و دولت بر نیروی نخستین باقی نمیماند.

۱- ممالیک بحری سلسله‌ای از غلامان ترك و چرکس بودند که از ۶۸۴ تا ۷۹۲ هـ (مطابق ۱۳۵۰ تا ۱۳۹۰ میلادی) دو مملکت می‌گرفتند. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ص ۷۰ شود. ۲- وهو خیر الوارثین در «بنی» نیست.

و این معنی را میتوان بروضعی که در دولت عرب روی داد تطبیق کرد . شماره تازیان چنانکه گفتیم در روزگار نبوت و خلافت در حدود صدوپنجاه هزار تن از قبایل مضر و قحطان^۱ بود و چون ناز و نعمت در دولت بحدکمال رسید و بسبب افزایش نعمت رشد و نمو جمعیت آنان فزونی یافت و خلفا گروهی بسیار از موالی و آزاد شدگان و نمک پروردگان را برگزیدند شماره مزبور چندین برابر شد ، چنانکه گویند معتصم عموریه^۲ را که گشود نهمصد هزار تن در نبرد با آنان بجنگ برد و اگر شماره سپاهیان عباسیان را در مرزهای دور و نزدیک شرق و غرب در نظر آوریم و آنانرا بلشکریانی که نگهبان پایتخت کشور بودند و بگروه موالی و آزاد شدگان بیفزاییم دور نیست چنین عددی درست باشد . مسعودی گوید : در روزگار مأمون برای اتفاق به خاندان عباس بن عبدالمطلب آنان را شمردند و آنان از زن و مرد سی هزار تن بودند . بنابراین میزان افزایش این عدد را در مدتی کمتر از دو بیست سال باید در نظر گرفت و دانست که سبب آن آسایش و ناز و نعمتی است که برای دولت حاصل آمده و نسلهای ایشان در آن پرورش یافته اند و گر نه شماره عرب در آغاز فتح بدین عدد نرسیده بود و بلکه نزدیک بدان هم نبود . و ایزد آفریدگار دانا است^۳ .

فصل هفدهم

در مرحله های دولت و اینکه چگونه احوال آن و اخلاق خداوندان دولت بر حسب اختلاف مرحله های مزبور تغییر می پذیرد^۴

باید دانست که دولت به اطوار و مرحله های مختلف و حالات نو بنو انتقال می یابد و زمامداران آن در هر یک از مرحله ها خویهایی اکتساب می کنند که متناسب با آداب و رسوم همان مرحله است که در مرحله دیگر همانند آن نیست . زیرا خوی

۱- (بفتح ق) قحطان بن عابر ، جد عرب یمن (اقرب الموارد) . ۲- Ammouriya شهری در گالاسی Galati است که مسلمانان آن را در سال ۲۲۳ هـ (۸۲۸ م) فتح کردند . ۳- اشاره به آیه ۸۶ س : الحجر ؛ ان ربك هو الخلاق العليم و آیه ۸۱ س : يس ؛ وهو الخلاق العليم . ۴- عنوان فصل در «هنی» چنین است : در مرحله های دولت و اختلاف احوال (عادات) و بداعت مردم آن نسبت به اختلاف مرحله های مزبور .

بطبیعت تابع مزاج عادت و کیفیتی است که در آن بسر می‌برند و حالات و مراحل دولت بر حسب معمول از پنج مرحله بیرون نیست: مرحله نخستین دوران پیروزی به هدف و طلب و چیرگی بر مدافع و مخالف و استیلا یافتن بر کشور و گرفتن آن از دست دولت پیشین است. در این مرحله خدایگان دولت در بدست آوردن مجد و سروری و خراج ستانی و دفاع از سرزمین و نگهبانی و حمایت از آن پیشوا و مقتدای قوم خویش می‌باشد و بهیچ‌رو در برابر ایشان یکه‌تاز و (فرمانروای مطلق) نیست زیرا این امر بر مقتضای عصبیتی است که بوسیله آن پیروزی و غلبه روی داده و عصبیت مزبور در این مرحله هنوز در میان آنان پایدار و مستقر است.

مرحله دوم: دوران خودکامگی (حکومت مطلق) و تسلط یافتن بر قبیله خویش و مهار کردن آنان از دست درازی به مشارکت و مساهمت در امر کشورداری است. و خدایگان دولت در این مرحله به برگزیدن رجال و گرفتن موالی و دست پروردگان همت می‌گمارد و بر عده این گروه می‌افزاید تا میدان را بر اهل عصبیت و عشیره خویش، آنانکه در نسب وی هم سهم و در بهره‌برداری از مملکت، شریک و انباز وی می‌باشند تنگ کند از اینرو آنان را از عهده‌داری امور میراند و از دخول در آستانه این امر منع می‌کند و سر جای خود می‌نشانند تا زمام فرمانروایی با استقلال در کف او قرار گیرد و حاکمیت در خاندان او پایدار شود و خودکامگی (فرمانروایی مطلق) بوی منحصر گردد از اینرو بنیان‌گذار این مرحله دولت بعلت مدافعه و زد و خورد با حریفان خویش همان رنجها و مشقتها را که پایه‌گذاران مرحله نخستین در بدست آوردن کشور میبردند تحمل می‌کند، بلکه کار او دشوارتر و پرنج‌تر است زیرا پایه‌گذاران نخستین با بیگانگان به کشمکش و زد و خورد می‌پرداختند و یاران و پشتیبانان ایشان در این پیکار کلیه افراد عصبیت ایشان بود ولی خدایگان دولت در این مرحله با نزدیکان خویش بستیزه‌جویی بر می‌خیزد و آنان را می‌راند و هیچکس او را در این نبرد یاری نمی‌دهد جز گروه اندکی از دوران (یا بیگانگان) از اینرو بکار دشواری دست می‌یازد.

مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش خدایگان دولت برای برخوردارگی

و بدست آوردن نتایج و ثمرات پادشاهی است. نتایجی که طبایع بشر بدانها دل بسته و آرزومند است مانند کسب ثروت و بیادگار گذاشتن آثار جاوید و نام آوری و شهرت طلبی. از اینرو تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و خرج و محاسبه هزینه‌ها (ومستمریها) و میانه روی در آنها میکند و به برآوردن بناهای زیبا و کاخها و دژهای عظیم و شهرها و آبادانیهای پهناور و معابد بلند همت میگمارد و به هیئتهای نمایندگی از اشراف ملتها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار میدهد و به پراکندن احسان در میان اهل خویش می پردازد. گذشته از اینکه به رفاه حال حاشیه نشینان و دست پروردگان خویش از لحاظ مال و جاه درمی نگرد و به سان دادن سپاهیان خویش و پرداختن حقوق و ارزاق ایشان در هر ماه از روی انصاف عنایت می کند چنانکه آثار آن در وضع لباس و سلاح^۱ و نشانها و دیگر تزیینات و رسوم لشکریان در روز آرایش و سان نمودار می گردد. آنوقت دولتهای دوست و یی بدان مباحات میکنند و دولتهای جنگ جو و دشمن بیمناک و هراسان میشوند. و این مرحله آخرین مراحل استبداد و خودکامگی خداوندان دولت است. زیرا خدایگان دولتها در همه این مراحل مستقل برای خویش هستند و ارجمندی خویش را آشکار می سازند و راهها را برای آیندگان خویش هموار می کنند.

مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت جویی است و رئیس دولت در این مرحله با آنچه گذشتگان وی پایه گذاری کرده اند قانع میشود و با پادشاهان همانند خویش راه مسالمت جویی پیش میگیرد و در آداب و رسوم و شیوه سلطنت بتقلید از پیشینیان خویش می پردازد و کلیه اعمال ایشان را گام بگام دنبال میکند و پیروی از آنان را بهترین طرق و جهت همت خود قرار میدهد و عقیده مند میشود که اگر از تقلید آنان گامی فراتر نهد مایه تباهی کار او میشود و بفرمانروایی او خلل راه می یابد چه آنانرا در بنیان گذاری کاخ سروری و بزرگی بینا تر میدانند.

مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رئیس دولت در این مرحله آنچه را که پیشینیان او گرد آورده اند در راه شهوت رانیها و لذایذ نفسانی و بذل و بخشش

۱- نسخه (ب) شکتم (بضم ش - فتح ک مشدد) یعنی سلاح ایمن. نسخه (ک) و (ا) شکبم (بضم ش) بمعنی طلا و جایزه و در اینجا ضبط نسخه (ب) مناسبتر است.

برخواص و ندیمان خویش در محفلها و مجالس عیش تلف میکند و یاران و همراهان بد و نابکاری برمیگزیند که ظاهری چون «گورکافر» و باطنی آکنده از خبث و تباهی دارند و کارهای بزرگ و مهمی را که از عهده انجام دادن آنها برنمیآیند بایشان میسپارد کسانی که بآنچه انجام می‌دهند و فرو می‌گذارند آشنایی ندارند (یا از نتایج امر ونهی و حل و عقد امور آگاه نیستند) درحالیکه نسبت به بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش و هوی خواهان خدمتگزار پیشینیان بدی روا می‌دارد چنانکه کینه او را در دل میگیرند و یاری و همراهی خود را بوی دریغ میدارند و هم بسبب خرج کردن مستمریهای سپاهیان در راه شهوترانیهای خویش وضع سپاه و لشکر او رو بتباهی می‌رود، چه بتن خویش بکار ایشان عنایت نمیکند و خویش را از آنان پنهان میدارد و پیرش احوال و سروسامان دادن کارهای ایشان نمیردازد و در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی بنیان نهاده بودند و از گون میسازد و کلیه پایه‌گذاریها و کاخهای عظمت ایشان را ویران و منهدم میکند. در این مرحله طبیعت فرسودگی و پیری بدولت راه مییابد و بیماری مزمنی که کمتر میتواند خود را از آن برهاند و با آن وضع درمان ناپذیر میشود بر آن استیلا می‌یابد تا آنکه سرانجام منقرض میگردد چنانکه در ضمن کیفیاتی که یاد خواهیم کرد علل آنرا یادآور خواهیم شد، و خدا بهترین وارثان است.

فصل هجدهم

در اینکه کلیه یادگارها و آثار دولت به نسبت نیرومندی دولت

در اساس و اصل آن است

از اینرو که آثار و بناها در پرتو نیروی ایجاد می‌شود که دولت در آغاز پایه‌گذاری داشته و هریادگار و اثری که بجای می‌ماند به نسبت آن نیرو است. از آنجمله بناها و معابد عظیم هر دولتی به نسبت نیروی آن در آغاز و اساس تشکیل

۱- ترجمه: خضراءالمن است که در لغت بمعنی سبزه‌های رویده در میان سرگین و پلیدها است و کنایه از زن زیبا رویی است که بیحاصل و بد نژاد باشد و در حدیث آمده است: ایاکم و خضراءالمن. رجوع به منتهی الارب شود.

سنجیده می‌شود، زیرا این گونه یادگارها جز در پرتو فزونی کارگران و گردآمدن نیروهای فراوان و همدستی جماعت‌های بزرگ‌آزراه تعاون و همکاری پایان نمی‌یابد. چنانکه هرگاه دولتی عظیم و پهناور باشد و در ممالک و رعایای بسیار نفوذ یابد، دارای کارگران بیشمار و بیحد و حصر خواهد بود و چنین نیرویی عظیم هرگاه از کرانه‌ها و اقطار دولت برانگیخته شوند و دست بکار شوند، خواهد توانست به بنیان نهادن بزرگترین معابد دست یازد و آن را پایان رساند. آیا کاخهای قوم عاد و ثمود و آنچه را قرآن درباره آن حکایت کرده نمی‌بینی^۱؟ و هم باید ایوان کسری را بچشم دید و میزان توانایی و نیرومندی را که ایرانیان در آن بکار برده‌اند دریافت چنانکه رشید آهنگ انهدام و ویرانی آن کرد پس شاق آمد بر او و بدان شروع کرد ولی از آن عاجز آمد و داستان مشورت وی با یحیی بن خالد در این باره معروف است. پس باید دید چگونه یک دولت بر بنیان نهادن بنایی قدرت می‌یابد که دولت دیگر از ویران ساختن آن عاجز می‌گردد با دوری و مسافتی که میان ویران ساختن و بنیان نهادن از لحاظ سهولت وجود دارد و از این امر به فرق میان دودولت می‌توان پی برد و نیز بلاط الولید (مسجدی است) در دمشق و مسجد جامع امویان در قرطبه و پلی که بر روی رودخانه آن شهر نهاده‌اند پایدار است. همچنین بنای کمانه‌ها یا طاقها برای بردن آب به کارتاژ در کاریزی که بر آنها سوار است هنوز باقی است. و آثار شرمشال^۲ در مغرب و اهرام مصر و بسیاری از آثار و یادگارهای مشابه آنها را که بچشم می‌بینیم باید بدقت بررسی کنیم، همه اینها نشان می‌دهد که چگونه دولتها از لحاظ نیرومندی و ناتوانی بایکدیگر تفاوت داشته‌اند.

و باید دانست که این گونه اعمال گذشتگان بوسیله «چرخ»^۳ و اجتماع

۱- اشاره به آیه ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۴۱ و ۱۴۶ و ۱۴۹ سوره الشعراء ۲- شرمشال یا «شرشل» شهری است در الجزیره دارای آثار باستانی. ۳- ترجمه کلمه «هندام» است که صاحب اقرب الموارد آن را معرب اندام فارسی می‌داند که در تازی مصدری (هندمه) از آن بمعنی ظریف کردن و استوار ساختن و ابقان چیزی و جزاینها ساخته‌اند ولی دسلان کلمه را بمعنی ماشین بکار برده و ماکلمه چرخ را برگزیدیم. پهلوی کلمه نیز هندام است که ممکن است هر بهای عین پهلوی آنرا گرفته باشند و در فارسی ددی بمعانی: کار آراسته بنظام و با اصول و زیبا و زیبایی و ادب و آداب و قاعده و روش نیز آمده است. رجوع به یادداشتهای آقای پورداود و حاشیه برهان قساطع مصحح آقای دکتر معین شود.

کارگران و فزونی همدستان و قدرتها انجام می‌یافته است و اینهمه هیكلها (معابد) و کاخهای مستحکم و باشکوه از این راه بنیان نهاده شده است و آنچه عامه توهم می‌کنند که سبب بنیان‌گذاری چنین یادگارها این است که پیشینیان از لحاظ درازی قد و ضخامت تن از ما تنومندتر بوده‌اند درست نیست و نباید این پندار باطل را پذیرفت، چه میان افراد بشر امروز و گذشته در این باره چندان تفاوتی نیست، چنانکه در هیكل (معابد) و آثار باستانی می‌یابیم. ولی افسانه سازان بدین امر بسیار شیفته می‌باشند و در آن، راه مبالغه و گزافه‌گویی را پیموده‌اند. و در این خصوص اخباری که دروغ بودن آنها محرز است درباره عاد و ثمود و عمالقه نوشته‌اند و شگفت‌آورترین آنها افسانه‌ای است که درباره عوج بن عناق^۱ مردی از عمالقه^۲ که بنی اسرائیل در شام با آنان جنگیده حکایت کرده و پنداشته‌اند که عوج آنچنان دراز قد بوده که ماهی را با دست خویش از دریا بر میداشته و آن را در برابر خورشید بریان می‌کرده است. و بدینسان گذشته از نادانی آنان باحوال بشر جهل خود را بوضع ستارگان نیز آشکار ساخته‌اند.

چه معتقدانند که خورشید دارای حرارت است و هرچه بدان نزدیکتر شوند حرارتی فزوتتر و شدیدتر می‌یابند و نمیدانند که گرما همان روشنایی خورشید است و روشنایی خورشید در نزدیکی زمین بیشتر است زیرا اشعه آن در سطح زمین بسبب روبرو شدن با انوار منعکس میشود و در نتیجه گرما بعلت این انعکاس در اینجا دوچندان میگردد و هرگاه نور از حدودی که اشعه منعکس شده در آن پراکنده است تجاوز کند، در آنجا گرما وجود نخواهد داشت بلکه در آن نقاط (فضا) یعنی جایگاه جریان ابرها، سرما خواهد بود و خورشید بخودی خود نه گرم است و نه سرد، بلکه جسم بسیط نور دهنده‌ایست که از موادی ترکیب نیافته است^۳.

و همچنین عوج بن عناق بر حسب گفته مورخان از عمالقه یا کنعانیان بوده که شکست خورده بنی اسرائیل هنگام فتح شام بشمار می‌رفتند و طول قد و میزان

۱- ابن عناق (بکسرع) همان است که صاحب قاموس در باب جیم «عوج بن عنق» روایت کرده و در میان عامه مردم معروف به «عوج بن عنق» است (نصر هوریتی، حاشیه کتاب).
 ۲- کنعانیان. «ینی» ۳- بر حسب عقیده متقدمان در باره خورشید که آنرا کره مذابی نمیدانستند.

تنومندی بنی اسرائیل در آن روزگار نزدیک باندام ما بوده و گواه بر آن درهای بیت المقدس است که هرچند خراب شده است و بار دیگر آنها را تجدید کرده‌اند ولی اشکال آنها و اندازه‌های درها همچنان بهمان میزانی که بوده حفظ شده است. (و بنا بر این) چگونه ممکنست میان عوج و مردم عصر او از لحاظ اندام یکچنین تفاوتی وجود داشته باشد؟ و بیگمان انگیزه غلط ایشان اینست که یادگارهای ملتها بنظر آنان عظیم و شگفت‌آور آمده ولی چگونگی دولتها را در اجتماع و تعاون و همدستی دریافته‌اند و بسر آنچه در پرتو همکاری و چرخ (ماشین) حاصل میشود و اینگونه یادگارهای عظیم و باشکوه ایجاد میکنند پی‌برده‌اند. از اینرو موضوع را بنیرومندی و شدت بدنها در نتیجه بزرگی اندامهای آنان کشانده‌اند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست.

و مسعودی بگمان خویش پندار غیر مستندی از فلاسفه نقل کرده است که جز گفتاری بیدلیل چیز دیگری نیست، چنانکه گوید چون خدا خلق را بیافرید طبیعتی که سرشت اجسام است در تمام کره و در نهایت نیرومندی و کمال وجود داشت^۱ و در آن روزگار بسبب کمال آن طبیعت عمرها درازتر و بدنها نیرومندتر بود چه عارض شدن مرگ فقط بعلة انحلال نیروهای طبیعی است چنانکه اگر طبیعت (موجودات) نیرومند باشد عمر (آنان) هم فزوتتر خواهد بود. پس جهان در آغاز آفرینش چنان بود که موجودات آن دارای سنین و اجسام کامل و بی نقص بودند ولی پس از چندی بسبب نقصان ماده همواره رو بنقصان رفت تا بدین کیفیت رسید که اکنون می‌بینیم و در آینده نیز همچنان نقصان بدان راه خواهد یافت تا هنگام انحلال و انقراض جهان در رسد.

ولی این گفتار مبتنی بر هیچ سندی نیست و چنانکه می‌بینیم هیچگونه علت طبیعی و برهان منطقی ندارد. چه ما هم اکنون مساکن پیشینیان و درها و راهروهایی را که در بناها و معابد و خانه‌ها و جایگاه‌های سکونت احداث کرده‌اند می‌بینیم مانند

۱- عبارت در همه نسخه‌ها چنین است: فی تمام الكرة و فی نهاية القوة و الكمال و چنین می‌نماید که در کلمه «كرة» تحریفی رخ داده است.

دیار نمود که سنگهای خارا را تراشیده و در درون آنها خانه‌های کوچکی ساخته‌اند و این خانه‌ها دارای درهای تنگ می‌باشد و پیامبر، ص، اشاره کرده است که این مسکن دیار ایشان است و مردم را از استعمال آبهای ایشان نهی کرد و آن آبها و چیزهایی را که با آنها خمیر گردیده فرو ریخت و فرمود بساکن کسانی که بر خویش ستم کرده‌اند داخل مشوید مگر آنکه گریان باشید که مبادا آنچه بایشان رسیده بشما هم برسد.

همچنین سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نقاط زمین در خاور و باختر (گواه برین امر است)، و حقیقت همانست که ما بیان کردیم. دیگر از آثار و یادگارهای دولتها چگونگی عروسیها و مهمانیهای ایشان است چنانکه درباره جشن عروسی پوران و اطعام حجاج و ابن ذوالنون یاد کردیم و همه آنها گذشت.

آثار و یادگارهای دیگر دولتها بخشش‌های آنهاست که بنسبت نیرومندی دولتها می‌باشد. و این حقیقت در آنها نمودار است هر چند دولت ایشان مشرف بر فرسودگی و پیری باشد، چه همتای زمامداران دولتها به نسبت نیروی کشور و غلبه یافتن ایشان بر مردم است و این همتها همواره تا انقراض دولتها همراه ایشان است. و این امر را می‌توان درباره بخشش‌های ابن ذی‌یزن به هیأت نمایندگان قریش سنجید که چگونه از رطل‌های زر و سیم و بندگان و کنیزکان ده ده به آنان بخشید و از انبانیهای عنبر به هر کدام یکی اعطا کرد و ده برابر همین بخشش به عبدالمطلب ارزانی داشت و همانا کشور وی در آن روزگار بویژه قراره^۱ یمن در زیر تسلط و نفوذ ایران بود و تنها همت خودش محرك وی در این بذل و بخشش بوده است چه قوم وی تابعه روزگاری دارای سلطنت در آن سرزمین و چیرگی بر ملت‌هایی در عراق عرب و عجم و هند و مغرب بوده‌اند.

قبایل صنهاجه در افریقیه نیز هرگاه به هیأت نمایندگی امرای زفاته بار

۱- نام قبیله‌ای است در یمن. (منتهی الارب).

می‌دادند بارهایی از اموال^۱ و جامه‌دانهای^۲ آکنده‌ای از پوشیدنیها و یدکهای بیشماری از حیوانات بارکش به‌ایشان می‌بخشیدند و در تاریخ ابن‌الرفیق در این باره اخبار بسیاری آمده است.

همچنین بخشها و جوایز و مخارج برمکیان را هم باید از این قبیل شمرد، چه ایشان هنگامی که بینوایی را بنوا می‌رسانیدند، او را تا سرانجام روزگار به فرمانروایی و ناز و نعمت نایل می‌ساختند، نه بخشهایی که گیرنده آن يك روز یا قسمتی از روزی آنها را پایان رساند. و اخبار ایشان در این باره بسیار و در کتب نوشته شده است و تمام به نسبت نیروی دولتها می‌باشد. و همچنین جوهر صقلی کاتب، فرمانده سپاهیان عبیدیان هنگامی که برای فتح مصر رهسپار آن کشور شد، از قیروان هزار بار از اموال (زر و سیم تقدینه) آماده ساخت. و امروز دولتی به اینگونه (بخشها) نمی‌رسد. و نیز بخط محمد بن عبد الحمید صورت خراجی یافت شده است که در روزگار مأمون آنها را از جمیع نواحی به بیت‌المال بغداد می‌فرستاده‌اند، و آن را از (کتاب) جراب‌الدوله^۳ بدینسان نقل کردم:

غلات^۴ سواد ۲۷۷۸۰۰۰۰ درهم^۵ مالیاتهای مختلف دیگر: ۱۴۸۰۰۰۰۰۰
درهم^۶ جامه (حله) های نجرانی^۷ دویست دست. طین ختم (گل مهر کردن نامه‌ها)

۱- مال در اینگونه موارد بر تقدینه سیم و زراطلاق شود. ۲- ترجمه کلمه تخوت جمع تخت فارسی است که تازیان آن را یمنی جامه دان یا بسته و بقیه لباس بکار می‌برند. ۳- جراب‌الدوله لقب احمد ابن علوچه یا علویه مکنی به ابوالعباس مردی طنبور زن و بدله‌گو بوده و بر روزگار مقتدر بالله عباسی و خاندان بویه می‌زیسته است وی مؤلف کتابی بنام: النوادر و المضاحک فی سائر الفنون والنوادر بوده که آن را بنام: ترویج الارواح و مفتاح السرور والافراح عم خوانده است. رجوع به مجمع‌الادباء ج ۴ ص ۱۹۷ و فهرست ابن ندیم ص ۲۱۸ شود. و شاید هم جراب‌الدوله کتاب دیگری جز این بوده است. ۴- غلات ج، غله بمانی؛ درآمد هر چیزی از حبوب و نفود و جز آن. و درآمد کرایه خانه و مزد غلام و سود زمین و مانند اینها است (از منتهی الارب). و در تعرفات آمده است: درهم‌هایی که بیت‌المال آنها را رد کند و بازرگانان آنها را بگیرند و مالیاتی که مولی بنده را بدان مکلف سازد. و گویا مراد در اینجا درآمد نقدی و جنسی بیت‌المال از ناحیه‌های مختلف باشد. ۵- در متن بشیوه قدیم چنین است: بیست و هفت هزار هزار درهم دو بار و هفتصد و هشتاد هزار درهم که ما همه ارقام را بصورت عدد نوشتیم. ۶- مالیات دیگر تنها در چاب (پ) آمده و هم در (ینی) بدینسان است. (ابواب‌المال بالسواد). ۷- نجران (بفتح ن) شهری بیهمن. (از اقرب الموارد). برد یعنی در قدیم معروف بوده و مقصود از حله همان برد یمانی است.

- گرگان: ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم، ابریشم ۱۰۰۰ رشته^۱.
- قوس^۲: ۱۵۰۰۰۰۰ درهم، شمش سیم ۱۰۰۰ شمش^۳.
- طبرستان و روبان^۴ و نهاوند: ۶۳۰۰۰۰۰ درهم، فرشهای طبری ۶۰۰ قطعه، رخت (عبا) ۲۰۰ دست، جامه ۵۰۰ دست، دستار ۳۰۰، پیاله سیمین^۵ ۳۰۰ عدد.
- ری: ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم، انگبین ۲۰۰۰۰ رطل.
- همدان: ۱۱۸۰۰۰۰۰ درهم، رب انار ۱۰۰۰ رطل، انگبین ۱۲۰۰۰ رطل.
- نواحی میان بصره و کوفه: ۱۰۷۰۰۰۰۰ درهم.
- ماسبذان و دینار^۶: ۴۰۰۰۰۰۰ درهم.
- شهر زور: ۶۰۰۰۰۰۰ درهم.
- موصل و نواحی نزدیک آن: ۲۴۰۰۰۰۰۰ درهم، انگبین سپید ۲۰۰۰۰ رطل^۷.
- آذربایجان: ۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم.
- جزیره و توابع آن از نواحی فرات: ۳۴۰۰۰۰۰۰ درهم.
- [کرج: ۳۰۰۰۰۰۰ درهم^۸.
- گیلان: ۵۰۰۰۰۰۰ درهم]^۹ بنده هزارتن، انگبین دوازده هزار خیک^{۱۰}.
- بازهای شکاری ۱۰ باز^{۱۱}، انواع رداها ۲۰ دست.
- ارمنستان: ۱۳۰۰۰۰۰۰ درهم، گستردنیها (فرشهای محفور ۲۰ قطعه^{۱۲}.

۱- ترجمه شقة است که بمعنی پاره‌ای از چیزی همچون جامه بدانها است رجوع به متنهای لغت شود. ۲- ناحیه‌ایست بزرگ میان خراسان و بلاد جبل و اقلیمی است باندلس (منتهی الارب). ۳- در نسخه (ب) چنین است ولی در نسخ دیگر کلمه «الف» (هزار) افتاده است. ۴- بجز نسخه (ب) در دیگر نسخ بجای «روبان» کلمه «روبان» است. ۵- ترجمه جامات است که دسلان بدینسان آورده است. ۶- در نسخ مختلف: «ریان» و «ربان» و «دان» است. ولی در حاشیه نسخه (ب) (ک) و (ا) آمده است که بظاهر «دینار» محرف «دینور» است و در ترجمه ترکی «ماسندان و ربان» است. ۷- بیست میلیون رطل (ا) و (ب) و (ک) در «ینی» کرخ. ۸- قسمت داخل کروش در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست. ۹- ترجمه کلمه «زق» است که بر مطلق مشک و خیک اطلاق میشود ولی در عربی پوستی را که در آن انگبین باشد «عله» نامند (اقراب الموارد). ۱۰- ترجمه بزاة (بضم ب) است و در حاشیه چاپ (ا) و (ب) و (ک) آمده است: در چاپ ترکی بجای: «ومن الیزاة...» چنین است؛ شکر ده صندوق. ۱۱- در چاپ (ا) و (ب) «قسط» و در نسخه اعراب دار (ک) بسط (بفتح ب) و در چاپ (ب) بسط است که (بضم بس) جمع بساط است. بمعنی گستردنی و حصیری دراز و کم عرض باندازه یکدراغ. این حصیر را از برگ نخل می بافند و آنرا «طنفسه» مینامند که معرب تنبسه فارسی است (اقراب الموارد). ولی فرشهای محفور را صاحب منتهی الارب چنین تفسیر کرده: محفور شهرست برکنار دریای روم ینسج بها البسط.

رقم^۱ ۵۳۰ رطل ، شورماهی نمکسود^۲ ، ده هزار رطل ، طریخ^۳ ده هزار رطل ،
استر دویت رأس ، باز شکاری ده باز^۴ .

قنسرین^۵ : ۴۲۰۰۰۰ دینار^۶ ، مویز هزاربار^۷ .

دمشق : ۴۲۰۰۰۰ دینار .

اردن : ۹۶۰۰۰ دینار^۸ .

فلسطین : ۳۱۰۰۰۰ دینار ، روغن زیتون ۳۰۰۰۰۰ رطل .

مصر : ۱۹۲۰۰۰۰ دینار .

برقه^۹ : ۱۰۰۰۰۰۰ درهم .

افریقیه : ۱۳۰۰۰۰۰۰ درهم ، گستردنی ۱۲۰ قالی .

یمن : ۳۷۰۰۰۰۰ دینار بجز جامه و کالا .

حجاز : ۳۰۰۰۰۰۰ دینار . انتهى .

واما اندلس ، چنانکه مورخان موثق آن یاد کرده‌اند ، عبدالرحمن الناصر

۱- در نسخه (پ) «رقم» و در نسخ دیگر «زقم» است و برای هیچیک معنی مناسبی یافت نشد. دسلان معتقد است کلمه مزبور تحریف «زقوم» است زیرا یکی از معانی زقوم درختی است که در اریحا میرود و از نوع هلیه کابلی است و خواص طبی فراوانی دارد و گویند بنی امیه آنرا در اریحا کاشته‌اند. و رجوع به منتهی الارب شود. ولی بظاهر ممکنست کلمه مزبور «زراقن» باشد که نوعی ماهی است و مانند شورماهی در بهر کر میباشد چه وقتی کلمه طریخ به صویح و صویح تحریف شود ممکنست زراقن به «زقم» یا «رقم» تبدیل گردد بخصوص که این کلمه در متن کتب جغرافیایی قدیم بانواع صورتهای: رافن ، زراقی ، دراقن، درآمد، درامن تحریف شده است. رجوع به مسالك الممالك اصطخری ص ۱۸۴ و صورة الارض ابن حوقل ص ۳۲۸ شود. ۲- المسایح السور ماهی (ب) و (ك) المسایح السور ماهی (ا) ولی صحیح ؛ «المالح السور ماهی» است که در نسخه بدل چاپ (پ) هم کلمه المالح هست ولی کاترمر آنرا در حاشیه آورده زیرا اصطخری در جغرافیای ارمنستان آرد: و علی ثلث فرسخ من بردعة نهر الكرو بنهر الكراسرماهی (ن . ب . الشور ماهی الشور ماهیج) الذي يحمل الى الافاق مالعا . مسالك الممالك اصطخری ص ۱۸۳ و رجوع به صورة الارض ابن حوقل ص ۳۲۸ شود. ۳- صویح (ب) ، صویح (ك) و (ا) ، طریخ (پ) ولی صحیح «طریخ» است که آنهم نوعی ماهی کوچک بوده و از دریاچه ارجیش ارمنستان آنرا میگردند و بکشورهای دیگر میفرستاده‌اند. اصطخری مینویسد: و بحیره بادمینیة ترف بحیره ارجیش یرتفع منه سمک الطریخ یحمل الى الافاق (مسالك الممالك ص ۱۹۰) و رجوع به صورة الارض ابن حوقل چاپ لیدن ص ۳۴۶ و برهان قاطع و منتهی الارب شود. ۴- در نسخ (ب) و (ا) و (ك) «و من المسهرة» بجای و «من البزاة» در نسخه (پ). ۵- (بکسر ق. فتح ن مشدد - فتح س و کسر آن) و قنسرین ؛ استانی است بشام (اقرب الموارد) . ۶- در (ب) چنین استولی در نسخ (ب) و (ا) و (ك) و «ینی» ۴۰۰۰۰۰ دینار. ۷- در (ب) و (ا) و (ك)؛ روغن زیتون هزار بار . ۸- در نسخ (ا) و (ب) و (ك) ؛ نود و هفت هزار دینار . ۹- (بفتح ب - ن) ؛ اقلیم یا فاحیه ایست میان اسکندریه و افریقیه (منتهی الارب) .

(هشتمین پادشاه بنی امیه که عنوان خلافت بخود گرفت)^۱ در خزاین و گنجینه های خویش پنج هزار میلیون دینار^۲ بجای گذاشت که همه آنها بقنطار پانصد هزار قنطار بود و در بعض تواریخ دیدم که در روزگار هارون میزان محمولات به بیت المال در هر سال هفت هزار و پانصد قنطار دینار طلا بوده است .

[و^۳ اما دولت عبیدیان ، من در تاریخ ابن خلکان آنجا که درباره افضل بن - امیر الجیوش بدر جمالی^۴ سرداری که زمام امور فرمانروایی را از خلفای فاطمی مصر باز گرفته و بخود اختصاص داده بود ، خواندم که هنگامیکه وی کشته شده است در خزانه او ششصد میلیون دینار و دویست و پنجاه اردب^۵ درهم و ذخایری درخور مبالغ مزبور بوده است از قبیل انواع نگینها و مرواریدها و پارچه ها و کالاها و همچنین اسبها و چارپایان باری و سواری (بسیاری از وی بجای مانده است .) درباره دولتهای نوبنیادی که ما آنها را دیده ایم میتوان گفت بزرگترین آنها دولت ترك در مصر است که در روزگار الناصر محمد بن قلاون بمرحله عظمت رسیده بود و آن دورانی بود که در آغاز دولت وی دوتن از بزرگزادگان ، بیبرس و سلار، بر الناصر غلبه یافتند و سپس بیبرس سلار را کنار زد و خود بر مسند فرمانروایی وی نشست و او را جانشین و معاون خود قرارداد و هنگامیکه الناصر کشور را از زیر قدرت بیبرس بیرون آورد و پس از چندی جانشین وی سلار را نیز منکوب کرد و ذخیره های ویرا یکسره بچنگ آورد ، من بردفتر آمار اندوخته و ثروت وی آگاهی یافتم و این فهرست را از آن نقل کردم :

یاقوت بهرمان^۶ و بلخش^۷ : چهار رطل ونیم ، زمرد : نوزده رطل ، نگین های

۱- از دسلان . ۲- دسلان در متن ترجمه خود پنج میلیون دینار آورده است و پنج هزار میلیون دینار را در حاشیه بنقل از طبع بولاق و نسخه ای خطی یاد کرده است . ۳- قسمت داخل کرده در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست و از نسخه (ب) که قریب دوسه صفاست ترجمه شد . ۴- در متن چنین است : الافضل امیر الجیوش بن بدر الجمالی . ۵- اردب هیمانه بزرگی در مصر است معادل ۲۴ صاع و هر صاع ۸ رطل عراقیست . دسلان اردب را Boisseau ترجمه کرده که هیمانه ای معادل ۱۲/۵ لیتر است و هم «مد» را در جای دیگر نیز به همین کلمه ترجمه کرده است در صورتیکه میان «اردب» و «مد» تفاوت بسیار است . ۶- نوعی یاقوت سرخ است که آن را «بهرمان» نیز گویند (از برهان) در جاهای مصر و بیروت ؛ برهمانی است و دسلان «هندی» نوشته است . و صورت متن از «ینی» است . ۷- این کلمه نیز ظاهراً محرف «بد غشی» است .

الماس وعقیق (چشم گربه)^۱: سیصد تکه بزرگ، نگین‌های گوناگون: دو رطل. مرواریدگرد از یک مثقال تا وزن یک حبه^۲: هزار و صد و پنجاه دانه، زر مسکوک: یک میلیون و چهارصد هزار دینار، حوضی پراز زر، کیسه‌هایی پر از زر که از میان دو دیوار آنها را بیرون آورده‌اند و شماره آنها معلوم نیست، دو میلیون و هفتاد و یک هزار درهم، زیورهای زرگری شده چهار قنطار^۳، و دیگر وسایل و اثاثی که درخور یکچنین توانگریست، مانند پارچه‌ها و کالاهای و انواع مرکوبهای سواری و باری و محصولات املاک و گله‌های حیوانات و بندگان و کنیزکان و آب و زمین.

و پس از دولت ترک مصر میتوان دولت بنی مرین را در مغرب اقصی (مراکش) از این نظر نام برد. و من بردقتی که در خزانه پادشاهان این دودمان بوده دست یافتیم که بخط خدایگان اموال (وزیر دارایی) ایشان حسون بن بواق است^۴ و نشان میدهد که ما ترک سلطان ابوسعید در بیت‌المال (خزانه) وی هفتصد و اندی قنطار دینار زر بوده است و درخور همین مبلغ دیگر وسایل و اثاث و املاک و غیره داشته است و پسر وی سلطان ابوالحسن پس از پدر ثروت بیشتری بر آن افزوده است.

و هنگامیکه بر تلمسان مستولی شد در گنجینه‌های سلطان آن ابوتاشفین، از ملوک بنی عبدالواد، سیصد و اندی قنطار زر یافت که قسمتی از آنها مسکوک و قسمتی نامسکوک بوده است و علاوه بر اندوخته‌های مزبور بهمان تناسب ثروت‌های دیگری نیز از وی بچنگ آورد.

و اما دودمان موحدان (حفصیه) افریقیه، من روزگار سلطان ابوبکر نهمین پادشاه ایشان را دریافتم که وی سردار و اتابک سپاهیان خویش محمد بن حکیم را مورد خشم قرار داده و اموال او را مصادره کرده بود و از آنجمله چهل قنطار دینار

۱- چشم گربه، و آن جوهریست قیمتی که بچشم گربه شباهت دارد و آنرا «عین‌الهر» گویند. ۲- مقیاسی که در نزد بعضی معادل یک جو بوده است (غیاث‌اللفات). در «بنی» تا یک درهم است. ۳- بکسر «ق»: وزنه‌ای معادل چهل اوقیه زر یا هزار و دویست دینار یا هزار و دویست اوقیه و بقولی هفتاد هزار دینار و بقولی هشتاد هزار دینار است و برخی آنرا برابر صد رطل از زر یا سیم یا هزار دینار دانسته‌اند و بعضی هم گفته‌اند هر قنطار با اندازه پوست‌گاو پر از زر یا سیم است. در شام قنطار معادل صد رطل است. در زبان فرانسه آنرا quintol مینامند و در اوزان قدیم معادل پنجاه و در جدید برابر صد کیلوگرم است (اقرب‌الموارد) و دیکسیونر فرانسه. ۴- بخط خدایگان اموال سلطان ابوسعید است. (بنی)

زر و يك مدا نگیں‌ها و مرواریدهای گوناگون ازوی بدست آورده و نزدیک بهمین میزان هم ازفرشهای خانه او تاراج کرده بود، گذشته ازاینکه اموال بسیار دیگری درخور توانگری وی ضبط کرده بود .

و درروزگارسلطان الظاهرابوسعید برقوق [که درمصربردولت بنی‌قلاون استیلا داشت]^۲ درمصر بودم و او امیر محمود خوانسالار^۳ خویش را مورد خشم قرار داده و ثروت ویرا مصادر کرده بود و کسیکه متصدی مصادره اموال وی بود بمن گفت مبلغ يك میلیون و ششصد هزار دینار زر ازوی ضبط شده است و اموال دیگر او ازقبیل انواع پارچه‌ها و مرکوبها و چارپایان و محصولات املاک و ائانه نیز بهمین تناسب بوده است] .

پس خواننده باید در میزان نیروی دولتها نسبت بیکدیگر ازاین اسناد پند گیرد و آنچه را نمیداند یا هیچگونه نمونه‌ای از امثال آن درعصر وی یافت نمیشود انکار نکند و هنگام روبرو شدن با مسائل امکان‌پذیر تنگ حوصله نباشد. چنانکه بسیاری از خواص هرگاه امثال و نظایر این اخبار را درباره دولتهای گذشته بشنوند آنها را رد میکنند . ولی چنین روشی مقرون بصواب نیست زیرا کیفیات عالم وجود و عادات و احوال اجتماع بشری گوناگون و متفاوتست و هرگاه کسی دراین باره مرحله‌فروتر یا متوسط را درک کند نباید کلیه مدارک و حواس خویش را بدان متوجه سازد و از مرحله بالاتر غافل شود . و ما هرگاه حوادث و معلوماتی را که درباره دولتهای عباسیان و امویان و عبیدیان میشنویم در نظر گیریم و قسمتهای صحیح و تردیدناپذیر آنها را با وضع دولتهایی که هم‌اکنون آنها را ضعیف‌تر و کوچکتر می‌بایم بسنجیم ، میان آنها تفاوتی خواهیم یافت .

و علت این تفاوت آنست که دولتهای مزبور از اساس و بنیان نیرومندی

۱- (بضم هـ تشدید د) پیمانه‌ایست باندازه دو رطل نزد اهل عراق و یکرطل و ثلث رطل در نزد اهل حجاز یا مقدار هری دو دست مرد میانه چون هر دو دست را پر کنند و در شام پیمانه‌ایست معادل پانزده ملوک و هر ملوک يك صاع و نیم است (منتهی الارب) و (اقرب الموارد) . و دسلان « مد » را به کلمه Boisseau ترجمه کرده که پیمانه‌ایست معادل دوازده و نیم لیتر . ۲- از « بنی » ۳- ترجمه کلمه « استاذالدار » است مرکب از « استاذ » فارسی و « دار » عربی که ترکان آنرا بمعنی ناظر خرج اداره سلطنتی و خوانسالار بکار میرده‌اند .

و تمدن بایکدیگر اختلاف دارند ، از اینرو کلیه آثار و یادگارهای دولتها همچنانکه در صفحات پیشین یادآور شدیم وابسته بقدرت و نیروی اصلی و اساسی آنهاست و این حقیقتی انکار ناپذیر است ، چه بسیاری از این کیفیات و عادات و رسوم در نهایت شهرت و وضوح است بلکه برخی از آنها بحد شیاع و تواتر هم رسیده است و بعضی از یادگارهای ابنیه و غیره را بچشم می بینیم . پس باید خواننده از احوال و خصوصیات که نقل میشود به مرتبه نیرومندی و ضعف و پهنآوری و کوچکی دولتها پی ببرد و به قصه ای که برای وی نقل می کنیم همچون این حکایت شیرین و ظریف پندگیرد و آن اینست که :

در روزگار سلطان ابو عنان از ملوک خاندان مرینی مردی از مشایخ طنجه معروف به ابن بطوطه^۱ وارد مغرب شد و او بیست سال پیش از آمدن بمغرب سفری بمشرق کرده و بسیاحت ممالک عراق و یمن و هند پرداخته بود و شهردهلی پایتخت پادشاه هند سلطان محمدشاه را دیدن کرده و [در درگاه آن کشور در آن روزگار فیروزجوه باریافته]^۲ و مکاتتی دربارگاه وی بدست آورد، و مورد نظر و ملاحظت آن پادشاه واقع شده است و منصب قضای مالکیان آن کشور بوی واگذار گردیده است . آنگاه بمغرب بازگشته و بیارگاه سلطان ابو عنان باریافته و درباره کیفیت سیاحت و سفر خویش و از شگفتیهایی که در ممالک روی زمین دیده است دربارگاه وی سخن رانده است و بیشتر سخنان وی در خصوص دولت هند و شرح عادات و رسوم آن کشور مایه حیرت و شگفتی شنوندگان شده است ، از قبیل اینکه پادشاه هند هرگاه سفر میکرد مردم شهر خویش را از زن و مرد و کودکان میسرده و روزی شش ماه ایشان را تعیین میکرد تا از خزانه وی بایشان پرداخته شود و هنگام بازگشت از سفر در روزی جمعه وارد میشده است و عموم مردم برای پذیره وی بصحرای خارج شهر میشتافته و درگرد وی حلقه میزده اند و در برابر پادشاه در میان این جمعیت انبوه منجیق هایی که بوسیله چارپایان باربر^۳ نقل میشده

۱- آغاز حله این بطوطه سال ۷۲۵ و پایان آن سال ۷۵۴ بوده است و این شگفت آور است و مختصر آن هفت دفتر است (حاشیه کتاب ۱ . ۵۰۱) .
 ۲- قسمت داخل کروش در چاپ پاریس نیست .
 ۳- دسلان در هرات کلمه (بیلان) هم افزوده است .

نصب میکرده‌اند و وی بوسیله آنها بسته‌هایی آکنده از درهم و دینار بسوی مردم میبراکنده است تا داخل کاخ خویش می‌شده است .

و حکایت دیگری نظیر داستان یادکرده از سفرهای خویش میگفته است که بی‌اندازه حیرت‌آور بوده است که مردم نجوی کنان او را تکذیب می‌کرده‌اند .

و من در آن روزها بیدار فارس‌بن وردار^۱ وزیر نامور سلطان شتافتم و با وی درباره اخبار مزبور گفتگو کردم و چون در میان مردم تکذیب آنها شایع شده بود انکار اخبار آن مرد را بوی بنمودم . فارس بمن گفت مبادا نظیر چنین رسوم و عاداتی را که درباره دولتهاست بدلیل اینکه تو خود آنها را ندیده‌ای انکار کنی چه آنوقت مانند پسر وزیری خواهی بود که در زندان پرورش یافت . و تفصیل قضیه چنانست که پادشاهی وزیر خویش را زندانی کرد چنانکه سالیان دراز در زندان بسربرد و پسرش نیز در همان زندان پرورش یافت و چون پسر بمرحله رشد و عقل رسید درباره گوشتهایی که تغذیه میکردند از پدر پرسش کرد ، پدرش گفت این گوشت گوسفند است ، پسر پرسید گوسفند چیست ؟ پدر آنرا وصف کرد و رنگ و خصوصیات دیگر گوسفند را برای وی شرح داد . فرزند میگفت ای پدر آنها مثل موش است ؟ و باز پدر انکار میکرد و میگفت موش کجا و گوسفند کجا ! آنها با یکدیگر بسیار متفاوتند و همچنین درباره گوشت شتر و گاو نیز این سؤال پیش می‌آمد و فرزند همه را بموش تشبیه میکرد چه او در زندان از جانوران جز موش حیوان دیگری ندیده بود و از اینرو همه جانوران را از جنس موش می‌پنداشت . و این است منشأ بسیاری از اشتباهاتی که مردم در تاریخ بدان دچار می‌شوند همچنانکه هنگام بشگفت آوردن دیگران درباره ذکر ارقام بزرگ و فزونی اشیاء گرفتار و سواس می‌شوند چنانکه در آغاز کتاب یاد کردیم . پس باید انسان هر چیزی را باصول آن بازگرداند و مراقب و نگهبان خویش باشد و طبیعت ممکن و ممتنع را بصراحت عقل و استقامت فطرت خویش از یکدیگر بازشناسد و هر آنچه در دایره امکان درآید آنرا بپذیرد و آنچه را از آن خارج گردد فروگذارد .

۱- در جاهای مصر و بیروت ؛ و درار بفتح وار .

و مقصود ما امکان عقلی مطلق نیست زیرا دایرهٔ آن از همه چیز پهناورتر است چنانکه نمیتوان حدی میان واقعه‌ها فرض کرد، بلکه منظور ما امکان برحسب ماده‌ایست که بهر چیزی اختصاص دارد چه هرگاه اصل و جنس و فصل و مقدار بزرگی و نیروی چیزی را در نظر بگیریم میتوانیم از این نسبت دربارهٔ کیفیات آن قضاوت کنیم و دیگر چیزهایی را که از دایرهٔ آن بیرونست ممتنع بشماریم. و بگو ای پروردگار من دانش مرا افزون کن^۱ [وتویی بخشنده‌ترین بخشندگان]^۲ و ایزد سبحانه و تعالی داناتر است.

فصل نوزدهم

در یاری جستن رئیس دولت (سلطان) از موالی و برگزیدگان دست پرورده برضد خویشاوندان و خداوندان عصبیت خویش

باید دانست که رئیس دولت، همچنانکه یاد کردیم، بنیروی خویشاوندان و دودمان خویش فرمانروایی میرسد چه ایشان جمعیت و پشتیبانان او در وضع کار وی می‌باشند و بکمک ایشان کسانی را که برضد دولت وی قیام میکنند سرکوب میسازد و ایشانرا عهده‌دار مشاغل مملکت میکند و وزارت و امور خراج را بآنان میسپارد، چه آنها هنگام پیروزی و غلبه یاریگران و در وقت فرمانروایی همکاران وی بشمار میروند و در کلیهٔ امور مهم مشارکان وی میباشند و این وضع تا هنگامی دوام می‌یابد که، چنانکه یاد کردیم، دولت در مرحلهٔ نخستین است. ولی همینکه شکل یا مرحله دوم دولت فرا رسد و دوران جدایی از خویشاوندان و خودکامگی سلطان پدید آید و آنانرا بسبب سرمستی و غرور ناشی از خودکامگی از دولت براند، خویشاوندان و بستگان او در زمره برخی از دشمنان وی درخواهند آمد و برای راندن ایشان از پایگاههای دولتی و ممانعت آنان از مشارکت در دولت بدست پروردگان و یاران تازه‌ای بجز عشیره نیازمند خواهد شد تا در مخالفت با خویشاوندان خویش بایشان اتکا کند و در برابر خویشاوندان آنان را

۱- وقل رب زدنی علماً . سورة طه ، آیه ۱۱۳ . ۲- و انت ارحم الراحمین . سورة یونس ، آیه ۱۵۰ .
در «ینی» نیست

بدوستی برگزیند . در نتیجه این یاریگران دربارگاه او از دیگر کسان مقرب‌تر خواهند بود و بیش از همه کس مشمول عنایات وی خواهند شد و بجاه و مقام اختصاص خواهند یافت ، چه ایشان در راندن خویشاوندان سلطان از پایگاههایی که بدانها خوگرفته بودند و با وی در فرمانروایی شرکت می‌جستند در نهایت فداکاری و جان‌سپاری او را یاری میکنند . از اینرو آن‌گروه را بکارهای مهم برمی‌گزیند و بانعام و احسان فراوان اختصاص میدهد و همچنان‌که بیشتر خویشاوندان خویش را مورد عنایات مخصوص قرار داده بود ایشانرا نیز مشمول مزایای بسیار میکند و فرمانروایی مهمترین نواحی و ولایات خویش و بزرگترین پایگاههای دولتی مانند وزارت و فرماندهی لشکریان و گردآوری خراجها را بایشان می‌سپارد و حتی در اموری که فقط مخصوص بخود وی بود و خویشاوندانش را بدانها اختصاص نمیداد مانند القاب مملکتی نیز ایشانرا شرکت میدهد چه آنان در این هنگام دوستان و یاران مقرب و خیرخواهان و نصیحتگران مخلص و صمیمی وی می‌باشند ، و همین عمل وی در این مرحله بمنزله اعلام درهم شکستن دولت میباشد و نشانه راه یافتن بیماری مزمن بدانست ، زیرا عصیبتی را که بنیاد غلبه و جهانگشایی وی بود از دست داده و فساد و تباهی بدان راه یافته است .

واهل دولت در این هنگام بسبب خواری و دشمنی سلطان نگران ورنجیده خاطر می‌شوند و کینه او را در دل می‌گیرند و در کمین می‌نشینند که هنگام بروز مصائب و حوادث ناگوار بوی آسیب برسانند و بدفرجامی چنین وضعی بدولت باز می‌گردد و نباید به بهبود دولت ازین درد مزمن امید بست چه این بیماری بمرور زمان در اعقاب دولت استوارتر و ریشه‌دارتر میشود تا جایی که بکلی سبب برانداختن دولت و محو آثار آن میگردد . و این معنی را میتوان در دولت امویان ملاحظه کرد که چگونه در جنگها و اداره ولایات و شهرها فقط برجال عرب اتکا داشتند و از آنان یاری می‌طلبیدند مانند عمر بن سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن زیاد بن ابی سفیان و حجاج بن یوسف و مهلب بن ابی صفره و خالد بن عبدالله قسری و ابن هبیره و موسی بن نصیر و بلال بن ابورده بن ابی موسی اشعری و نصر بن سیار

وامثال ایشان از مردان بزرگ عرب [همچنین دولت عباسیان در آغاز کار بمردان عرب متکی بودند]^۱ ولی همینکه دولت بمرحله خودکامگی (فرمانروایی مستبدانه) رسید و عرب از دست‌اندازی بفرمانروایی ولایات ممنوع شد وزارت باقوام غیرعرب و نمک‌پروردگان برگزیده اختصاص یافت مانند برمکیان و خاندان سهل بن نوبخت و خاندان طاهریان و سپس^۲ خاندان بویه و موالی ترک چون بغا و صیف و اتامش^۳ و باکیاک^۴ و ابن طولون و فرزندان ایشان و دیگر موالی غیرعرب و در نتیجه دولت بکسانی که آنرا بنیان‌گذاری نکرده بودند تعلق گرفت و عزت و بزرگی بکسانی اختصاص یافت که خود در راه بدست آوردن آن تلاش نکرده بودند . دستور خداست در میان بندگانش و خدای تعالی دانایتر است .

فصل بیستم

در احوال موالی و نمک‌پروردگان در دولت‌ها

باید دانست که نمک‌پروردگان در دولت‌ها از لحاظ پیوند نسبی بخدایگان (پادشاه) دولت بنسبت سوابق دیرین یا تازگی خدمتگزاری تفاوت دارند و علت آن اینست که نتایج عصبیت مانند مدافعه و غلبه یافتن بوسیله پیوند خانوادگی و خویشاوندی حاصل میشود زیرا در میان اعضای خاندان و وابستگان و نزدیکان روح یاریگری بیکدیگر وجود دارد (و برعکس) بیگانگان و دوران (از لحاظ نسب) بیکدیگر را فرومی‌گذارند و از هم دور جدا هستند چنانکه در پیش یاد کردیم ویاری دادن و همدستی و آمیزش از راه برگزیدن بندگان یا گرفتن هم‌پیمانان رفته رفته^۵ جایگزین عصبیت میگردد . زیرا موضوع نسب و خویشاوندی هر چند طبیعی است اما در حقیقت امری خیالی و وهمی بیش نیست و معنایی که بدان پیوند نسبی حاصل میشد عبارت بود از معاشرت و همراهی^۶ و طول ممارست و همنشینی از راه پرورش و شیرخوارگی و دیگر احوال مرگ و زندگی .

۱- قسمت داخل کرونه در (ا) و (ب) نیست. ولی در «ینی» هست. ۲- در «ینی» چنین است: و خاندان سهل بن نوبخت و خاندان بویه . ۳- اتمش (ن.ب) . ۴- باکناک (ن.ب) . ۵- مقصود موالی و حلف است . ۶- در جاهای مصر (مدافعه) و در (ینی) (مراققه) است و سورت متن از (ینی) است .

و هنگامیکه بدینسان پیوند حاصل آید نهال آن ثمره غرور قومی و یاریگری بیکدیگر را نیز بار خواهد آورد، چنانکه این حقیقت را در میان مردم بچشم می بینیم و اگر همین معنی را در برگزیدن نمک پروردگان بسنجیم در خواهیم یافت که میان برگزیننده و کسی که بیاری برگزیده میشود نسبت خاصی از همبستگی پدید می آید که جانشین پیوندهای نسبی میشود و نزدیکی و پیوند را استوار میسازد هر چند خویشاوندی در میان نباشد. بنابراین نتایج و ثمرات پیوند خویشی در آن موجود است. و هرگاه دوستی و همبستگی (از راه ولاء) میان قبیله ای با دوستان برگزیده ایشان پیش از رسیدن بکشورداری حاصل آید بدو علت نهال آن دوستی و وابستگی ریشه دارتر و بارورتر و عقاید یا مایه های دلبستگی های آن درست تر و خویشاوندی آن صریحتر خواهد بود:

نخست آنکه پیش از کشورداری در میان ایشان نوعی برابری و پیروی از یکدیگر پدید می آید که جز بندرت نمیتوان خویشاوندی را از هم پیمانی و همسوگندی باز شناخت، چنانکه موالی و دوستان برگزیده در میان آنان بمنزله اعضای خاندان و خویشاوندان نزدیک ایشان قرار میگیرند. لیکن اگر قبیله ای پس از رسیدن بکشورداری دوستان و هوی خواهانی برگزیند وضع کشورداری و ریاست چنان اقتضا میکند که آقا از بنده و خویشاوند از مولی و دوستان برگزیده متمایز باشند چه تشکیل دولت ایجاب میکند که پایگاهها و مراتب از هم باز شناخته شوند و میان افراد تمایزات و تفاوتهایی پدید آید. از اینرو وضع آن گروه بخوبی متمایز میشود و بمنزله بیگانگان بشمار می آیند و در نتیجه همبستگی و پیوند میان ایشان سست تر و یاریگری در این باره دورتر و این امور نسبت به برگزیدن پیش از کشورداری کمتر می گردد.

علت دوم اینست که نمک پروردگان و خاصانی که پیش از نایل آمدن قبیله ای بکشورداری و سلطنت انتخاب می شوند بسبب گذشت زمان دوران آن از خاطر خداوندان دولت دور می شود و چگونگی آن پیوند و همبستگی نهان میگردد چنانکه اغلب آنرا بمنزله هم نژادی و خویشاوندی می پندارند و از اینرو

وضع عصبيت آنان نیرومند ميشود ولي برگزیدن ياران و خاصان پس از رسيدن بکشورداری بسبب نزديکی زمان چنانست که بيشتر آنرا ميدانند و بياددارند و از اينرو همبستگی و هم‌پیمانی بخوبی از هم‌تزادی و خویشاوندی متمایز ميشاد و عصبيت آنان نسبت بآنگونه هواخواهان و يارانی که پيش از دولت برگزیده ميشوند ضعيف‌تر ميشاد .

و اگر اين معنی را در وضع دولتها و رياست‌های قبایل بسنجيم بخوبی بدان‌پی‌ميريم و می‌بينيم هر نمک‌پرورده‌ای که پيش از حصول کشورداری و رياست برگزیده شده باشد همبستگی و نزديکی او بخدايگانش نیرومندتر و بيشتر است و در پيشگاه وی بمنزلهٔ فرزندان و برادران و ديگر خویشاوندان نزديک شمرده ميشود .

ولي کسیکه برگزیدن وی پس از کامیابی خدايگانش بکشورداری و سلطنت است ، بهیچ‌رو دارای آن نزديکی و همبستگی که دربارهٔ نخستین یادکرديم نميشاد و اين معنی را بچشم می‌بينيم . حتی دولتهایی که در مرحلهٔ پیری و پايان دوران سلطنت به بیگانگان روی می‌آورند و آنانرا به هوی خواهی برمیگزینند نمیتوانند آن ارجمندی و تقریبی را که برگزیدگان نمک‌پرورده پيش از سلطنت بدست می‌آورند بایشان ارزانی دارند ، زیرا از یکسو در اين هنگام زمان انتخاب ایشان نزديک است و از سوی ديگر دولت در شرف اقتراض ميشاد و ناگزير موالی و نمک‌پروردگان وی در مراتب پست و دور از ارجمندی و عزت بسر ميرند و علت اينکه خدايگان دولت برگزیدن ایشان مجبور ميشود و از دوستان و هوی‌خواهان پيشين خود عدول ميکند و باينان روی می‌آورد اينست که دوستان سابقش در خود نسبت بخدايگان دولت شوکت و ارجمندی احساس ميکنند و کمتر سرتعظيم و فروتنی در پيشگاه وی فرود می‌آورند و بنظر یکفرد قبيله و عضو خانواده بوی مينگرند ، چه همبستگی ایشان بسلطان در طی قرون متمادی از راه تربيت و پيوستگی به پدران و گذشتگان قوم وی و هم سلك شدن با بزرگان خاندان او استوار می‌گردد بهمين سبب نسبت بخدايگان دولت گستاخ ميشوند و خود را گرامی و

ارجمند می‌شمرند و خدایگان دولت از ایشان نفرت میکند و بجای آنان دیگران را که بیگانه‌اند بکارهای خویش می‌گمارد و خواهی نخواهی چون زمان برگزیدن ایشان نزدیک می‌باشد هنوز نمیتوانند ارجمندی و شوکت بدست آورند و بر همان صفت بیگانگی و خارجی بودن باقی میمانند و چنین است وضع دولتها در پایان کار، و نام دوستان و هوی خواهان اغلب بر همان گروه نخستین اطلاق میشود و این برگزیدگان تازه کار خدمتگزاران و یاران تلقی میشوند .
 و خدا دوست گروندگان است^۱ [و او بر همه چیز کارگزار است^۲].

فصل بیست و یکم

در اینکه در دولتها گاهی سلطان محجور میشود و توانایی ضبط کارها را از دست میدهد

هرگاه سلطنت در (نصاب معین طبقه فرمانروا) و خاندان واحدی از قبیله‌ای که بتشکیل دادن دولت کامیاب شده است مستقر گردد و تنها آن خاندان بدین امر اختصاص یابند و سایر خاندانهای قبیله را از آن دور سازند و آنگاه فرزندان ایشان یکی پس از دیگری بولیعهدی نامزد شوند و پیاپیگاه سلطنت برسند آنوقت چه بسا که یکی از وزیران و حوashi سلطان بر اوضاع تسلط می‌یابد و زمام امور را بتن خویش بدست می‌گیرد و علت آن اغلب اینست که کودک صغیر یا ناتوانی از خاندان پادشاهی را بر حسب وصیت پادشاه بولیعهدی بر می‌گزینند یا دیگر اعضای دودمان سلطنت و دربار آن کودک را نامزد سلطنت میکنند و چون کودک از حل و عقد امور عاجز است کفیل (نایب السلطنه) او که بر حسب معمول یکی از وزیران و حاشیه نشینان پدر وی یا از موالی یا اعضای قبیله آنان می‌باشد ، بجای کودک زمام امور را بدست می‌گیرد و کارهای او را پوشیده از وی انجام می‌دهد چنانکه مردم رفته رفته باستقلال او در امور انس می‌گیرند و وی همین وضع را وسیله رسیدن بفرمانروایی قرار میدهد و کودک را از نظر مردم در پشت پرده نهان می‌سازد

۱- والله ولی المؤمنین . سورة آل عمران ، آیه ۶۱ .
 ۲- و هو علی کل شیء ذکیل . سورة انعام ، آیه ۱۰۲ . آیه دوم در جاب (ب) د «ینی» نیست .

و او را بلذاتی عادت می‌دهد که در نتیجه ناز و نعمت و رفاه حال برای انسان حاصل می‌شود و او را در چراگاه لذات رها می‌کند و تا جاییکه می‌تواند میکوشد و لیبعد در همان لذات غوطه‌ور گردد و مراقبت و رسیدگی بامور دولتی را از یاد ببرد تا آنکه بمنزله محجوری قرار گیرد و بدینسان زمام امور از کفش ربوده می‌شود.

و او هم بر حسب عادات و احوالی که بدان خو گرفته است معتقد می‌شود که بهره سلطان از کشورداری فقط نشستن بر اورنگ و دست بیعت دادن رجال دولت بوی و مخاطب واقع شدن به کلمات: مولای من^۱ (خدایگان من) و همنشینی با زنان در پشت پرده است. و حل و عقد مسائل کشور و امر و نهی و رسیدگی بامور پادشاهی و کشوری از قبیل نظارت در وضع سپاهیان و کارهای مالی و مرزها را از وظایف وزیر می‌پندارد و در این باره تسلیم او می‌شود تا آنکه آیین ریاست و خودکامگی وی استحکام می‌پذیرد و کشورداری باو انتقال می‌یابد و پس از او اعضای عشیره و فرزندان وی بدنبال او همین مقام را بدست می‌گیرند چنانکه این معنی برای خاندان بویه و ترکان و کافور اخشیدی و جز ایشان در مشرق و برای منصور بن ابی‌عامر در اندلس پیش آمد. گاهی هم آن پادشاه محجور که دیگری بروی غلبه یافته متوجه اوضاع می‌شود و خودکامگی وزیر و جریان احوال خویش را درمی‌یابد و آنگاه بر آن می‌شود که خود را از زیر قیود محجوریت و خودکامگی وزیر بیرون آورد و زمام امور کشور را به نصاب معین یا بطبقه فرمانروای آن بازگرداند و غلبه یابنده را یا از راه کشتن یا تنها با برکنار کردن از مقامی که دارد از میان بردارد ولی این امر بندرت روی می‌دهد، زیرا هنگامیکه دولت بدست وزرا و هوی خواهان بیفتد دیرزمانی ادامه می‌یابد و کمتر دیده شده که چیرگی و غلبه را بتوان از بین برد چه اغلب این امر بسبب ناز و نعمت فراوان و پرورش یافتن شاهزادگان در مهد لذات و تنعمات و فرورفتن در شهوات پیش می‌آید چنانکه روزگار مردانگی و دلاوری را از یاد می‌برند و باخلاق دایگان و لاله‌ها خو می‌گیرند و بر همین شیوه تربیت میشوند. از اینرو شوق ریاست از دل آنان بیرون می‌رود و

۱- «تهویل» در چاپهای مصر غلط و صحیح «تمویل» است که مصدری جعلی است و از ریشه «مولی» گرفته شده است. رجوع به حاشیه دسلان شماره ۳ ص ۲۷۷ ج ۱ شود.

خود کامگی کسانی را که بر آنان غلبه یافته‌اند درك نمیکنند ، بلکه تمام هم ایشان متوجه شکوه و جلال شاهزادگیست و بهمان قناعت میکنند و سرگرم لذات و انواع تجملات و عیش و عشرت میشوند .

و این گونه غلبه برای موالی و برگزیدگان نمک‌پرورده هنگام چیرگی خاندان پادشاه بر قوم و طایفه خویش دست می‌دهد . و دیگر افراد قبیله و عصیت او را میرانند و همه امور را بخود اختصاص میدهند و این پیش‌آمد نیز برای دولت اجتناب‌ناپذیر است ، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم و (چیرگی خاندان پادشاه بر قوم خویش و غلبه برگزیدگان و نمک‌پروردگان) دویماری است که دولتها بندرت از آنها بهبود می‌یابند .

و خدای کشور خویش را بهره خواهد ارزانی میدارد و او بر هر چیزی توانا است^۱ .

فصلی بیست و دوم

در اینکه کسانی که بر سلطان مسلط میشوند و قدرت او را بدست می‌آورند در لقب خاص پادشاهی با او شرکت نمیکنند

زیرا تشکیل دادن دولت و سلطنت برای نخستین پایه‌گذار دولت بوسیله عصیت قوم خود وی و هم عصیت‌های دیگری که خواهان پیروی از او شده‌اند حاصل آمده است ، چنانکه رفته رفته آیین پادشاهی و نفوذ و غلبه برای وی و خاندانش استحکام پذیرفته و همچنان پایدار مانده است و بهمین سبب رسوم و آداب دولت و بقای آن نگهداری شده است . اما این کسیکه بر امور تسلط می‌یابد هر چند دارای عصیتی از قبیله پادشاه باشد یا عصیتی از ناحیه موالی و نمک‌پروردگان بدست آورد ، عصیت او در مرتبه دوم و تابع عصیت دودمان پادشاه خواهد بود و رنگ و آیین پادشاهی نخواهد داشت .

۱- والله یزتی ملکه من یشاء . سوره بقره ، آیه ۲۴۸ ، و : هو علی کل شیء قدیر . اشاره بآیه : انک علی کل شیء قدیر . سوره بقره ، آیه ۲۵ ، و : ان الله علی کل شیء قدیر . سوره الطلاق آیه ۱۲ . آیه اخیر در چاپ (پ) و « بی » بیست .

و او در این شیوه خودکامگی خویش آهنگ آن ندارد که بطور علنی و آشکار سلطنت را از سلطان بازستاند بلکه میکوشد نتایج آنرا از قبیل امر و نهی و حل و عقد امور و تقض و ابرام احکام بخود اختصاص دهد و به اهل دولت مینمایاند که وی از سلطان در همه امور دستور میگیرد و احکامی را که سلطان از پشت پرده بوی فرمان میدهد اجرا میکند و از اینرو از نشانه‌های زیور پادشاهی و القاب و چیزهایی که اختصاص پادشاه دارد چون تاج و تخت و جز اینها سخت سرباز میزند و خود را از اینگونه تهمت‌ها دور میسازد، هر چند خودکامگی و تسلط کامل برای وی حاصل شده باشد، زیرا وی این خودکامگی خویش را در پشت پرده‌ای که سلطان و پیشینیانش بدست خود میان خویش و قبیل از آغاز دولت حائل ساخته‌اند نهان میسازد و بغلطکاری چنین نشان میدهد که از جانب سلطان نیابت میکند و اگر اندکی متعرض خصوصیات پادشاهی شود، اهل دولت او را شایسته این مقام نخواهند شمرد و خواهند کوشید قدرت را از وی بازستانند و بخود اختصاص دهند زیرا برای او بهیچ‌و شرایط و آیین فرمانروایی استحکام نپذیرفته تا ایشان را وادار بتسلیم و انقیاد وی کند و در نخستین وهله کشمکش نابود میشود. و مانند این معنی برای عبدالرحمن بن ناصر بن منصور بن ابی‌عمر روی داد هنگامیکه همت‌گماشت با هشام و دودمان او در لقب خلافت مشارکت جوید و بآن میزان از قدرت و خودکامگی که پدر و برادرش بدان قناعت کرده بودند مانند حل و عقد و دیگر رسوم تابع آن اکتفا نکرد و از هشام خلیفه زمان خویش درخواست که او را در منصب خلافت جانشین خود کند. لیکن این امر برخاندان مروان و دیگر قبایل قریش‌گران آمد و او را شایسته ندانستند، از اینرو با پسر عموی خلیفه هشام، محمد بن عبدالجبار بن ناصر بیعت کردند و با عبدالرحمن و خاندانش بمخالفت برخاستند و همین امر سبب ویرانی دولت عامریان و هلاک‌المؤید خلیفه ایشان گردید و تا پایان روزگار آن دولت، که دچار سقوط شدند، بجای او کسان دیگری از وابستگان و شاهزادگان دستگاه دولت را برگزیدند و خدا بهترین وارثان است.

فصل بیست و سوم در حقیقت سلطنت و انواع آن^۱

پادشاهی و تشکیل دادن دولت برای انسان پایگاهی طبیعی است زیرا در فصول پیش ثابت کردیم که ممکن نیست بشر بزندگانی و موجودیت خود ادامه دهد جز در پرتو اجتماع و تعاون برای بدست آوردن روزی و دیگر ضروریات خویش .

و هرگاه اجتماعات برای انسان حاصل آید ضرورت اقتضا میکند که با یکدیگر روابط گوناگون برقرار سازند و نیازمندیهای خویش را برآورند و هم بر حسب آنکه در طبیعت حیوانی انسان ستمگری و تجاوز بیکدیگر سرشته است ناگزیر هر یک بدیگری دست درازی میکند تا حاجات خود را بزور از وی بستاند و دیگری بر مقتضای طبیعت خشم و نام و ننگ و اقتضای نیروی بشری در این باره پیش گیری میکند و سرانجام کار بکشمکش و زد و خورد و جنگ منجر میگردد و جنگ باعث هرج و مرج و خونریزی و نابودی نفوس بیشمار میشود و فرجام کار به انقراض نسل بشر منتهی میگردد ، در حالیکه بقای نسل از چیزهایی است که خدای ، سبحانه به محافظت اختصاص داده است . پس بقای نوع بشر بحالت هرج و مرج و بیروسامانی و نداشتن حاکمی که مانع تجاوز آنان بیکدیگر باشد محال و امکان ناپذیر است . و بدین سبب بشر به رادع یا حاکمی که مانع دست درازی یکی بدیگری باشد نیازمند است و چنین حاکمی بمقتضای طبیعت بشری همان پادشاه قاهر و نیرومند است و چنانکه در فصول پیش یاد آور شدیم چنین پادشاهی ناگزیر باید دارای عصیبت قومی باشد چه همه توسعه طلبیها و مدافعات جز در پرتو عصیبت انجام نمی یابد، و پادشاهی چنانکه می بینیم پایگاه بلند و شریفی است که توسعه طلبیها و مدافعات بسوی آن متوجه می شود و محتاج بمدافعه میباشد و هیچیک از این معانی جز در سایه عصیبتها جامه عمل نمی پوشد . گذشته از این ، عصیبتها نیز گوناگون و متفاوتست و هر عصیبتی دارای فرمانروایی و غلبه برزیردستان قوم

۱- عنوان فصل در بنی چنین است : در معنی حقیقت سلطنت .

و عشیره خود می‌باشد ولی پادشاهی بهمهٔ عصیتهای تعلق نمی‌گیرد بلکه درحقیقت سلطنت بعصیتهای اختصاص می‌یابد که همهٔ رعیت را مسخر فرمان خود سازد و بخراجستانی اموال همت گمارد و لشکریانی تشکیل دهد و مرزها را حفظ کند ، و برتر از نیروی او قدرت قاهری موجود نباشد ، و اینست معنی و حقیقت پادشاه برحسب مفهومی که مشهور است .

بنابراین اگر عصیت کسی بدان مرحله از توانایی نرسد که بتواند برخی از شرایط یادکرده را ، مانند نگهبانی مرزها یا خراجستانی اموال یا تشکیل لشکریان ، اجرا کند چنین کسی پادشاهی ناقص خواهد بود و نمیتوان او را پادشاه حقیقی نامید چنانکه این معنی برای بسیاری از پادشاهان بربر در دولت اغلیان قیروان و پادشاهان ایران در آغاز دولت عباسیان روی داده است و همچنین کسیکه عصیت او بدان مرحله نرسد که بتواند برتر از کلیهٔ عصیتهای قرار گیرد و دیگر تسلطها و قدرتها را از میان ببرد و بالای فرمان او فرمان دیگری هم باشد باز پادشاهی ناقص است و بمعنی حقیقی آن نرسیده است ، مانند امرای نواحی و رئیسان بخشهایی که مجموعهٔ آنها دولت واحدی تشکیل میدهد و در زیر لوای یک پادشاه فرمانروایی میکنند . و برحسب معمول چنین وضعی را میتوان در دولتهای پهناوری که بر نواحی و حدود بسیاری فرمانروایی میکنند مشاهده کرد . بعبارت دیگر رؤسای قبایل و سلاطینی که در نواحی دور افتاده بر قوم و طایفهٔ خویش حکومت میکنند و از کیش دولتی که آنان را گرد هم آورده است فرمانبری و پیروی میکنند مانند دولت صنهجه و ابسته به عبیدیان (فاطمیان) و زناته که گاهی پیرو امویان (اندلس) بودند و گاهی از عبیدیان اطاعت میکردند و همچون شاهزادگان و امرای ایرانی در دولت عباسیان و مانند امرا و پادشاهان بربر در برابر فرنگیان پیش از اسلام و چون ملوک طوایف ایران در روزگار اسکندر و اقوام یونانی و بسیاری از دولتهای دیگر که مشابه آنان بوده‌اند ، پس باید بدیده عبرت نگریست تا (حقیقت) را دریافت و خدا غالب است فوق بندگان^۱ .

۱- اشاره بآیهٔ : و هو القاهر فوق عباده . سورهٔ الانعام ، آیهٔ ۱۸ .

فصل بیست و چهارم

در اینکه خشونت و شدت برای پادشاهی زیان بخش است و اغلب مایه تباهی آن میشود

باید دانست که مصلحت رعیت با سلطان مربوط بذات و جسم یا زیارویی و تنومندی یا دانش بسیار و خط نیکو یا روشنی ذهن وی نیست، بلکه مصلحت مردم با او از حیث اضافه یا نسبت دادن وی به ایشان است چه پادشاه یا سلطان^۱ از امور (اضافی) نسبی است یعنی نسبتی است که میان دو طرف برقرار میشود. از اینرو حقیقت مفهوم سلطان اینست که وی مالک رعیت و عهده دار امور ایشان است و بنابراین سلطان کسی است که او را رعیتی باشد و رعیت بر گروهی اطلاق میشود که در زیر فرمان سلطانی بسربرند و صفتی که از حیث نسبت دادن وی بایشان دارد، همان است که بنام «مملکت» خوانده می شود. و آن مالک بودن سلطان است نسبت به رعیت. پس هرگاه این مملکت و توابع آن از لحاظ نیکی و حسن به پایه ای که (سزاست) برسد، مقصود از سلطان به کاملترین وجوه حاصل می آید چنانکه اگر وضع کشور نیکو و شایسته باشد همین امر مصلحت رعیت خواهد بود و اگر کشور در چنگال بدی و کجروی گرفتار باشد بزبان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد.

و نیکویی رفتار به همراهی و رفق باز بسته است چنانکه اگر سلطان در کيفردادن مردم قاهر و سختگیر و در امور نهانی ایشان کنجکاو باشد و گناهان ایشان را بر شمرد آنوقت بیم و خواری مردم را فرا میگیرد و سرانجام بدروغ و مکر و فریب پناه میبرند و بدان خو میگیرند و فساد و تباهی بفضایل اخلاقی آنان راه می یابد. و چه بسا که در نبردگاهها و هنگام مدافعه از یاری سلطان

۱- اضافه در اینجا به معنی اصطلاحی آن است که یکی از مقولات عشر بشمار می رود و بر حسب یکی از تعاریف جرجانی نسبت عارض شونده برای چیزی است باقیاس آن به نسبت دیگر همچون ابوت و بنوت؛ (از تعریفات جرجانی). ۲- ابن خلدون بر حسب معمول کلمه «سلطان» را بر پادشاهان اسلامی و «ملك» را بر هر پادشاهی بطور اعم اطلاق میکند.

دست میکشند و بسبب فساد نیتها امر نگهبانی کشور روتباهی میرود و چه بسا که بعلت این وضع غوغاکنند و سلطان را بقتل رسانند و در نتیجه دولت بتباهی میگراید و حصار کشور ویران میشود و اگر بر همین منوال فرمانروایی و خشونت وی ادامه یابد بسبب آنچه نخست یاد کردیم عصیت تباه میشود و اساس حصار شهرها بعلت عجز از نگهبانی روبروانی می رود .

ولی اگر سلطان نسبت برعایا با مهر و ملاطفت رفتار کند و از بدیها و جرائم ایشان درگذرد همچون مردم بخواب رفته در برابر وی آرام می شوند و او را پناهگاه خویش میسازند و مهر و ویرا در دل می نشانند و هنگام پیکار با دشمنان او جانپساری میکنند و در نتیجه امور کشور از هرسوی بهبود میگراید . و اما توابع حسن رفتار عبارت از نعمت دادن برعیت و مدافعه از حقوق ایشان است چه حقیقت پادشاهی هنگامی کمال می پذیرد که سلطان از رعیت دفاع کند و نعمت بخشیدن و احسان سلطان برعایا از جمله شرایط رفق و همراهی بایشان و مراقبت در امور معاش (اقتصاد) مردم است و این امر یکی از اصول مهم رعیت نوازی و دلجویی آنانست . و باید دانست که خوی رفق و مدارا در مردمان زیرک و بسیار هوشمند کمتر یافت میشود ، بلکه بیشتر این صفت در مردم کم تجربه و غافل یا کسانی دیده می شود که خود را به غفلت می زنند و در هوشیاران بندرت وجود دارد زیرا هوشمندان بسبب تیزهوشی و زیرکی سرشاری که دارند و سطح اندیشه آنان بدرجات برتر از مدارک عامه مردم است رعیت را باموری مکلف میسازند که برتر از میزان تاب و توانایی آنهاست چه با هوشمندی و دوربینی خویش در آغاز امور بفرجام آنها پی میبرند و مردم را آنچنان دچار دشواریها میسازند که مایه هلاکت ایشان میشود .

بدین سبب پیامبر ، ص ، میفرماید : راه رفتن خود را بروفق حرکت ناتوانترین همراهان خود قرار دهید . و بهمین علت شارع درحاکم کمی افراط در هوش را شرط قرار داده و مأخذ آن بداستان زیاد ابن ابی سفیان باز میگردد که چون عمر ویرا از عراق معزول کرد ، او گفت ای امیرالمؤمنین چرا مرا معزول

ساختی؟ آیا بعلت ناتوانی و عجز یا بسبب خیانتی؟ عمر گفت: بهیچیک ازین دو علت ترا برکنار نکردم بلکه میل نداشتم خردمندی سرشار ترا بر مردم تحمیل کنم. و از اینجا چنین نتیجه گرفته اند که حاکم نباید پرهوش و بسیار زیرک باشد مانند زیاد بن ابی سفیان و عمرو بن عاص چه حکومت چنین کسانی به بیراهه روی و جور و بدرفتاری منجر میگردد و مردم را با موری که موافق طبیعت ایشان نیست و امیدارند چنانکه درباره این معنی در پایان کتاب نیز گفتگو خواهیم کرد و خدا بهترین مالکان است.

و از آنچه یاد کردیم ثابت شد که زیرکی و هوشمندی در خداوندان سیاست عیب است زیرا بمنزله افراط در اندیشه بشمار میرود، چنانکه کودنی و کندذهنی افراط در جمود است و هر دو طرف افراط و تفریط در هر یک از صفات انسانی ناستوده است بلکه صفت پسندیده حد وسط آنها میباشد، چنانکه در بخشش با اسراف و بخل و در دلاوری با بیباکی و ترس و همچنین در دیگر صفات انسانی. و بهمین سبب مردم بسیار زیرک را بصفات شیطنت و امثال آنها توصیف میکنند و با آنها شیطان میگویند. و خدا آنچه را میخواهد میآفریند^۱ [و او دانای تواناست^۲].

فصل بیست و پنجم

در معنی امامت و خلافت

چون حقیقت پادشاهی نوعی اجتماع ضروری برای بشر بشمار می رود و مقتضای آن قهر و غلبه است که از آثار خشم و حیوانیت است از اینرو اغلب پادشاهان از حق و حقیقت منحرف می شوند و ب مردم زبردست خویش در امور دنیوی ستمگری روا می دارند، زیرا بیشتر اوقات آنانرا بکارهایی و امیدارند که تاب و توان اجرای آنرا ندارند، کارهایی که از اغراض شخصی و شهوات آنان سرچشمه می گیرد و این تکالیف بنسبت اختلاف مقاصد پادشاهان که یکی پس از دیگری بسطتت میرسند، متفاوت است و بهمین سبب فرمانبری مردم از فرمانهای آنان دشوار می شود و

۱- یخلق ما ینشاء و هو الملمی القدر . سورة الروم ، آیه ۵۳ . ۲- در «بنی» بیست .

عصبیتی پدید می‌آید که به هرج و مرج و کشتار منجر می‌گردد .
 و این امر ایجاب کرد تا در اداره کردن امور کشور بقوانینی سیاسی که
 فرمانبری از آنها بر همگان فرض باشد متوسل شوند و عموم مردم منقاد و پیرو چنین
 احکامی شوند چنانکه این وضع در ایران و دیگر ملت‌های باستان معمول و مجری بود .
 و هرگاه دولتی دارای چنین سیاستی نباشد امور آن سروسامان نخواهد
 گرفت ، دستور خداست در میان کسانی که از پیش گذشتند^۱ . بنابراین اگر اینگونه
 قوانین از جانب خردمندان و بزرگان و رجال بصیر و آگاه دولت وضع و اجرا گردد
 چنین سیاستی را سیاست عقلی گویند و هرگاه از سوی خدا بوسیله شاری بر مردم
 فرض و واجب گردد آنرا سیاست دینی می‌خوانند و چنین سیاستی در زندگی دنیا
 و آخرت مردم سودمند خواهد بود زیرا مقصود از آفرینش بشر فقط زندگی دنیوی
 آنان نبوده که یکسره باطل و بیفایده است زیرا غایت آن مرگ و نابودیست . و خدا ،
 سبحانه و تعالی ، می‌فرماید : «آیا پس پنداشتید که شما را بعثت آفریدیم»^۲ بلکه
 منظور امور دینی آنان بوده که سعادت ایشان در آنجهان منجر میشود و آن راه
 خداست ، خداییکه مراوراست آنچه در آسمانها و زمین است^۳ . این است که شرایع
 پدید آمد تا در کلیه احوال از عبادات گرفته تا معاملات و حتی در کشورداری که
 در اجتماع بشری امری طبیعی است ایشانرا بدان راه و ادار و رهبری کنند . چنانکه
 امر مملکتداری را در راه و روش دین جریان دادند تا کارهای دینی و دنیایی همه
 زیر نظر شرع باشد .

پس هر کشور و دولتی که بر مقتضای قهر و غلبه و لگام گسیختگی نیروی
 غضب^۴ را در چراگاه آن رها کند در نظر شارع ستمگرو متجاوز بشمار میرود و ناستوده
 می‌باشد چنانکه حکمت سیاسی نیز این نظر را تأیید میکند .

و آنچه از پادشاه بمقتضای احکام سیاست (بدون مراعات اصول شرع)
 پدید آید ، نیز مذموم است ، زیرا در نگریستن بجز نور خداست و کسی که به نور

۱- سنه الله فی الدین خلوا من قبل . سوره احزاب ، آیه ۶۲ . ۲- افحسبتم انما خلقناکم عبثاً . سوره المؤمنون
 آیه ۱۷۷ ۳- اشاره بآیه ۱۱۰ سوره بقره ، و بسیاری از آیات دیگر ۴- در «ینی» قوة الضمیه و در
 جایهای مصر و بیروت قوة المعصیه است و ما صورت «ینی» را که صحیح است برگزیدیم .

خدا هدایت نشود و او را هیچ نوری نخواهد بود^۱ زیرا شارع بمصالح عموم در امور آخرت، که از نظر ایشان نهان است، داناتر مییابد.

و کلیه کردارهای بشر از کشورداری گرفته تا اعمال دیگر در معاد یکسره بخود ایشان باز میگردد. چنانکه پیامبر، ص، فرموده است این کردارهای شما است که بشما باز میگردد. در صورتیکه احکام سیاست تنها ناظر بمصالح اینجهان است که: ظاهری از زندگی دنیا را میداند^۲، لیکن مقصود شارع صلاح و درستکاری آخرت مردم است. از اینرو بر حسب اقتضای شرایط و ادار کردن عموم پیروی از احکام شرعی در احوال دنیا و آخرت ایشان فرض و واجب است و این فرمانروایی مخصوص بنیان گذاران و خداوندان شریعت مییابد و آنها پیامبران اند و کسانی که جانشین ایشان میشوند یعنی خلفا.

پس از آنچه یاد کردیم معنی خلافت روشن شد. وهم معلوم گردید که کشورداری و حکومت طبیعی و داشتن مردم بامور زندگی بر مقتضای غرض و شهوت است و مملکتداری سیاسی و داشتن همگان بر مقتضای نظر عقلی در جلب مصالح دنیوی و دفع مضار آن مییابد ولی خلافت و داشتن عموم بر مقتضای نظر شرعی در مصالح آنجهان و اینجهان مردم است که باز به مصالح آنجهان باز می گردد زیرا کلیه احوال دنیا در نظر شارع باعتبار مصالح آخرت سنجیده میشود. بنابراین خلافت در حقیقت جانشینی از صاحب شریعت بمنظور نگهبانی^۳ دین و سیاست امور دنیوی وابسته به دین است پس این معنی را باید نیک دریافت و آنرا در موضوعاتی که در آینده میآوریم در نظر گرفت و خدا حکیم داناست.

فصل بیست و ششم

در اختلاف نظر امت در باره احکام و شرایط منصب خلافت

چون حقیقت منصب خلافت را آشکار ساختیم و گفتیم که خلافت جانشینی

۱- و من لم یجد الله له نورا فعالمه من نور. آیه ۴۰، سوره نور. ۲- یلمون ظاهرا من الحیاء الدنیا؛ س: ۳۰ (روم) آ: ۶؛ ۳- در «ینی» بجای: حرمة الدین، دراسة الدین است که گویا منظور: بررسی دین است.

از صاحب شریعت در حفظ دین و سیاست دنیا بوسیله دین است اکنون باید بدانیم که این منصب را بنام خلافت و امامت میخوانند و متصدی آن را خلیفه می‌گویند. (و متأخران از هنگامیکه امور خلافت اسلام پیراکنندگی گرایید و اختلاف در آن راه یافت و در نتیجه دوری از درگاه خلافت و فقدان شرایط این منصب ناچار شدند به رغبه یا بنده و زورآوری دست بیعت بدهند دارنده این مقام را سلطان مینامند)^۱ و علت نامیدن وی به امام از لحاظ تشبیه کردن منصب مزبور به امام جماعت یا پیش‌نماز است که مردم بوی اقتدا میکنند و پیروی از او را در نماز واجب می‌شمرند و بهمین سبب منصب مزبور را امامت کبری مینامند.

و سبب نامیدن آن بخلافت از آنست که صاحب آن منصب در میان امت جانشین پیامبر میشود و از اینرو ویرا هم بطور مطلق خلیفه و هم خلیفه رسول الله میخوانند و درباره نامیدن او به خلیفه الله اختلاف نظر است چنانکه برخی بموجب خلافت عامه که برای آدمیان است آنرا جایز شمرده و بدین آیات استناد جسته‌اند: «من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم»^۲ و «قرارداد شما را خلیفه‌ها در زمین»^۳ ولی جمهور علما آنرا منع کرده‌اند زیرا معنی آیه برین مراد دلالت ندارد. زیرا چون ابوبکر را بدین نام خواندند امتناع و رزید و ازبکار بردن آن مردم را نهی کرد و گفت من خلیفه الله نیستم بلکه خلیفه رسول خدایم. بعلاوه جانشینی و خلافت از کسی است که غایب باشد ولی شخص حاضر نیاز بخلیفه ندارد.

و تعیین کردن امام واجب است، چنانکه وجوب آن در شرع باجماع صحابه و تابعان معلوم شده است زیرا اصحاب پیامبر، ص، هنگام وفات وی به بیعت کردن با ابوبکر، رض، مبادرت ورزیدند و در امور خویش تسلیم نظر وی شدند و همچنین در تمام اعصار پس از وی این شیوه را مجری میداشتند و مردم در هیچ روزگاری بحال هرج و مرج و بی‌سوسامانی نماندند و استقرار این امر در همه ادوار بمنزله اجماعی است که بروجوب تعیین امام دلالت دارد.

و برخی بر آنند که مستند وجوب آن عقل است و اجماعی که درین باره روی

۱- قسمت داخل یرانتز: در «ینی» و جاهای مصر و بیروت نیست. ۲- ابی جاعل فی الارض خلیفه، سوره بقره، آیه ۲۸. ۳- هوالدی جملکم خلافت الارض: سوره انعام، آیه ۱۶۵.

داده قضاوتی بحکم عقل در آن است و گفته اند وجوب عقلی آن بدان سبب است که اجتماع برای بشر ضروریست و زندگی و موجودیت انسان بحالت انفراد محال می‌باشد و بسبب برخورد اغراض و مقاصد افراد بایکدیگر تنازع نیز از امور اجتناب ناپذیر اجتماع است، چنانکه اگر در میان آنان حاکمی نباشد تا ایشانرا از تجاوز بیکدیگر منع کند فرجام کار آنان بچنان هرج و مرجی کشیده میشود که هلاک بشر و انقراض او را اعلام می‌دارد، در صورتیکه حفظ نوع از مقاصد ضروری شرع است. و این معنی بعین همان استدلالیست که حکما درباره وجوب نبوت در میان بشر اقامه کرده اند و ما ببطان آن اشاره کردیم و یاد آور شدیم که یکی از مقدمات این قضیه مسلم نیست و آن اینست که میگویند باز دارندة آنها باید شرعی و از جانب خدا باشد و عموم مردم از روی ایمان و اعتقاد بدو گردند و تسلیم وی شوند، در صورتیکه گاهی ممکنست حاکم مردم بنیروی قدرت پادشاهی و قهر و غلبه خداوندان شوکت پدید آید هر چند شرعی از ایشان نباشد، چنانکه در میان امت های مجوس و دیگر ملت‌هایی که کتاب آسمانی نداشته اند و دعوت صاحب کتابی هم به ایشان نرسیده است این معنی بثبوت رسیده است. یا اینکه میگوییم برای رفع تنازع کافی است که هر فردی به حرام بودن ستمگری آگاه شود و بحکم عقل زیان آنرا دریابد. پس ادعای حکما این است که: رفع تنازع تنها از راه وجود شرع در آنجا و گماشتن امام در اینجا، درست نیست، بلکه این امر همچنانکه از راه تعیین امام صورت میگیرد ممکنست بوجود رؤسای از خداوندان قدرت نیز جامه عمل پوشد یا اینکه مردم از زدو خورد و ستمگری بیکدیگر امتناع ورزند. پس دلیل عقلی ایشان که بر چنین مقدمه ای مبتنی است از میان نمی‌رود، بنابراین معلوم شد چنانکه یاد کردیم مستند وجوب نصب امام فقط همان شرع است که بوسیله اجتماع اثبات میشود و برخی از مردم بکلی بوجود امام تن در نداده و بعدم وجوب تعیین آن خواه باستناد عقل یا شرع قائل شده اند که از آنجمله اصم، از معتزله، و برخی از خوارج و غیره پیرو این عقیده میباشند. این گروه بر آنند که واجب فقط اجرای

۱- ترجمه وازع است بمعنی والی که مردم را از تحریم شده های خدا منع میکند گویند: لا بد للناس من وازع (ج وازع) و رجوع به اقرب الموارد شود .

احکام شرع است چنانکه هرگاه امت بر عدالت و اجرای احکام خدای تعالی توافق حاصل کنند نیازی بامام نخواهند داشت و تعیین وی واجب نخواهد بود. و ایشان بحجت اجماع مغلوب‌اند. و آنچه آنانرا پیروی از این مذهب واداشته همانا فرار آنان از پادشاهی و شیوه‌های آن همچون: دست درازی و غلبه بر دیگران و کامرانی از امور دنیوی است زیرا می‌بینند که اصول شریعت در موارد بسیاری بنکوهش آن پرداخته و خداوندان کشور را ملامت و سرزنش کرده و مردم را بترك آن برانگیخته است.

ولی باید دانست که شرع امور پادشاهی را بذاته نکوهش نکرده و عهده‌داری آنرا منع ننموده است، بلکه مفاسدی را که از سلطنت برمیخیزد چون قهر و ستمگری و کامرانی از لذات و شهوات مورد مذمت قرار داده است.

و شکی نیست اینگونه مفاسد که از توابع آن می‌باشد حرام و ممنوع است چنانکه شرع عدل و انصاف و اقامه مراسم دین و دفاع از آنرا ستوده و برای آنها ثواب تعیین کرده است و کلیه اینها نیز از توابع کشورداریست و بنابراین در شرع نکوهش پادشاهی بريك صفت و وضع آن است بی آنکه وضع دیگری مورد مذمت قرار گیرد بنابراین شرع اساس ملك را مذمت نکرده و فرو گذاشتن آنرا نخواستہ است. چنانکه در شرع شهوت و خشم از افراد مکلف ناستوده است ولی مراد شارع این نیست که آنها را بکلی فروگذارند زیرا ضرورت آدمی را بسوی آنها می‌راند بلکه منظور این است که صفات مزبور را در راه ناروا و ناشایست بکار نبرند و آنها را بر مقتضای حق بدارند و گرنه داود و سلیمان، ع، دارای آنچنان سلطنت و ملکی بودند که بیمانند بود و حال آنکه آنها از پیامبران خدای تعالی و گرامی‌ترین آفریدگان در نزد او بشمار میرفتند. آنگاه بآنانکه از تأسیس کشور و دولت می‌گریزند و معتقد بعدم و جوب تعیین امام اند خطاب میکنیم که: این عقیده بشما سودی نمیرساند زیرا شما بوجوب اجرای احکام شریعت قائلید و این امر هم حاصل نمیشود جز در سایه عصیبت و شوکت و طبیعت عصیبت هم اقتضای پادشاهی میکند، پس خواهی نخواهی پادشاهی حاصل میگردد هر چند امامی

تعیین نشود و چنین وضعی عین آن چیز است که شما از آن میگریزید و اکنون که ثابت شد تعیین امام باجماع واجب است فرض آن از جمله واجبات کفایی و مربوط بکسانی است که خداوندان حل و عقد امورند یعنی آنان باید امام را برگزینند، ولی بر جمیع خلق طاعت او واجب است چنانکه خدای تعالی فرماید: خدای و رسول و صاحبان امر از خودتان را فرمان برید^۱.

[و تعلق یافتن منصب خلافت یا امامت بدو تن در یک زمان روانیست بر حسب ظواهر احادیثی که بر این دلالت میکند و در صحیح مسلم، کتاب الامارة، آمده است. و برخی گفته‌اند منظور از عدم جواز دو خلیفه اینست که در یک کشور یا چند کشور مجاور یکدیگر خلافت کنند لیکن هنگامیکه کشورهای اسلامی از هم دور باشند و امام یا خلیفه نتواند بامور ممالک دیگر رسیدگی کند جایز است خلیفه یا امام دیگری در کشورهای دور از مقر خلافت تعیین شود تا مصالح عمومی را زیر نظر گیرد و از جمله علمای ناموری که این عقیده از آنان نقل شده است استاد ابواسحاق اسفراینی شیخ متکلمان است و امام الحرمین در کتاب الارشاد نیز بدین رای متمایل شده است و در آراء و عقاید علمای اندلس و مغرب نیز تمایل بدین نظر بطور آشکار مشاهده میشود چه علمای اندلس گروهی عظیم بودند و همه آنان با امویان اندلس بیعت کردند و الناصر عبدالرحمن و فرزندان او را که از خلفای آن سلسله بودند بنام امیر المؤمنین که نشانه مخصوص خلافت است ملقب ساختند، چنانکه درباره نشانه مزبور گفتگو خواهیم کرد. و همچنین موحدان پس از امویان در مغرب بخلافت نایل آمدند. و بعضی این نظر را بدلیل اجماع رد کرده‌اند ولی دلیل آنان روشن نیست چه اگر در این باره اجماعی وجود میداشت استاد ابواسحاق و امام الحرمین که بمعرفت اجماع آگاه‌تر اند مخالفت نمیکردند. آنچه در این باره میتوان گفت اینست که مازری و نووی چنانکه یاد کردیم بر حسب ظواهر احادیث نظر امام الحرمین را رد کرده‌اند. و چه بسا که برخی از متأخران این آیه قرآن را: «اگر در آن دو خدایانی بجز خدای می بود هر آینه تباه میشدند»^۲. دلیل بر امتناع آن

۱- الطیومانی و الطیومانی الرسول و اولی الامر منکم: سورة نساء، آیه ۶۲. ۲- لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا سورة انبیاء، آیه ۲۲.

شمرده‌اند ولی در این باره نمیتوان آیه کریمه را بعنوان دلیل اقامه کرد زیرا دلالت آن عقلی است و ما را از اینرو بدان متوجه کرده است تا مسئله توحید، که ما را باعتقاد آن امر فرموده است، بر ما آشکار گردد و آنرا بدلیلی عقلی دریابیم و در ذهن ما مفهوم آن راسختر گردد ولی منظور ما درباره امامت اینست که بدانیم گماشتن دو امام منع شده است یا نه؟ و آن امری شرعی و از تکالیف دینی است و استدلال در این باره کامل نمیشود جز اینکه بطور شرعی منع آن ثابت شود و مقدمه دیگری در اثبات آن آورده شود بدینسان که بگوییم: تعدد امامان مایه فساد میشود و ما از هر چه بفساد منجر گردد ممنوعیم. در این صورت استدلال جنبه شرعی بخود میگیرد، و خدا داناتر است^۱ و اما شرایط این منصب چهار است: علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضایی که در رأی دادن و عمل بکار میروند، و در شرط پنجم که نسب قرشی است اختلاف است و اما شرط علم واضح است زیرا امام یا خلیفه وقتی میتواند احکام خدای تعالی را اجرا کند که غسالم با آنها باشد و هنگامیکه آنها را نداند تفویض این مقام بوی درست نیست. و علم او باید بمرحله اجتهاد برسد زیرا اگر مجتهد نباشد ناچار باید تقلید کند و تقلید در امام نقص است و لازمه امامت رسیدن بمرحله کمال در کلیه اوصاف و احوال است.

و اما شرط عدالت از آنست که امامت منصبی دینی است و بر همه مناصبی که عدالت در آنها شرط است نظارت می‌کند پس مشروط ساختن امامت بدان اولی خواهد بود و در اینکه عدالت در نتیجه فسق جوارح و اعضا و ارتکاب محرمات و امثال آن منتفی میشود هیچ اختلافی نیست ولی در منتفی شدن آن بعلت بدعتهای اعتقادی اختلاف نظر است.

و شرط کفایت بدان سبب است که او باید در اقامه و اجرای حدود شرعی و کیفر دادن گناهکاران و هنگام پیش آمدن جنگها گستاخ و دلاور باشد و با بصیرت امور جنگی را برعهده گیرد و مردم را بدان برانگیزد، بعصیبت و احوال جمعیتها و طوایف مردم آشنا و در ممارست امور سیاست نیرومند و توانا باشد تا بدین

۱- قسمت داخل کروشه در چاپهای مصر و بیروت حذف شده است و از چاپ پاریس ترجمه شد. این قسمت در «بنی» هم هست ولی نه در متن بلکه آن را در حاشیه نوشته‌اند.

صفات بتواند آنچه را بوی محول است و برعهده او قرار گرفته همچون حمایت دین و جهاد با دشمن و اقامه و اجرای احکام و تدبیر مصالح عموم از روی صحت انجام دهد .

و اما شرط سلامت حواس و اعضا که نباید ناقص و از کار افتاده باشند از قبیل دیوانگی و کوری و کوری و گنگی و فقدان هرعضوی که درعمل مؤثر باشد مانند دستها و پاها و خصیتین ، بدان سبب است که سلامت همه در تکمیل کارها و انجام دادن وظایفی که بوی محول است تأثیر دارد و هرچند فقط در منظر زشت نماید ، مانند فقدان یکی از اعضای مزبور ، آنگاه سلامت آن را شرط کمال قرار می‌دهیم .

و منع شدن از تصرف را نیز بفقدان اعضا ملحق کرده‌اند و آن بردو گونه است : نوعی بصورت شرط و جوب بشرط سلامت ملحق میشود و آن ممنوعیت و عجز از تصرف بطور کلی است که بسبب اسارت و مانند آن حاصل میشود .

و نوع دیگر بشرط مزبور ملحق نمیگردد و آن محجوریت است که بر اثر استیلائی بعضی از اعوانش بروی روی دهد بی آنکه نافرمانی و عصیان و زیانی پدید آید . در این هنگام وضع رفتار آن مستولی را در نظر میگیرند، اگر اعمال او بروفق احکام دین و عدالت و سیاست نیکو و پسندیده‌ای باشد بقای او را روا میدارند و گرنه مسلمانان به کسی که دست وی از کار (خلافت) کوتاه شده یاری می‌رسانند و مزاحمت استیلاگر را دفع می‌کنند تا خلیفه خود بتواند با اجرای احکام بپردازد .

و اما نسب از آن سبب است که صحابه در روز سقیفه^۱ بر آن اجماع کردند و هنگامیکه انصار در آن روز بر آن شدند که با سعد بن عباد^۲ بیعت کنند و بقریش گفتند امیری از ما و امیری از شما ، قریش بگفتار پیغمبر ، ص ، استدلال کردند که فرموده است : ائمه از قریش است . وهم باینکه ما را وصیت فرموده است که به نیکو کارتان نیکی کنیم و از بد کارتان در گذریم و اگر امارت در میان شما می‌بود

۱- منظور سقیفه بنی ساعده است . ۲- یکی از صحابه حضرت رسول بوده است .

نسبت بشما وصیت نمیفرمود . انصار مغلوب حجت آنان شدند و از گفته خود که ادعا داشتند امیری از ما و امیری از شما بازگشتند و از تصمیم خویش درباره بیعت کردن با سعد بهمین سبب عدول کردند . و در صحیح نیز ثابت شده است که امر خلافت همیشه باید در [این بطن] قریش باشد و نظایر این دلایل بسیار است ، ولی چون بکار قریش ضعف و زبونی راه یافت و عصیبت ایشان از هم گسسته شد بعلمت آنکه بحد توانگری و تجمل‌خواهی و ناز و نعمت رسیده بودند و دولت آنان را در سراسر اقطار پراکنده ساخته بود ، بارسنگین خلافت را نتوانستند بردوش گیرند و از اداره کردن امور عاجز آمدند و در نتیجه ملت‌های غیر عرب برایشان غالب شدند و حل و عقد امور بآنان اختصاص یافت و همین وضع امر را بدانسان بر برخی از محققان مشتبّه کرده که به نفی شرط نسب قرشی در خلافت معتقد شدند و درین باره بطواهر بعضی از احادیث اعتماد کردند مانند گفتار پیامبر ، ص ، بشنوید و فرمان برید هر چند بر شما بنده حبشی پرگویی حاکم شود .

و این گفتار را نمیتوان درین باره حجت آورد ، چه سخن در معرض تمثیل قرار گرفته و مقصود مبالغه در وجوب شنیدن احکام اولوالامر و فرمانبری از آنهاست ، و مانند این گفتار عمر : اگر سالم غلام حدیفة^۲ زنده می‌بود همانا او را والی میکردم ، یا درباره او گمان بد نمیبردم .

و این گفته نیز درین باره سودمند نیست ، زیرا دانستیم که مذهب صحابی حجت نمیباشد . و نیز سالم مولای قوم بوده و از راه ولاء و یرا عصیبت درخاندان قریش حاصل شده و فایده عصیبت در مشروط کردن خلافت به نسب همین است . و چون عمر امر خلافت را بزرگ شمرده و بشروط آن که توجه کرده گویی آنها را بگمان خود مفقود یافته است ، از اینرو به سالم رجوع کرده است زیرا در وی بعقیده عمر شرایط خلافت بحد و فور وجود داشته (و چنانکه یاد خواهیم کرد) حتی نسب مفید برای عصیبت و تنها شرطی که در او وجود نداشته نسب صریح و خالص بوده است که عمر آنرا لازم نمیشمرده است زیرا فایده نسب همان عصیبت

۱- قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست .
 ۲- (بضم ح - فتح ذ) نام چند تن از صحابیان بوده است .
 رجوع به امامه فی تمییز الصحابة شود.

است که آنهم بسبب ولاء حاصل بوده است، بنابراین منظور عمر، رض، از این گفتار علاقه شدیدی است که وی بوضع مسلمانان داشته و شیفته آن بوده است که عهده دار امور مسلمانان کسی باشد که سرزنش کننده‌ای درباره آن بوی دست نیابد و برگردن او در امر خلافت چیزی نباشد و از جمله کسانی که در خلافت انتساب بخاندان قرشی را شرط نمیدانند، قاضی ابوبکر باقلانی است که چون دریافته است عصبيت قریش رو باضحلال و پراکندگی است و از سوی دیگر پادشاهان غیر عرب از امر خلفا سرپیچی کرده و استقلال یافته‌اند، این شرط را حذف کرده است، هر چند رأی وی موافق عقاید خوارج است.

زیرا او وضع زبونی خلفا را در روزگار خویش مشاهده کرد و جمهور (عالمان) بر اعتقاد به شرط نسب قرشی وصحت امامت برای قرشیان باقی ماندند، (ومی گفتند) اگرچه آن خاندان از اداره کردن امور مسلمانان عاجز باشند امامت متعلق به آنان است. ولی رأی آنانرا بدینسان رد کرده‌اند که اگر شرط نسب قرشی حذف نشود آنوقت شرط کفایت که بسبب آن خلیفه باید با نیرومندی بحل و عقد امور پردازد خواهی نخواهی منتفی میشود، زیرا اگر قدرت و شوکت خلیفه بسبب از هم گسیختن عصبيت او از میان برود پیدا است که کفایت او نیز زایل میشود و هرگاه بشرط کفایت خلل راه یابد بشرایط علم و دین نیز خلل راه خواهد یافت و شرایط این منصب بی‌اهمیت و بی‌اعتبار خواهد شد و آنهم برخلاف اجماع است. و هم‌اکنون سزا است که درباره حکمت شرط نسب گفتگو کنیم تا رأی صواب از مذاهب مختلف در این باره بثبوت رسد. پس می‌گوییم: کلیه احکام شرعی ناچار دارای مقاصد و حکمت‌هایی هستند که شارع با در نظر گرفتن آنها احکام مزبور را وضع کرده است و هرگاه ما حکمت شرط نسب قرشی و هدف شارع را از آن بجوییم خواهیم دید که نظر شارع تنها بتبرک و فرخندگی پیوستگی به پیامبر، ص، متوجه نبوده، چنانکه مشهور است، و هر چند این پیوند موجود و فرخندگی بدان حاصل است لیکن فرخندگی از مقاصد شرعی نیست، چنانکه دانستیم. پس ناچار باید در این باره مصلحت دیگری را جستجو کرد که آن مقصود شارع بوده

است و هرگاه موضوع را از طریق آزمایش و تجزیه و تحلیل مورد کنجکاوی قرار دهیم هیچ علتی بجز در نظر گرفتن عصبیت نخواهیم یافت چه بوسیله آن نگرهبانی و حمایت و توسعه طلبی حاصل میشود و اختلاف و پراکندگی مردم درباره دارنده این منصب بعلت داشتن عصبیت از میان میرود و ملت (مذهب) و اهل آن شاد می شوند و رشته الفت و دوستی در میان ملت استحکام می پذیرد، زیرا قریش گروه مهم قبیله (مضر) و ریشه اصلی آن قبیله بشمار میرفتند و خداوندان غلبه و استیلا از مضر بود و بسبب فزونی عدد و عصبیت و شرف در میان همه گروههای قبیله مضر ارجمندی و عزت داشتند و همه تازیان نیز بدین پایه آنان اعتراف داشتند و در برابر استیلا و چیرگی آنان فروتنی میکردند و اگر امر خلافت بدست دیگری جز آنان اختصاص مییافت بسبب مخالفت تازیان دیگر و نافرمانی آنان اختلاف کلمه روی می داد.

و بجز قریش دیگر قبایل مضر قادر نبودند عرب را از کار خلافت بازدارند و نه آنان را با جبار و کراهت برانگیزند و در نتیجه اختلاف کلمه و پراکندگی جماعت روی می داد در صورتیکه شارع از چنین وضعی آنان را بر حذر می داشت و شیفته اتحاد و همکاری مردم و دل بسته رخت بر بستن کشمکش و پراکندگی از میان آنان بود تا عصبیت حاصل آید و وضع حمایت نیکو شود، در صورتیکه اگر امر خلافت در قبیله ای جز قریش می بود چنین نتایجی حاصل نمیشد چه ایشان توانا بودند مردم را به نیروی غلبه بسوی آنچه از آنان می خواستند برانگیزند و با فرمانروایی ایشان بیم آن نمیرفت که هیچکس بستیزه بر خیزد یا تخم جدایی در میان آنان پیرا کند، زیرا آنها در این هنگام ضامن و کفیل دفع اختلاف کلمه و منع مردم از آن بودند. اینست که در منصب خلافت نسب قرشی را شرط قرار داده اند از اینرو که ایشان خداوندان عصبیت نیرومند بودند تا بوسیله آنان امور ملت اسلام منظم تر و اتحاد کلمه و یکزبانی مستحکمتر گردد و هرگاه قریش یکدل و یکزبان میشدند مانند آن بود که کلیه قبایل مضر یکدل و یکزبان شوند و در نتیجه همه اعراب تسلیم می گردیدند و بیکرنگی و یکجهتی میگراییدند و دیگر ملتها نیز از احکام مذهب

فرمانبری میکردند و منقاد میشدند و لشکریان ایشان میتوانند باقصی نقاط جهان گام نهند چنانکه در روزگار فتوحات و جهانگشاییها این امر روی داد و پس از آن همچنان در دوران دو دولت امویان و عباسیان ادامه داشت تا هنگامیکه کاخ خلافت واژگون شد و عصیبت عرب مضمحل و تباه گردید و درهم شکست .

و هر که اخبار و سیر عرب را بخواند و درین باره از روی دقت ممارست کند درمی یابد که قریش از لحاظ فزونی عدد و جهانگشایی و استیلا نسبت بدیگر بطون مضر درجه پایه ای بودند .

چنانکه ابن اسحاق این موضوع را در کتاب « سیر » آورده است ، و دیگران نیز (بدان اشاره کرده اند) پس چون ثابت شد که شرط کردن نسب قرشی بمنظور دفع تنازع و کشمکش است ، چه ایشان را عصیبت و استیلا حاصل بوده است ، و دانستیم که شارع احکام را بنسل یا عصر یا امت خاصی اختصاص نداده است درمی یابیم که این شرط بیگمان بمنظور تحقق یافتن شرط کفایت است، از اینرو آنرا بشرط مزبور باز میگردانیم و علتی را طرد می کنیم که بر منظور نسب قرشی مشتمل است و آنهم داشتن عصیبت است . آنگاه شرط می کنیم که امام یا خلیفه باید از قومی برگزیده شود که دارای عصیبتی نیرومند باشد . بدانسان که عصیبت او بر دیگر عصیبت های همزمانش برتری و تفوق یابد تا دیگران را به پیروی خود وادارد و همگان در حفظ و نگهبانی نیکو یکرأی و یک زبان شوند ، و هیچگونه عصیبتی نمیتوانست مانند عصیبت قریش در سراسر کشورها و سرزمینها گسترش و تعمیم یابد زیرا دعوت اسلامی که بطایفه مزبور اختصاص یافته بود جنبه عمومی داشت و عصیبت قوم عرب برای گسترش آن کافی بود و بر ملتهای دیگر غلبه یافتند.

اما اکنون چنان شرایطی موجود نیست و بهمین علت در این روزگار امر خلافت و امامت در هر کشور و ناحیه ای بکسی تعلق می یابد که در کشور خود دارای عصیبت نیرومندی باشد و دیگر عصیبتها را زیر تسلط و سیطره خود در آورد . و اگر به حکمت و سر خدا در امر خلافت بنگریم از این برتر نمی یابیم زیرا او ، سبحانه ، خلیفه را جانشین خود قرار میدهد تا بکار بندگانش عنایت کند و آنانرا بمصالحی

که دارند رهبری نماید و از زیانها و تباهیهای که ممکنست دامنگیر آنان گردد برهاند و پیداست که خدا در این امر مهم کسی را مخاطب میفرماید که واجد شرط یعنی عصبیت نیرومند باشد و هرگز کسی را که ناتوان و زبون باشد مخاطب قرار نمیدهد، چنانکه می بینیم امام ابن الخطیب^۱ درباره زنان گفته است که ایشان را در بسیاری از احکام شرعی تابع مردان قرار داده اند. زنان بوضع^۲ مورد خطاب امری واقع نشده اند بلکه ایشان را بقیاس مردان در آورده اند زیرا هیچگاه امری بآنان محول نشده است، و مردان بر ایشان سمت کارگزاری و فرمانروایی دارند^۳. و باید گفت مگر در عباداتی که هر فردی (از زن و مرد) آنها را بتن خویش انجام می دهد.

گذشته از این عالم واقعیت و وجود گواهی بر این ادعاست زیرا هیچگاه کسی فرمانروای ملت یا طایفه ای نمیشود مگر آنکه برایشان (بقدرت و قهر) غلبه و استیلا یابد. و کمتر ممکنست امر شرعی مخالف امر وجودی باشد و خدای تعالی دانایتر است.

فصل بیست و هفتم

در مذاهب شیعه در باره حکم امامت

باید دانست که شیعه^۴ در لغت بمعنی یاران و پیروان است و در عرف فقیهان و متکلمان خلف و سلف بر پیروان و اتباع علی و پسران او، رض، اطلاق میشود و در مذهب ایشان همه فرقه ها هم آیند که امامت از مصالح عامه ای نیست که بنظر امت واگذار شود و عهده دار آن به تعیین ایشان نیست بلکه این منصب رکن دین و پایه اسلامست و روا نیست برای پیامبر اغفال از آن و نه تفویض آن به امت، بلکه بروی

۱- منظور فخر رازی است (حاشیه نصر هورینی).
 ۲- وضع در اصطلاح تخصیص چیزی بچیزی است آنکاه که چیز اول اطلاق یا احساس گردد، چیز دوم از آن فهمیده شود و مراد به اطلاق بکار بردن لفظ و اراده معنی است و احساس آنست که بکار بردن لفظ اهم است از اینکه در آن اراده معنی باشد یا نه. (از تعریفات جرجانی).
 ۳- اشاره به: الرجال قوامون علی النساء آیه ۳۸؛ سورة نساء. ۴- کلمه مفردیست و جمع آن «شیع» (بکسر ن - فتح ی) و «اتباع» است ولی بمعنی تشبیه و جمع هم بکار میرود (اقرب الموارد).

واجبست امام را برای امت تعیین کند امامی معصوم که از کبایر و صغایر مبرا باشد و همانا علی، رض، آن کسی است که، پیامبر، ص، ویرا بدین سمت تعیین فرموده است و در این باره نصوصی نقل میکنند و آنها را بر مقتضای مذهب خویش مورد تأویل و توجیه قرار میدهند که نقادان عارف اهل سنت و ناقلان شریعت در آنها بیخبرند بلکه بیشتر روایات مزبور در طریق روایت موضوع^۱ یا مطعون^۲ یا دور از تأویلات فاسد^۳ ایشان است و این نصوص^۴ در نزد آنان بدو گونه جلی و خفی تقسیم میشود:

جلی، مانند حدیث «هر که را مولی بودم، همانا علی مولای اوست». گویند این ولایت جز در علی اطراد نیافته و بهمین سبب عمر بوی گفته است: تو مولای هر مؤمن از زن و مرد گردیدی.

دیگر گفتار پیامبر، ص، است که فرمود: علی در قضاوت بر همه شما برتری دارد. و معنی امامت هم جز قضا و حکم به احکام خدا چیز دیگری نیست و مراد از صاحبان امر که طاعت ایشان از جانب خدای تعالی واجب است همین است که فرماید: خدای و رسول و صاحبان امر خویش را فرمان برید.

و منظور از صاحب امر بودن داوری و قضاوت امور مردم است و بهمین سبب در قضیه امامت در روز سقیفه حکمیت و قضاوت فقط بعلی سپرده شد نه بدیگران.

دیگر از نصوص جلی ایشان این گفتار پیامبر است که فرمود: کیست که بروح خود با من بیعت کند و وصی و ولی امر پس از من باشد؟ و جز علی دیگری با وی چنین بیعتی نکرد.

و اما از جمله نصوص خفی بعقیده ایشان یکی اینست که پیامبر، ص، پس

۱- «احادیث موضوع» آنهایی هستند که کذب و افترا باشند. رجوع به اقرب العواید شود. ۲- نوعی احادیث ضعیف را مطعون گویند. ۳- چنین طرز تعبیری دوران روش منصفانه ابن-لدون است و با احتمال قوی ممکنست کلمه «فاسد» را دیگران افزوده باشند چنانکه در «ینی» چنین است: و همه آنها در نزد آنان دلایلی است. ۴- جمع «نص» به معنی آنچه بجز مک معنی احتمال نهد با بقولی آنچه احتمال تأویل بدان راه نیابد (تعریفات جرجانی). ۵- اللهم والله و اطیعوا الرسول و اوابی الامر منکم. سوره نساء آیه ۶۲.

از نزول سوره براءة برای خواندن آن در موسم^۱، علی را فرستاد. وی نخست سوره را با ابوبکر گسیل فرموده بود ولی بروی وحی شده که باید مردی از خاندان یا خویشاوندان تو آنرا تبلیغ کند، از اینرو علی را فرستاد تا وی خواننده و مبلغ از جانب رسول خدا باشد. شیعیان گویند این امر میرساند که علی بر همه اصحاب مقدم بوده است و نیز میگویند معلوم نشده است که پیامبر هیچکس را بر علی مقدم دارد در صورتیکه او در دوزخ و دیگران را بر ابوبکر و عمر مقدم داشته است که یکبار اسامه بن زید و بار دیگر عمرو بن عاص بوده است، و همه اینها دلایل عینی^۲ بر تعیین علی برای خلافت است نه دیگری جز وی. ولی برخی از این دلایل نامعروف و برخی دور از تأویلات ایشان است.

گذشته از این گروهی از شیعیان معتقدند که این نصوص هم دلیل بر تعیین و تشخیص علی است و هم بکسانیکه پس از وی آمده‌اند، انتقال می‌یابد و این گروه را امامیه میگویند و آنها از شیخین (ابوبکر و عمر) بسبب آنکه بر حسب نصوص یاد کرده با علی بیعت نکردند و در خلافت بروی پیشی جستند تبری و بیزاری میجویند و امامت ایشان را تحقیر میکنند. و نباید بعیجوبیها و ناسزاگوییهای که از غالیان^۳ شیعه درباره شیخین نقل میشود اعتنا کرد چه این امر در نزد ما و خود شیعیان نیز مردود است.

و دسته‌ای از شیعیان بر آنند که دلایل مزبور بر تعیین علی بخلافت از لحاظ وصف اقتضا میکند نه شخص. و صحابه بسبب آنکه وصف را بر موصوف آن ننهادند قصور ورزیده‌اند و این گروه زیدیه میباشند و ایشان از شیخین بیزاری نمیجویند و امامت آنان را تحقیر نمیکنند با اینکه معتقدند علی از شیخین افضل بوده است ولی آنها امامت مفضول را با بودن افضل تجویز میکنند.

سپس باید دانست که اخبار و روایات شیعیان در انتقال امامت و خلافت

۱- موسم در لغت بمعنی؛ هنگام هر چیزی و در اصطلاح هنگام فراهم آمدن حاجیان و جای گرد آمدن در حج است (از منتهی‌الارباب). ۲- همه اینها در نزد آنان دلایلی است. «بنی» ۳- شیعیان افراطی و برگروهی ممین از شیعیان نیز اطلاق میشود و آنانرا «غالیة» و «غلاة» نیز میگویند. رجوع به فهرست خاندان نوپختی ذیل همین عنوان شود.

پس از وی یکسان نیست و در این باره اختلاف نظر دارند، چنانکه گروهی میگویند امامت پس از علی بفرزندان فاطمه میرسد و بموجب نص یکی پس از دیگری امام میشوند، چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد، و اینان را امامیه مینامند منسوب بعقیده و رای ایشان درباره اینکه شرط ایمان معرفت امام و تعیین اوست، و این معرفت در نزد آنان از اصول دین بشمار میرود.

و دسته دیگر میگویند امامت بفرزندان فاطمه میرسد ولی باید شیوخ و بزرگان ایشان را برگزینند^۲ و بشرط آنکه آن امام برگزیده ایشان عالم و زاهد و بخشنده و شجاع باشد و برای امامت خویش خروج کند و مردم را بدان بخواند و ایشان زیدیه اند منسوب به صاحب این مذهب که زید بن علی بن حسین سبط^۳ بوده است. و زید با برادر خود محمد باقر درباره شرط خروج امام بمنظره میپرداخت و باقر او را مجاب میکرد که بنابراین پدرمان زین العابدین امام نمیشد چه او خروج نکرده و در صدد آن هم بر نیامده است و گذشته ازین زید را درباره عقاید معتزله و اینکه آنها را از اصل بن عطا فرا گرفته است عیججوی میکرد و چون امامیه درباره شیخین با زید بمنظره پرداختند و دیدند او با امامت ایشان قائل است و از آنان بیزاری نمیجوید ویرا ترك گفتند^۴ و او را از امامان نشمردند و بهمین سبب به «رافضی» نامیده شدند.

برخی از شیعیان هم درباره امامت پس از علی و دوسبط او (حسن و حسین) اختلاف کردند و بر آن شدند که پس از سبطین امامت ببرادر ایشان محمد بن حنفیه و پس از وی پسرانش میرسد. و این گروه را کیسانیه میگویند منسوب به کیسان^۵ مولای وی (محمد بن حنفیه). و در میان فرقه‌های مزبور اختلافات بسیار است که ما از نظر اختصار آنها را فرو گذاشتیم. گروهی از شیعیان را هم غالیان «غلاة»^۶ مینامند که از حد عقل و ایمان در گذشته‌اند، از اینرو که بالوهیت آن امامان اعتقاد

۱- البته پس از حسن و حسین چه همه فرقه‌های شیعه برجانشینی حسن و پس از وی حسین اتفاق دارند. ۲- در «ینی» باختیار و انتخاب شیعه است. ۳- سبط نواده دختری و حفید نواده پسر است و منظور اینست که حضرت حسین (ع) نواده دختری پیامبر، ص، بوده است. ۴- «رفضوه» وجه تسمیه «رافضی» از این فعل است. ۵- لقب مختار بن ابوعبیده که فرقه کیسانیه بوی منسوبست (اقرب الموارد). و رجوع به خاندان نوبختی شود. ۶- (بضم غ) : جمع غالی.

دارند چنانکه یا بر آنند که ایشان بشراند ولی متصف بصفات الوهیت میباشند یا میگویند خدا در ذات بشری ایشان حلول کرده است و به حلول که با مذهب مسیحیان دربارهٔ عیسی، ع، موافق است گرویده‌اند.

و علی، رض، کسانی را که دربارهٔ او چنین معتقداتی داشتند در آتش سوزانید.

و محمد بن حنفیه، بر مختار بن ابوعبید خشم گرفت هنگامیکه بوی رسید مختار چنین معتقداتی دارد صریح او را لعنت کرد و از وی بیزاری جست.

همچنین جعفر صادق، رض، وقتی شنید شخصی چنین عقایدی دارد بر آشفست و او را لعنت کرد.

برخی از شیعیان معتقدند که کمال امام در دیگری جز امام پدید نمی‌آید و از اینرو هرگاه امام درگذرد روح او با امام دیگری منتقل میشود تا آن کمال در وی پدید آید. و این عقیده از قبیل اندیشه‌های پیروان تناسخ است.

و گروهی از غالیان بر یکی از امامان می‌ایستند و به امامان دیگری که در نزد آنان پس از وی تعیین شده‌اند نمی‌گروند و ایشان را «واقیه» میخوانند.

چنانکه برخی از این گروه بر آنند که امام ایشان زنده است و نمرده است، لیکن او از دیدگان مردم غایب است و برای اثبات این امر از داستان خضر استدلال میکنند.

چنین عقیده‌ای دربارهٔ علی، رض، نیز گفته شده است و پیروان آن معتقدند که علی، ع، در میان ابر است، رعد آواز او و برق تازیانهٔ اوست. و نظیر

۱- ابن عبیدیه در این باره می‌نویسد: علی بن ابی‌طالب (رض) برخی از آنان (رافضه) را در آتش سوخت و دستهای را نفی بلد فرمود از آنجمله عبدالله بن سبارا به ساباط تمیید کرد (عقد الفرید ج ۲ ص ۲۴۱) عبدالله بن سبا (صاحب سائبان) دربارهٔ علی (رض) غلو کرد و پنداشت که او پیامبر است آنکاه از بن حدهم در گذشت و غلورا بر حله‌ای رسانید که او را خدا گمان کرد و گروهی از همراهان کوفه را به کیش خویش فراخواند و برخی از آنان در بارهٔ علی به مائلی قائل شدند که مسیحیان آنها را به مسیح نسبت می‌دهند و سید حمیری در بارهٔ آن گروه گوید: قوم غلوا فی علی لا بالهم و اجمهوا انفسا فی حبه تمنا - قالوا هو الان جلاله خالقنا. من ان یكون له ابن او یكون ابا . سپس تبرایشان به علی (رض) رسید و او فرمان داد تا گروهی از آنان را در کودال بسوزانند چنانکه شاعر درین باره گوید: لترم بی الحوادث حیث شاعت - اذالم ترمی فی الحضرتین. آنکاه علی (رض) از بیم شامت شاه ان از سوختن بقیهٔ آن قوم دست کشید تا مبادا در میان اسباب وی اختلافی روی دهد از اینرو ابن سبا را به ساباط مداین تمیید کرد . . رجوع به الفرق بین الفرق ص ۲۲۳ و ملل نحل ص ۱۳۲ و عقد الفرید ج ۱ ص ۲۶۷ شود .